كتاب حدايق الانوار للرازى ع ١٩

آجونه
١٧٥٩

كتاب حدايق الانوار في العلوم الستين الامام الفخر الرازي
للرازي اول علم الكلام

كتاب حدايق الانوار في حقايق الاسرار
في انواع العلوم المدونة

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان
الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واستكتب ورسم
سمه الادب اعظم الله شانه واعز اعوانه حررت
الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف
الحرمين الشريفين
غفر لهما

قال الله تعالى

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اقتصد ما عال

وقال خير الامور اوسطها من حسن اسلام المرء ترك ما لا يعنيه

كما تدين تدان قال النبي عليه افضل الصلوات

قال امير المؤمنين ابو بكر رضي الله عنه

العجز عن درك الادراك ادراك

قال النبي عليه السلام

من حسن اسلام المرء ترك ما لا يعنيه

1709

بسم الله الرحمن الرحیم رب سهل وتمم بالخیر

الحمد لله الذی انشانا بتصریفه واثرنا بتشریفه وشرفنا بتکلیفه وکلفنا
بالنظر فی عجایب تالیفه والصلوة علی محمد خیر خلیفته وعلی آله واصحابه
وعترته چنین می گوید مؤلف کتاب محمد بن عمر الرازی رحمة الله علیه
کجون ایزد تعالی مرا از مواهب علمی ومطالب حکمی حصهٔ داد ودر مباحث
عقلی ومناهج نقلی بر خاطرم بگشاد پیوسته بمقتضاء تکلیف الهی در تبلیغ آن
جد بلیغ می نمودم وعقد مشکلات را بدست فکرت می گشودم وبنات
افکار وبیتات اسرار بطالبان می رسانیدم واصحاب جهالت و
ارباب ضلالت را از لجهٔ بحار اخطار می گذرانیدم وخود یقین جلی
وعلم اولی حاصل بود که درین باب از حضیض طلب باوج مطلوب و
از مبدای حرکت بذروهٔ مقصود نتوان رسید جز در کنف کفایت و
حریم حمایت پادشاهی که بتایید الهی والطاف نامتناهی مخصوص بود
وبکل کمالات انسانی وسعادات روحانی فایز باشد لاجرم در انتظار
ظهور نور این خورشید تربیت روزگار می کردم واوقات وساعات در
تمنای ادراک این سعادات بسر می بردم وچون آثار عدل وسیاست و
انوار عاطفت ورحمت خداوند عالم پادشاه بنی آدم خوارزمشاه کبیر
عالم موید مظفر منصور مجاهد علاء الدنیا والدین قطب الاسلام والمسلمین
نصرة الملوک والسلاطین حافظ بلاد الله ناصر عباد الله یمین الدولة القاهرة
تاج الملة الزاهرة مغیث الامة الباهرة اختیار الایام فخر الانام سند الخلافة

ملک ملوک الشرق والغرب سلطان العرب والعجم خسرو ایران وتوران شهریار
جهان ابو المظفر تکش بن ملک المعظم ایل ارسلان بن الملک الکبیر اتسز برهان
امیر المومنین نصر الله لواه وقهر اعداه در کل عالم منتشر گشته بود ورایات
عالیهٔ او را قطار گیتی ظاهر وزاهر شده ومعاقد دین ودنیا از مسند سلطنت
او انتظام یافته وقواعد ملک وملت از قهر وهیبت او ارام پذیرفته
واعلام اسلام وشعایر شرایع بتقویت وتربیت او از گزند گبران
در گذشته وبناء کفر وشرک از تیغ او کی نشان لا تخافون لومة
لایم دارد منهدم ومتلاشی گشته بنده فقد جناب معظم وبارگاه
مکرم گردد ومدت سه سال در دار الملک خوارزم در نشر علم روزگار
می گذرانید وسر این مقالت وحقیقت این حالت ببندگان حضرت
اعلی می رسانید وچون حق سبحانه وتعالی نوبت خلوت ومدت عزلت
این بنده باخر رسانید وسعادت تقبیل سدهٔ شریفه وعتبه منیفه کی ملاذ
اکابر کیهان وموئل اعاظم جهان وملجاء قهاران عالم وکعبهٔ حاجات بنی
آدم است میسر گردانید خواست تا کتابی سازد کی معتکفان حضرت جلال
وملازمان کعبهٔ اقبال خدایگان جهان را بمطالعهٔ آن استیناسی بود
وبواسطهٔ آن از انواع علوم اقتباسی باشد وچون معلوم بنده نبود
کدام از انواع علوم کدام علمست کی لایق تر وبدین مقصود موافق تر است
بیشتر علمهای عقلی ونقلی واصولی وفروعی جمع کرد واز هر یک ندمسله
در قلم آورد سه از ظاهرات وجلیات وسه دیگر از غوامض ومشکلات

وسه دیگر از امتحانات چنانک تصور اندک بضاعتان آن علم اندران روشن
شود و نقصان ایشان ظاهر و مبین گردد و غرض از جمع این علمها برین
ترتیب و ایراد آن برین تلخیص و تهذیب آنست که تا هر آن علم که رغبت بندگان
حضرت اعلی در بحث آن بیشتر بود و التفات همم کاملتر باشد دران علم
کتابی ساخته شود و ظواهر و مشکلات آن فرو داخته آید چنانک قبلهٔ قبول
عالمیان و مطلوب نظر جهانیان گردد تا بنده را از خواندن آن در حضرت
اعلی نهایت منقبت و کمال مرتبت حاصل شود و این کتاب را حدایق
الانوار فی حقایق الاسرار نام نهاده شد و اسال الله تعالی ان یوفقنی
فی ذلک الصدق و الصواب و یوفقنی
علی مواقع الخطل و الاضطراب انه
خیر مسئول و اکرم مامول
و درین دفتر نام آن علمها
که از هر یک این مسلها
یاد خواهیم کردن
نعت علم
است

العلم الاول علم الکلام — الثانی علم اصول الفقه
الثالث علم الجدل — الرابع علم الخلافیات
الخامس علم المذهب — السادس علم الفرایض
السابع علم الوصایا — الثامن علم التفسیر
التاسع علم دلایل الاعجاز — العاشر علم علل القرآن
الحادی عشر علم الاحادیث — الثانی عشر علم اسامی الرجال
الثالث عشر علم التواریخ — الرابع عشر علم المغازی
الخامس عشر علم النحو — السادس عشر علم التصریف
السابع عشر علم الاشتقاق — الثامن عشر علم الامثال
التاسع عشر علم العروض — العشرین علم القوافی
احد و عشرین علم بدایع الشعر — اثنی عشرین علم المعانی
ثلاث و عشرین علم المنطق — اربعه و عشرین علم الطبیعیات
خمسه و عشرین علم التعبیر — سته و عشرین علم الفراسه
سبع و عشرین علم الطب — ثمان و عشرین علم التشریح
تسع و عشرین علم الصیدله — ثلثین علم الخواص
احد و ثلثین علم الاکسیر — اثنی و ثلثین علم معرفة الجواهر
ثلثه و ثلثین علم الطلسمات — اربع و ثلثین علم الفلاحه
خمس و ثلثین علم قلع الآثار — سته و ثلثین علم البطیره
سبع و ثلثین علم البزاة — ثمان و ثلثین علم الهندسه

تسع وثلثین علم المساحة | اربعین علم الاثقال
احد واربعین علم آلات الحرب | اثنی واربعین علم حساب الهند
ثلاث واربعین علم الحساب الهوائی | اربعه واربعین علم الجبر والمقابله
خمسه واربعین علم الارثماطیقی | سته واربعین علم اعداد الوفق
سبع واربعین علم المناظر | ثمان واربعین علم الموسیقی
تسع واربعین علم الهیئة | خمسین علم الاحکام
احد وخمسین علم الرمل | اثنی وخمسین علم العزایم
ثلثه وخمسین علم الالهیات | اربعه وخمسین علم مقالات اهل العالم
خمس وخمسین علم الاخلاق | سته وخمسین علم السیاسات
سبع وخمسین علم تدبیر المنزل | ثمان وخمسین علم الآخرة
تسع وخمسین علم الدعوات | ستین علم آداب الملوک

اینست اسامی علمها کی ان هریک این مسایل گفته خواهند شد **علم الکلام**
الاصول الظاهره **اصل اول** در حدوث عالم مذهب حق آنست که
که عالم محدث ومسبوق بعدم است ودلیل برین آنست که اجسام خالی نیست
از حوادث وهرچه خالی نبود از حوادث محدث بود واز این دو مقدمه
حدوث عالم لازم آید ودلیل بر انک اجسام خالی نیست از حوادث در تقریر
این دلیل باثبات چهار دعوی حاجت افتد **اول** اثبات کردن حرکت
وسکون **دوم** حدث حرکت وسکون **سیم** انج اجسام خالی نباشد از حرکت
وسکون **چهارم** انک حوادث را ابتدایی باید وچون این چهار دعوی
درست

درست شد حدوث عالم بضرورت لازم آید اما دعوی اول اثبات
حرکت وسکون است ودلیل برصحت این آنست که یک متحیز دیدیم
کی ساکن بود پس متحرک شد واگر ساکنی جسم یا متحرکی او ذات او یا ذاتی او
بودی بایستی که در زمان وجود او این صفت زایل نشدی زیرا که یک
چیز هم موجود وهم معدوم نباشد وچون این دو صفت متبدل می شوند
با انکه جسم باقی است معلوم می شود کی هر دو صفت غیر ذات جسم اند
واما دعوی دوم وان حدث حرکت وسکونست ودلیل برین آنست
کی حرکت بر کل اجسام جایز است وچون بر وی جایز بود آن حرکت
آن حرکت کی حاصل شود وان سکون کی زایل کردد هر دو محدث
باشد اما بیان انک حرکت بر کل اجسام جایز است آنست که اگر حصول
جسم در حیزی معین واجب بودی آن وجوب یا از برای جسمیت
بودی یا از برای لازمی از لوازم جسمیت یا از برای چیزی که لازم
جسمیت نبود اگر از برای جسمیت ولوازم جسمیت بود لازم آید کی کل
اجسام در آن حیز باشد واگر برای چیزی بود که آن لازم جسمیت
نباشد پس زوال این حیز ممکن گردد وچون زوال علت اختصاص
او بدان حیز ممکن باشد بیرون آمدن او از آن حیز هم ممکن باشد
پس معلوم شد که خروج کل اجسام از حیزها ممکن است واما بیان
انک چون بیرون آمدن اجسام از احیاز ممکن باشد باید کی حرکت
وسکون محدث بود آنست که چون جوهر حرکت کند بعد از آن کی

ساکن بوده باشد آن حرکت ظاهر است کی محدث است یعنی آن
حرکت نبود پس نبود و آن سکون که معدوم شد هم محدث باشد
زیرا که هرچه قدیم باشد عدم بروی محال بود و برهان این آنست
کی هرچه قدیم بود یا واجب لذاته بود یا واجب لذاته نبود اگر
واجب لذاته بود عدم بروی محال بود و اگر واجب لذاته نبود او را سببی
باید و لابد بوجودی واجب الوجود رسد و آن واجب الوجود
یا موجب بود یا مختار اگر موجب بود عدم بروی محال بود
باید کی عدم بر معلول وی هم محال بود پس عدم بران قدیم کی
معلول وی باشد محال بود و اگر فاعل مختار بود لابد مسبوق
بود بعدم و او را اولی باشد و ازین لازم آید که هرچه عدم بروی
روا بود محدث باشد و چون پیدا شد که عدم بر حرکت و سکون
روا است باید که حرکت و سکون محدث باشد اما دعوی سیم
در بیان انک جوهر خالی نیست از حرکت و سکون و برهان این
آنست که هرچه متحیز بود لابد او را حصولی بود در حیزی و آن
حصول اگر باقی بود آنرا سکون خوانند و اگر باقی نبود آنرا حرکت
خوانند پس معلوم شد که جوهر خالی نبود از حرکت و سکون اما
دعوی چهارم در بیان انک حوادث را اولی باید و برهان این
آنست که ما بضرورت عقل می دانیم که اعداد دورات زحل کمتر است
از اعداد دورات ماه و هرچه عدد او از عدد چیزی کمتر بود
ان

از اعداد
آن چیز متناهی و محصور بود پس دورات زحل متناهی بود و از آن
ماه اضعاف است و متناهی را چون تضعیف کنند کمتر از متناهی
مجموع آن هم متناهی بود پس اعداد دورات قدیم هم متناهی بود و چون
معلوم شد که جسم خالی نیست از حرکت و سکون زیرا که هر دو را مبدا ابتدا
است معلوم شد که جسم را اولی بود زیرا که هرچه حدوث وجود از مساوی
حدوث وجود چیزی حادث بود آن چیز هم حادث بود پس درست
شد که عالم محدث است **فصل دوم** در اثبات صانع سبحانه
و تعالی برهان بر هستی ایزد کار تعالی بسیار است و درین دو اصل
از اصول براهین بخواهیم آوردن برهان **اول** انک چون معلوم
شد که عالم محدث است و هرچه او محدث بود وجود او مخصوص بود
بوقتی معین با انکه در عقل روا است که در وقتی دیگر حاصل شود
و هرچه چنین بود لابد او را مؤثری باید برهان **دوم** آنست
که اجسام عالم در جسمیت برابر اند و در صفات و اشکال مختلف پس
موصوف شدن آن اجسام بدان صفات برای جسمیت و لوازم
جسمیت نیست و الا بایستی که جمله اجسام در جمله صفات برابر بودندی
پس مقتضی آن صفات غیر ذوات آن اجسام و غیر لوازم آن اجسام
بود و ازین لازم آید که جمله صفات که اجسام بدان مختلف اند
جایز الوجود باشند و عدم بر همه روا بود و هرچه جایز بود او را
مؤثری باید پس آنرا لابد مدبری و صانعی باید و آن صانع جسم

بنود که اگر جسم بود او را این شکلی و مقداری و چیزی بود و او نیز بدان
سبب محتاج مدبری دیگر شود پس او را صلاحیت آفریدگاری عالم نباشد
پس معلوم شد که آفریدگار سبحانه و تعالی جسم نیست و چون جسم نبود در جهت
و جهت نبود و بدو اشارت نتوان کرد و ازین نکته جمله مذاهب مشبهه
باطل شود و چون درست شد که جسم نیست گوییم یا موجب است یا مختار
اگر موجب باشد نسبت او با یک جسم چون نسبت با دیگر جسمها باشد و
چون نسبت او با همه برابر بود لازم آید که جمله اجسام در جمله صفات
برابر بوند و این محالست پس درست شد که صانع عالم اگر خواهد که فعل کند
تواند و اگر خواهد که نکند تواند و حقیقت قادر جز این نیست و چون قادری
صانع معلوم شد باید که عالم بود زیرا که آثار حکمت در افعال او ظاهر
است و هر فاعل که آثار حکمت در افعال او ظاهر بود او عالم باشد پس آفریدگار
عالم عالمست و باید که عالم بکلیات و جزویات بود و اثر افعال جزوی ازو
ظاهر شدی پس درست شد که آفریدگاری است حی و عالم و قادر و منزه
از جسمیت و جوهریت و تحیز و مکان و جهت بدین یک برهان مختصر و بدانک
این برهان که گفته شد برهانی شریف است و بیشتری از اصول اسلام بدان
مقرر شود و از وی بطلان مذهب فلاسفه در افلاک و عناصر و طبایع
ظاهر گردد و اگر درین کتاب جز این نکته یافته شود خود کفایت بود
مر خواننده را والله الموفق **اصل سیم** در اثبات نبوت سید
المرسلین علیه السلام دلیل بر این است که قرآن بر دست وی ظاهر شد و قرآن معجزه
است

است زیرا که عرب از معارضهٔ آن عاجز بودند کی اگر بر معارضه قادر بودندی
از معارضه اعراض نکردندی و روی بحرب نیاوردندی و خود را هدف
زخم بی مرهم نکردندی و دلیل بر آنک معارضه نتوانستند کردن آنکه نکردند
که اگر کرده بودندی ظاهر شدی و پوشیده نماندی و چون ظاهر
نشد دلیل آنست که معارضه نکردند که اگر کرده بودندی ظاهر شدی
و پوشیده نماندی و چون ظاهر نشد دلیل آنست که معارضه نکردند پس
باید که قرآن معجزه بود و چون این درست شد معلوم گردد که محمد مصطفی
رسول بحق است و پیغامبر بصدق و الحمد لله علی الاسلام **الاصول**
المشکلة اصل اول در بیان آنک معدوم شی نیست زیرا که اگر معدوم شی
بود یا ذوات متناهی بود یا متناهی نبود اگر متناهی بود باید که مقدورات
باری تعالی متناهی بود زیرا که مذهب حکم آنست که باری عز و جل جز
بر ذواتی که در عدم ثابت بود قادر نبود و این باتفاق مسلمانان باطل است
و محالست که نامتناهی بود زیرا که هر عدد که ثابت بود محتمل زیادت
و نقصان بود و هر عددی که آن از عددی دیگر ناقص شود او متناهی بود
و چون بطلان هر دو قسم ظاهر شد معلوم شد که معدوم شی نیست **اصل دوم**
در آنک باری تعالی لذاته مخالف خلق است الصفته برهان این آنست کی
که ذات باری تعالی یا مساوی ذات خلق است در ذاتیت یا مساوی نیست
اگر مساوی نیست پس مخالفت باصل ذات بود و اگر مساوی دیگر ذوات بود و هر چه
بر چیزی صحیح بود بر امثال آن جایز هم صحیح بود پس موصوف شدن حق

تعالی بصفت الهیت از جایزات بود و لابد او را سببی باید و ازین لازم آید
احتیاج الهیت باری تعالی بفاعل و این محال است پس درست شد که باری
تعالی لذاته مخالف خلق است و خصم را ازین حجت هیچ جواب نیست **اصل**
سیم در اثبات جوهر فرد درین مسئله میان متکلمان و حکما اختلاف است
و متکلمان را هیچ دلیل بقوت نبوده است و من از برای اثبات حجتی بقوت
استخراج کرده ام و آن اینست که هیچ شک نیست در وجود حرکت و آنچه از حرکت
موجود است یا بحسب زمان منقسم بود یا نبود و اجزاء حرکت که بحسب انقسام
زمان بود دفعةً واحدةً موجود نشود پس لازم آید که آنچه موجود است
بعضی از وی موجود نبود و این باطل است پس پیدا شد که آنچ از وی موجود است
قسمت پذیر نیست و چون این درست شد گوییم آن قدر مسافت که بدان یک
حرکت نامنقسم قطع کنند اگر منقسم بود قطع بقیهٔ آن مسافت بقیهٔ آن حرکت
بود پس این حرکت منقسم بود و این محال بود پس معلوم شد که آن قدر آن
مسافت نامنقسم بود و آن جوهر فرد است والله الهادی **الامتحانات امتحان**
اول ظلم ایزد تعالی درست آید یا نی حکم کردن بر مذهب معتزله درین
مسئله بر اطلاق درست نیاید زیرا که اگر گویند قادر است و فعل ظلم دلیل بود
بر جهل یا بر حاجت لازم آید که این هر دو در حق خدای تعالی ممکن بود و این محال
است و ابو الحسن بصری گفته است که فعل قبیح از جهت قادری صحیح است
از خدای تعالی فاما از جهت حکیمی صحیح نیست و مذهب حق آنست که خدای
تعالی را بقدرت بر ظلم وصف نه کنند **امتحان دوم** معجزه بر دست کذاب

معتزلیان و اگر مطلقا گویند قادر است آن نحو باطل بود یا نه مطلقا

ظاهر شود یا نی اگر مؤدی نبود تلبیس ادله روا بود و اگر مؤدی
باشد روا نبود مثال قسم اول اگر دعوی الهیت کند روا بود که فعلی
خارق عادت بر دست وی ظاهر شود زیرا که ظهور خارق مؤدی
نبود بتلبیس ادله زیرا که شکل مدعی دلیل کذب دعوی اوست
و مثال قسم دوم اگر کسی دعوی نبوت کند و کاذب بود
ظهور خارق عادت بر وی روا نبود زیرا که شکل او مکذب دعوی
او نیست پس اگر خارق عادت بر دست او ظاهر شود مؤدی بود
بجهل و تلبیس ادله **امتحان سیم** معرفت دین موقوف نیست بر
قول مخبر صادق یا نی در اصول دین چون معرفت ذات باری
تعالی و صفات او هیچ حاجت نیست بمخبر زیرا که در معرفت صدق
مخبر محتاج است بمعرفت این اصول پس اگر در معرفت این اصول
محتاج بود بقول صادق دور لازم آید و آن باطل است و اما معرفت
فروع دین موقوف است بر قول صادق زیرا که در عقل هیچ طریق
نیست بمعرفت اعداد رکعات و مقدار ایام روزه و زکوة والله الهادی

علم اصول الفقه

الاصول الظاهر **اصل اول** در
معرفت ادله احکام شرع و آن چهار است **اول** کتاب خدای عز
و جل **دوم** سنت رسول صلی الله علیه **سیم** اجماع امت **چهارم**
قیاس اما آنک کتاب خدای و سنت رسول حجت است ظاهر است زیرا
که چون نبوت محمد علیه السلام درست شد و صدق لهجهٔ او مقرر گشت

هرچه از آن خبر دهد و بحقیقت آن گواهی دهد حق و صدق باشد
واما آنچ اجماع امت حجت است دلیل برین آنست که خدای تعالی می فرماید
ویتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی ونصله جهنم وساءت
مصیرا وچون بدین آیت متابعت غیر سبیل مومنان حرام آمد لازم شد
که متابعت مومنان حق و صدق بود **وایضا** رسول علیه السلام
می فرماید **لا تجمع امتی علی الضلاله** واگر در اجماع امت خطا
ممکن بود آن ضلالت بود پس بطلان این خبر لازم آید واما آنچه
قیاس حجت است آنست که وقایع وحوادث بی نهایت است ونصوص
متناهی واثبات نامتناهی بمتناهی محال بود پس معلوم شد که
از اجتهاد و قیاس گزیر نیست وهرچه را اصلی است **اصل**
دوم در شرایط اجتهاد شرایط اجتهاد ده است **اول** آنک عالم بود بکتاب
خدای تعالی زیرا که اصل در معرفت احکام شرع کتابست ولیکن شرط
نیست که عالم باشد بجملهٔ کتاب بل که بدان آیتها که تعلق باحکام شرع
دارد وآن مقدار با نهایت بیش نیست وواجب نیست که آیتها
بر حفظ او بود بل که چنان باشد که اگر بدان حاجت افتد در معرفت
حکمی از احکام شریعت مقصود خود تواند حاصل کرد **دوم** آنک عالم باشد
باخبار رسول علیه السلام وچنانک در کتاب خدای تعالی معرفت جمله
شرط نیست بل که حفظ قدر حاجت کفایت است در اخبار همچنین است **سیم**
آنک عالم باشد بمعرفت ناسخ ومنسوخ در کتاب خدای تعالی وسنت رسول
علیه

علیه السلام تا در اجتهاد دو بر اخطا نیفتد **چهارم** عالم باشد باسباب
جرح وتعدیل تا تمیز کند اخبار درست از نادرست **پنجم** آنک
عالم بود بمسئلهای که مجمع علیه بود بین الامه زیرا که اگر بآن عالم نبود
شاید که فتوی بر خلاف اجماع امت افتد واین روا نبود **ششم** آنک
عالم بود بترتیب ادله بر وجهی منتج مقصود بود وصواب از خطا بدان
متمیز شود وبداند که موضع غلط چیست وچندست تا از آن احتراز
کند **هفتم** آنک عالم بود باصول دین چون معرفت صانع وتوحید
وتنزیه او از نقایص وآفات وبداند که آفریدگار تعالی حی وعالم وقادر
است **هشتم** وهم آنک عالم بود بلغت ونحو آن قدر که مراد خدای تعالی ومراد
رسول علیه السلام در قرآن واخبار بتواند دانستن **دهم** آنک در علم
اصول فقه بقوت بود ومحیط بود باحکام امر ونهی وخصوص و
عموم واستثنا ونسخ وکیفیت تاویلات وترجیحات واحکام قیاس
اینست شرایط اجتهاد **اصل سیم** در بیان آنک مجتهدان در
فروع جمله مصیب اند ولیکن بشرط آنک در مسئله نصی نبود وبرهان
این آنست که مجتهد وقت الاجتهاد مامور است بآنک بمقتضا اجتهاد
خود عمل کند پس حکم خدای در حق او آن باشد که اجتهاد او بدان
ادا کرده است پس جمله مجتهدان لابد مصیب باشند **الاصول المشکله**
اصل اول در بیان آنک امر مفید وجوب است ودلیل برین
آنست که افعل مقتضی فعل است واورا هیچ اشعار نیست بترک فعل

كما ان الخبر في قول القايل خرج زيد مشعر بخروج زيد وليس له اشعار
بعدم خروجه بين جانك خبر از وجود چيزى مانع است از عدم آن
چيز بايد كه امر بچيزى مانع باشد از عدم آن چيز وچون چنين باشد امر
وجوب را بود **اصل دوم** در انك مطلق طلب نه مقتضى تكرار ونه مقتضى
فور است وبرهان اين آنست كه امر لفظى است موضوع بازاء طلب
مصدر ولفظ مصدر را هيچ اشعار نيست الا بماهيت وحقيقت آن مطلوب
وماهيت چيزى اقتضاء كثرت نكند والا بايستى كه آن حقيقت در يك
چيز موجود نبودى واين محال است وچون در لفظ مصدر نه اقتضاء
كثرت ونه اقتضاء تعين است ونه اقتضاء زمان معين در لفظ امر
كه موضوع است بازاء طلب آن ماهيت بايد كه اشعار نبود نه بتكرار
ونه بفور دليل دوم انك اگر لفظ امر مشعر بودى بتكرار وبفور بايستى
كه تقييد كردن امر بيك كرت در زمان امر متناقض بودى تا اگر كويد
افعل هذا مرة واحدة كان قد قال قولا متناقضا وچون اين متناقض نيست
معلوم شد كه امر مقتضى تكرار وفور نيست **اصل سيم** در اثبات صيغت
عموم دليل برين آنست كه اگر كسى كويد من دخل دارى اكرمته الا زيدا فانه
يحسن هذا الاستثناء فاما ان يكون فايدة هذا الاستثناء ما لولاه لصح
دخوله تحت المستثنا منه او يجب المستثنا منه اول باطل وتر الحسن قولنا
اضرب رجالا الا زيدا الصحة دخول زيد تحت قولنا رجالا فلما لم يحسن
ذلك علمنا ان فايدة الاستثناء ما لولاه لوجب دخوله تحت المستثنا منه وذلك

يقتضى ان يكون قولنا من دخل داري تناول كل العقلاء فثبت ان
للعموم صيغة **الامتحانات امتحان اول** فرق ميان مطلق وعام
چيست چيزها را سه اعتبارست **اول** اعتبار حقيقت چنانك هيچ التفات
كرده نشود نه بوحدت او ونه بكثرت او **دوم** اعتبار ان حقيقت
از ان جهت مشخص كشته باشد **سيم** اعتبار ان حقيقت از ان جهت كه متكثر
باشد پس هر ان لفظى كه دليل بود بر اعتبار اول آن مطلق باشد وهر ان
لفظ كه دليل بود بر اعتبار دوم مهم مطلق باشد اما قسم سيم بر اقسام بسيار
است وعام يك قسم از ان اقسام است واو هر ان لفظى بود كه متناول
بود چيزها را كه او را صحت تناول آن باشد ولفظ تثنيه وجمع واسماء
اعداد برين چه لازم نيست زيرا كه لفظ پنج وشش مثلا متناول جمله
پنجها وششها بر سبيل جمع تواند وهمچنين لفظ جمع وتثنيه وتحقيق مطلق
وعام برين وجه كه كفته شد در كتابها يافته نشود **امتحان دوم**
حد خبر چيست جمله اصوليان ومنطقيان در حد خبر كفته اند ما
يحتمل التصديق والتكذيب واين حد باطل است زيرا كه حد تصديق و
تكذيب بصدق وكذب توان كرد وحد صدق وكذب بخبر توان كرد
پس اگر حد خبر بتصديق وتكذيب كنيم دور لازم آيد واين باطل بود
پس حد درست آنست كه كويند الخبر هو المقتضى بصريحه نسبة معلوم
الى معلوم بالنفى او الاثبات **امتحان سيم** چه فرق است ميان
قياس معنى وقياس شبه آنچ جامع باشد ميان اصل وفرع يا او را

صلاحیت علیت آن حکم بود یا نبود اگر جامع را صلاحیت علیت آن
حکم بود یا او را دلالت باشد بر علیت آن حکم یا نبود اگر بود آن را
قیاس شبه گویند و اگر نبود آن را قیاس طرد گویند **علم الجدل**
الاصول الظاهره **اصل اول** در بیان آنک جدل
محظور نیست بدانک قومی از خشویان جدل را منکر اند و گویند کی
خدای تعالی جدل را در معرض ذم یاد کرد آنجا کی می فرماید **ما ضربوه**
لک الا جدلا بل هم قوم خصمون و جمعی دیگر از مقلده جدل را در اصول
مذموم داشته اند و گفته اند که صحابه در ادله اثبات صانع و معرفت ذات
و صفات خوض نکرده اند و خوض کردن در چیزی که صحابه در آن
خوض نکرده اند بدعت بود و بدعت حرام است و جمعی دیگر مسلم داشته اند
که نظر کردن در عقلیات حسن است لکن گفتند جدل کردن در شرعیات
حرام است بل که هر چه در وی نصی آمده باشد قبول باید کرد و در باقی
توقف باید کرد و مذهب اهل حق چنان است کی جدل کردن هم در عقلیات
و هم در شرعیات پسندیده است و ما بر هان قاطع درست کردیم که جز نظر
و تفکر طریق معرفت افریدگار تعالی نیست و نیز درست کردیم که در
فروع شریعت قیاس حجت است و ازین معلوم شود که جدل کردن
در هر دو مقام پسندیده است و دلیل دیگر بر آنک جدل مذموم نیست
که خدای تعالی محمد را علیه السلام بجدل کردن می فرماید آنجا که میگوید
وجادلهم بالتی هی احسن و چگونه روا بود قدح کردن در چیزی
که

که خدای تعالی رسول خود را بآن بفرماید **اصل دوم** در
آداب مناظره و جدل کردن اصول ادبهاء جدل کردن ده است
اول آنک سخنی در اختصار بحد اخلال نباشد **دوم** آنک تطویل
بملالت نه انجامد **سیم** آنک از عبارتهاء غریب نامستعمل احتراز کند
چهارم آنک در سوال و جواب از لفظهاء مجمل که محتمل دو معنی بود
اجتناب نماید **پنجم** چون خواهد که بر سخن خصم اعتراض کند آن سخن
را اعادت کند و هر خشونی حاصل باشد اسقاط کند **ششم** آنک در سخنهاء
که بیرون از مقصود بود خوض نکند و تا سخن از ضبط بیرون نشود
و یک مجلس احتمال آن بحث نکند **هفتم** آنک تا سخن خصم بتمامت فهم
نکند در جواب خوض نماید و اگر در ابتدا باستفهام حاجت افتد
از آن احتراز نکند چه ده بار استعادت چندان عیب ندارد که در سخن
نامعلوم خوض کردن **هشتم** آنک مناظر حلیم باید و از غلبه با فراط
و خشم و خنده و ایذاء خصم باید که احتراز کند من کل الوجوه زیرا که این
خصلتهاء ذمیمه و افعال نکوهیده کار آنکس بود که از تقریر مقالت خود
عاجز بود پس خواهد که تا عجز و جهل خود را بانواع سفاهت بپوشاند
نهم آنک احتراز باید کرد از خصم مهیب محترم زیرا که چون
خوف بیاید قوت نظر و حدت خاطر زایل شود و مقصود از ایراد
ادله و براهین حاصل نشود **دهم** آنک هیچ خصم را حقیر نشمرد و بخصم
حقارت ننگرد زیرا که باشد که از جهت استحقار خصم سخنی ضعیف

گفته آید پس آن خصم ضعیف او را در آن سخن غلبه کند اینست امهات
آداب مناظره کردن **اصل سیم** در بیان امهات مطالب
علم یا تصور بود یا تصدیق تصور آن بود که چون لفظی شنیده شود
از وی چیزی مفهم افتد چنانک هیچ چیز ندهند از وی نه بهستی و نه
نیستی و نه بهستی چیزی او را و نه بسلب چیزی از وی و اگر نسبت
وجود یا عدم یا وجود چیزی دیگر یا عدم چیزی بوی کرده شود
آنرا تصدیق خوانند و چون علم ازین دو قسم بیرون نبود سوال
که از برای طلب علم نهاده اند یا طالب تصور بود یا طالب تصدیق
و اصول سوالهای طالب تصور بود دو است یکی ما یعنی از چیستی
پرسیدن و آن بر دو قسم است یکی طلب مفهوم اسم کردن و دوم
طلب حقیقت و ماهیت کردن و اصل دوم سوال ای است یعنی
از چیزی پرسیدن و غرض از وی طلب صفتی بود که جدا کرداند آن
چیز را از دیگر حقیقتها و اما اصول سوالها که طالب تصدیق
بود هم دو است یکی هل و گاه بذو طلب هستی و نیستی چیزی کنند
و گاه طلب هستی و نیستی چیزی او را و سوال هل متاخر بود
از سوال ما چون طالب مفهوم اسم بود و متقدم بود چون طالب
حقیقت باشد و اصل دوم سوال لم است و آن طالب علت جواب
سوال هل بود **الاصول المشکله اصل اول** در بیان
حقیقت مناسبت هر آن وصفی باشد که ثبوت الحکم عقیبه

متضمن چیزی باشد که آن چیز موافق حال آدمی بود یا در معاش یا در
معاد آنچه در معاش بود یا جذب منفعت بود یا دفع مضرت
و آنچه در معاد بود یا تحصیل ثواب بود یا دفع عقاب و این اقسام
گاه در تحصیل باشد و گاه در ابقا و جمله این هشت قسم را سه مرتبه
است **اول** آنچ در محل ضرورت بود چنانک مناسبت وجوب
قصاص چه اگر قصاص مشروع نبود موذی بود بخرابی عالم **دوم**
آنچه در محل حاجت بود و بحد ضرورت نرسد چنانک نصب
کردن ولی بر صغیره از برای تحصیل و ادخار حوایج او و مرتبه
سیم آنچه در محل ضرورت و حاجت نبود لکن در رعایت
آن نوع زینتی حاصل شود چنانک تحریم مستقذرات و اجتناب
فرمودن از هرچه موجب سقوط همت و دنائت جبلت بود
و درین نوع بسیار افتد که مناسبت او مجرد تخییل و ایهام باشد و در
حقیقت او را هیچ حاصل نبود **اصل دوم** در بیان آنک
مناسبت بمعارضه باطل شود بدانکه چون وصفی متضمن مصلحتی
بود یا در مقابله آن مصلحت هیچ مفسدت نباشد یا باشد اگر
نباشد آن مصلحت بی معارضه بود و اگر مفسده در مقابله آن
بود آن مفسده یا مرجوح بود یا مساوی یا راجح علما خلاف کرده اند
در آنک جهت مصلحت آن چیز باقی ماند یا نی و درست آنست که
که مناسبت بمعارضه باطل شود و ما سخن در مساوی فرض کنیم

وگوییم اگر آن مصلحت خالی بود از معارض لابد جهت مناسبت او باقی بود
وچون معارض بیاید یا حقیقت او باطل شود یا نشود روا نبود که
بطلان اول بدوم اولیتر نبود از بطلان دوم باول پس باید که هر دو بیکدیگر
معدوم شوند لکن علت چیزی لابد موجود بود در زمان وجود
معلول پس چون علت عدم هر یک وجود آن درست وعدم هر دو
دفعةً واحدةً حاصل شد باید که در زمان عدم هر دو دفعةً واحدةً
وجود هر دو دفعةً واحدةً حاصل باشد پس معلوم شد که هیچ دو
بیکدیگر معدوم نشوند ودرست شد که المعارضة لا تقدح فی المناسبة

اصل سیم در بیان آنک ترتیب حکم بر وصف مشتق
دلیل باشد بر آنک مشتق منه علت آن حکم است ودلیل برین
آنست که اگر کسی گوید که بر علما استخفاف کن وجاهل را اکرام وتعظیم
نمای عقلا آن سخن را قبیح شمرند وجهت آن استقباح یا آنست که از آن
سخن فهم کردند که او جاهل را مستحق اکرام کرده است یا آنکه او جاهل را
لجهله مستحق اکرام کرده است وقسم اول باطل است زیرا که روا
بود که جاهل مستحق اکرام بود لا لجهله بل لنسبه وثروه وعفته پس معلوم
شد که آن استقباح از جهت آن بود که مفهوم از آن لفظ آن بود که
جاهل را لجهله مستحق اکرام کرده است پس معلوم شد که ترتیب حکم بر وصف
مشتق مشعر است بدان مشتق منه علت آن حکم است ودرست شد
که فهم علیت موقوف نیست بر مناسبت چنانک بیشتری جدلیان

پنداشته اند **الامتحانات امتحان اول** قیاس بر اصل ممنوع روا باشد
یا نی اثبات حکم در اصل یا بنص بود یا بقیاس اگر بنص بود آن یا متناول
فرع بود یا نبود اگر نص متناول فرع نبود قیاس بروی روا بود واگر
نص بود که متناول محل خلاف بود پس یکی صورت با صلیت ودوم بوعیت
اولیتر نبود از عکس واگر اثبات حکم در اصل بقیاس بود قیاس کردن
بروی روا نبود زیرا که اگر جامع در هر دو قیاس یکی بود قیاس اول تابع
بود واگر جامع یکی نبود قیاس اول درست نبود **امتحان دوم** چه فرق
است میان فساد وضع ومعارضه اگر معترض بیان کند که آن وصف
که مستدل آنرا علت حکم کرده است از آن وجه که او بیان کرده است
مقتضی نقیض حکم است آن فساد وضع باشد واگر بیان کند که آن وصف
از جهت دیگر مقتضی نقیض آن حکم است آن معارضه باشد نه فساد وضع
امتحان سیم چه فرقست میان استفسار وتقسیم استفسار لفظی را
کند که موضوع بود بیکی معنی را که آن معنی سه قسم بود بدو قسم سؤال استفسار
لفظ عین که موضوعست آفتاب را وآب را وزر را ومثال تقسیم لفظ وجود
که موضوع است از برای حقیقت نفسی واگر چه آن حقیقت مشترک
است میان واجب الوجود وممکن الوجود والله الهادی **علم**
الخلافیات بدانکه علم خلافی علم شریف است وبزرگ و
حقایق ودقایق آن جز بتحریرات منقح وتقریرات ملخص واعتراضات

مراد معنی بود سؤال استفسار که موضوع بود ع

متوجه و استدراکات وارد نتوان کرد و آن مؤدی بود بالمطابق
که این کتاب لایق آن نباشد پس اولیتر آن دیدم که نه اصل از اصول آن
علم گفته شود بر سبیل اختصار هر یکی اشارتی کرده آید و بعضی از فضلاء
گذشته درین اصلها که ما بخواهیم آوردن کتابی مفرد ساخته اند و سخن
دران معانی دراز کرده و ما آنچه خلاصهٔ سخن آن مصنف است اختیار
کردیم و در دقایق عقلی و تقسیم یقینی آوردیم و بسیاری سوالها
که آن مصنف بیاورده بود ایراد کردیم و ظن آنست که هر کس که برین
کلمات وقوف یابد بیشتری نظمها که در خلافیات مستعمل است معلوم
او شود و بیشتری اعتراضات که بران نظمها متوجه باشد او را حاصل
بود **اصل اول** از جمله نظمها مشهور در علم خلافی یکی آنست
که گویند که سبب وجوب قصاص موجود است پس باید که آن حکم
موجود بود و اعتراض برین از چهار وجه است **اول** آنکه سببیت
چیزی مر چیزی را حکم اضافی است و وجود اضافات متأخر
بود بر تحقق از هر دو مضاف پس اثبات سببیت چیزی حکمی را
موقوف بود بر وجود آن حکم و چون ما آنرا دلیل ثبوت آن حکم
کنیم دور لازم آید **دوم** آنکه چون مستدل خواهد که دلیل گوید
بر آنچه گفته است گوید وجد السبب لانه وجد القتل العمد العدوان
و آنچه درین نوبت دوم گفت یا عین آنست که در اول گفت یا غیر آن
اگر عین است که در اول گفت مکرر و نامفید است و اگر غیر آنست یا تفسیر

آنست یا تفسیر آن نیست و قسم اول باطل است زیرا که سببیت مثل
وصف مشترک است میان او و غیر او و تفسیر عام بخاص روا
نبود چنانکه تفسیر لون بسواد روا نبود و اگر تفسیر اول اینست پس
انتقال باشد و آن موجب انقطاع بود **سیم** آنکه چون گوید
وجد السبب چنان بود که گوید وجد الدلیل و این اخبار باشد
از وجود دلیل و مستدل مطالب است ببیان حقیقت دلیل نه باخبار
از وجود دلیل و چون او حقیقت و ماهیت دلیل شرح نداده است
منقطع باشد **چهارم** آنکه ادله شرع یا نص است یا مستنبط از نص و این
نظم از هر دو بیرون است زیرا که استنباط از نص قیاس بود و آنرا
اصلی و فرعی و جامعی و حکمی باید و این چهار رکن درین نظم حاصل
نیست پس او را صلاحیت دلیلی نبود **اصل دوم** و از جمله
نظمهای مشهور آنست که گویند شرط صحت فلان حکم موجود نیست
پس آن حکم موجود نبود و اعتراضات گذشته جمله برین نظم متوجه
است و آنچه بدین نظم مخصوص است آنست که حقیقت شرط هر آن
چیزی باشد که از عدم او عدم آن چیز لازم شود و از وجود او وجود
آن چیز لازم نشود پس آنچه می گوید که شرط فلان چیز موجود نیست
آنست که چیزی از عدم او عدم آن چیز لازم آید موجود نیست
و معنی آن جز دعوی عدم آن حکم و عدم چیزی دیگر نباشد و آن
محض اعادت دعوی بود و در وی هیچ فایده نبود **اصل سیم**

آنچه گویند سبب وجوب قصاص قتل عمد عدوان است و آن دو مقدمه است
صورت حاصل باشد و بدان که آن دو استدراک آخرین که بر نظم اول
توجیه کردیم برین نظم هم متوجه است و اما آنچه خاصهٔ این
نظم است از وجوه است اول آنک اگر کسی گوید همه انسان حیوان
است و همه حیوان جنس است و کلی است لازم آید که همه انسان جنس
است و کلی است پس اگر این نظم منتج باشد باید که این نتیجه حق
باشد دوم آنکه موجب این نتیجه یا هر یک از دو مقدمه باشد
یا مجموع هر دو بود و هیچ شک نیست که هر یک از این دو مقدمه وحدها
منتج نیست و ایضا اگر چنین بود پس هر دو مقدمه گفتن حشو بود
و نشاید که مجموع منتج بود از سه وجه اول آنک هیچ فرق نیست
میان این دو مقدمه و میان نتیجه زیرا که محال است که این دو
مقدمه معلوم شود و نتیجه معلوم نشود و اگر مغایرت میان ایشان
حاصل بودی ممکن بودی که این دو مقدمه معلوم شدی و نتیجه
معلوم نی دوم آنک اگر علم بهر دو دفعهٔ واحده حاصل شود
پس دو علم جمع شده باشد و این محال است زیرا که از خود می یابیم
که در آن حال که خاطر با دراک چیزی مشغول کنیم هم در آن حال
خاطر را با دراک چیزی دیگر نتوانیم مشغول کرد و ایضا اگر روا باشد
که دو علم حاصل شود پس عددی از عددی اولیتر نباشد پس بحکم حصول
علم نامتناهی در خاطر آدمی در یک زمان لازم آید و این محال است

موجود است سبب وجوب قصاص در آن صورت

پس معلوم شد که علم بهر دو مقدمه در یک زمان جمع نشود و نتیجه از آن
دو علم حاصل می شود معلوم شد که از این دو مقدمه علم حاصل نشود
سیم آنک اگر علم بهر دو مقدمه جمع شود یا ایشان را حالتی حاصل شود
عند الاجتماع که آن حالت حاصل نبود عند الافتراق یا نشود اگر
حالتی حاصل شود موجب آن حالت یا آحاد مقدمات بود یا مجموع
آن و همان سخن بعینه بآن آید و اگر چنانک آن ایجاب از برای حالتی
دیگر بود که حصول آن عند الاجتماع بود تسلسل لازم آید و اگر هیچ حالت
حاصل نشود عند الاجتماع غیر آنچه بوده است عند الانفراد و نفی عند
الانفراد لا توجب فعند الاجتماع ایضا لا توجب سیوم اعتراض بر اصل
سخن آنچه گفته است که قتل عمد و عدوان سبب وجوب قصاص است معنی
این سخن آنست که این قتل سبب وجوب قصاص است و قتلهای دیگر
هم سبب وجوب قصاص است پس درین مقدمه جز اعادت دعوی
با دیگر دعوی نیست و اعادت دعوی محتاج نباشد بر صحت دعوی
اصل چهارم آنک گویند دلیل حکمهای شرعی یا نص است یا قیاس
و هیچ دو موجود نیست پس آن حکم ثابت نباشد بیان آنکه دلیل احکام
شرع یا نص یا قیاس است آنک ادله احکام شرع یا لفظی باشد یا معنوی
اول نص است دوم قیاس و بیان آنکه نص موجود نیست آنست که
اگر نص موجود بودی علما را بر آن وقوف بودی بعد الاجتهاد
التام و چون هیچ معلوم نشد معلوم شد که نص موجود نیست و بیان آنکه

قیاس موجود نیست آنست که مقیس علیه فلان صورت و میان آن
هر دو صورت فرق موجودست و مع الفرق لا یصح الجمع اعتراض برین
از وجوه است اول انک اگر عدم ادلهٔ ثبوت دلیل نفی بودی عدم
ادلهٔ نفی بودی و چون چنین باشد دور محال لازم آید اول انکه عدم
ادلهٔ نفی چون دلیل ثبوت بود پس دلیلی دیگر یافته شد در اثبات
حکم بغیر نص و قیاس و دوم انک چون عدم دلیل ثبوت دلیل نفی
است پس دلیل نفی عدم عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم منافی عبارت بود
از وجود منافی پس دلیل عدم حکم وجود آن منافی باشد و اگر آن منافی
گفته شود خود بدین طریق هیچ حاجت نباید دوم انک استدلال بنفی
نص و قیاس چون طریق نفی باشد از طرق نفی حکم پس حصر کردن ادلهٔ شرع
در نص و قیاس باطل باشد سیم انک اجماع و افعال رسول و اخبار
و استخبار جمله از ادلهٔ شرع است و این همه از نص و قیاس بیرون
است چهارم انک استدلال کردن بعدم وجدان نص بر عدم نص باطل
است زیرا که اگر هر چه معلوم نبود معدوم بود لازم آید که اعداد جواهر
و صفات آن همه معدوم باشد زیرا که از هیچ معلوم نیست پنجم
انک اظهار وصف در اصل مانع قیاس نیست زیرا که روا بود که حکم در
اصل معلل بود بهر دو علت و تعلیل یکی حکم بدو علت باطل است
اصل پنجم چون حکم در صورت اتفاق ثابت باشد و خواهند
کی نفی کنند در محل خلاف گویند اگر حکم در محل خلاف ثابت بودی علت
آن

دلیل ثبوت

آن حکم آن قدر بودی که مشترک است میان محل اتفاق و محل خلاف
و اگر حکم بآن قدر معلل باشد لازم آید کی خصوصیت محل وفاق
ملغی شود زیرا کی چون مشترک در محل وفاق حاصل بود و آن مشترک
مستقل بود بتاثیر آن خصوصیت را هیچ تاثیر نباشد و چون الغاء
وصف مناسب معتبر باطل است باید که آن حکم در محل خلاف ثابت
نبود و اعتراض برین آنست که حاصل آن نظم بنابر دو مقدمه است
اول انکه اگر حکم در محل خلاف ثابت باشد با انکه در محل وفاق
ثابت بود لازم آید که علت قدر مشترک بود بین الاصل و الفرع و این
بنابدان بود که تعلیل الحکم الواحد بعلتین باطل است چه اگر آن جایز باشد
لازم نیاید که علت آن حکم قدر مشترک بود و پس بل که علت در اصل
مشترک بود مع خصوصیة الاصل و در فرع مشترک بود مع خصوصیة
الفرع و مقدمهٔ دوم آنست که اگر علت قدر مشترک بود لازم آید
الغاء وصف معتبر و آن خصوصیت اصل است چه اگر جایز نباشد
حکم نتوان کرد بر هر وصف مناسب که حکم واقع شود عند که اف
معتبر است بل که چون قدر مشترک مناسب است و خصوصیت هم
هم مناسب پس دو وصف مناسب در اصل موجود بود و ناترجیح
یکی بر دوم ظاهر نشود نتوان گفتن که معتبر است و چون ترجیح
حاصل نشود مرجوح نامعتبر باشد پس معلوم شد کی یکی مقدمه ازین
دلیل مناسب است بر منع تعلیل الحکم الواحد بعلتین و دوم مناسب

بر جواز آن بس لیس نظم فاسد بود **اصل ششم** و از جمله
طریقها یی که در نفی گویند القول بثبوته بودی الی مخالفة الدلیل موجب
نفیه و بدان کجون مقصود از ابطال کردن ثبوت حکم حکم کردن
بنفی حکم باشد حاصل او آن باشدکی در منطق قیاس خلف گویند یعنی
چون ثبوت او مؤدی است بمحظور او هم محظور بود و چون ثبوت
او باطل باشد عدم او حق باشد لاستحالة خروج الحق عن النقیضین
اصل هفتم در منافی و آن چنان باشد که گویند فلان دلیل
منافی فلان حکم است و اصحاب این دلیل در اثبات مقام دو فرقه اند یکی
انک در ابتدا دلیل گویند که در فلان صورت مخالفت این دلیل کردیم
از برای علتی که بدان صورت مخصوص بود پس در غیر آن صورت
عمل بآنی موجود بود دوم انان که بعرض صورت تخصیص نکنند و حق
این وجه دوم است زیرا که بنا این دلیل بر جواز تخصیص علت است
و نزدیک ایشان جواز تخصیص علت شرعی چون تخصیص عام بود و همچنانک
انکس که بعام مخصوص تمسک کند بروی واجب نبود که بعرض صورت
تخصیص کند همچنان بر انکس که بعلت مخصوصه تمسک کند واجب نبود
که بعرض صورت تخصیص کند فاما انکه تخصیص علت شرعی روا بود
یا نی درین خلاف است و ما حجت هر دو جانب بر سبیل اختصار
بیاریم اما حجت نفاة آنست که علت شرعی باید که طریق معرفت احکام
بود و علت مخصوصه صالح تعریف احکام نبود زیرا چون ناظر در وی
نظر

نظر کند و روا دارد کی با او مخصصی بود که مانع حکم باشد و تا این شک می
باشد معرفت حکم حاصل نبود پس معلوم شد که علت مخصوصه را صلاحیت تعریف
احکام نباشد و اما حجت مثبتان آنست کی انکار تخصیص علت انکار نتوان کرد
که گویند عدم مانع جزو علت است و چون مناط این معلوم شود ظاهر
شود کی تخصیص علت حق است و بیان انکه عدم مانع جزو علت نبود دو وجه
است اول انک مجتهدان چون سبر اوصافی کنند که صالح علیت باشد البته
سبر اوصاف عدمی نکنند و اگر اوصاف عدمی را صلاحیت علیت بودی
سبر آن اوصاف بایستی کرد دوم انکه علت چیزی ثبت آن چیز بود
که دیگری را ثبوت دهد **اصل هفتم** چون خواهند کی
تصحیح حکمی کنند گویند تصرف صدر من اهله مضافا الی محله مع شرطه المتفق
علیه فیقضی بصحته دفعا للحاجة قیاسا علی الصورة الغالبة و حاصل این دلیل
آنست که حکما گویند هر حادثی را از حوادث چهار علت بباید اول قابل دوم
صورت سیم فاعل چهارم غایت و چون این چهار حاصل شد لابد آن
معلول موجود بود و درین صورت وجود آن تصرف علت صورتی
است و محل او علت قابلی است و اهل او علت فاعلی است و دفع حاجت
علت غایی است پس باید کی آن حکم در وجود آید و اعتراض برین از دو وجه
است اول آن که هر حکم که فرض کنند از صحت او مناط حکمی دیگر لازم آید
و این دلیل در بیان آن حکم دوم نتوان گفت چون این دلیل هم بر صحت
این حکم و هم بر صحت حکمی دیگر که منافی حکم اول باشد استعمال توان کرد این

و نسبت جبری باید که ثابت بود در محال بود

دلیل باطل بود دیگر انک محل صحت وجود آن تصرف است پس اگر وجود
آن تصرف جزوی از اجزاء علت صحت باشد یک چیز هم علت بود و هم
محل حکم و این محال است از دو وجه اول انک علت مفید ثبوت حکم باشد و اگر
محل حکم علت حکم باشد حال خلاف کردن در ثبوت آن حکم ممکن نبود
دوم انک محل حکم بنسبت با حکم بر سبیل امکان بود و علت حکم بنسبت با آن حکم
بر سبیل وجوب بود و یک چیز نسبت با یک چیز هم بامکان و هم بوجوب
نبود پس یک چیز هم علت حکم و هم محل حکم نبود **اصل نهم**
در اثبات علیت وصف بمناسبت و اعتراض بر این آنست که خدای
تعالی قادر است بر تحصیل آن مصلحت بی واسطه رعایت آن حکم و هر
کس که قادر بود بر تحصیل مصلحت ابتداء محال بود که غرض او از فعل چیزی
دیگر تحصیل آن مصلحت بود زیرا که تحصیل آن مصلحت ابتداء نزدیک تر
است از تحصیل آن بواسطه چیزی دیگر و چون تحصیل مصلحت بواسطه چیزی
دیگر مفید آن مصلحت است محال بود که غرض از آن واسطه آن مصلحت بود
و جواب این اعتراضات الهنابی دارد و لایق این کتاب نباشد و از این
جهت برین قدر اقتصار کردیم درین علم **علم المذهب**
الاصول الظاهره **اصل اول** بدانک آب از اصل خلقت
خود یا متغیر شود یا نشود اگر متغیر شود یا مستعمل بود یا نبود اگر
مستعمل نبود باتفاق هم طاهر بود و هم مطهر و اگر مستعمل بود یا در
حدث مستعمل بود و آن وضو یا از برای رفع حدث باشد و بین یا از
برای

یا در حدث اگر در حدث مستعمل

و یا از برای آداء عبادت و بین یا از برای هر دو سبب یا از برای هیچ
سبب قسم اول و دوم طاهر اند و در مطهری ایشان خلاف است و قسم
سیم مطهر نیست و بنزدیک ابو حنیفه رحمة الله طاهر نیست و بنزدیک
شافعی رحمة الله طاهر است و قسم چهارم باتفاق هم طاهر است و هم
مطهر و اما انک مستعمل است در حدث علما را در آن خلاف است
و بنزدیک شافعی رحمة الله اصح آنست که حکم مسئله در طهارت و نجاست
حکم مغسول بود بعد الغسل اما اگر آب متغیر شود آن تغیر یا بسبب
مخالطه چیزی بود یا نبود اگر بسبب مخالطه چیزی نبود چنانک
آبهای که در گرد ابها مدتی بسیار بماند و طعم و بوی آن متغیر شود آن
آبها هم طاهر و هم مطهر بود و اما اگر آن تغیر بسبب مخالطه چیزی
بود آن دو قسم بیرون نبود یا حفظ از مخالطه آن چیز آسان بود
یا نبود اگر نبود آن آب هم طاهر و هم مطهر بود و اگر حفظ سهل باشد
آن آب را نامی دیگر حادث شود یا نشود اگر نشود آن آب هم
طاهر بود و هم مطهر و اگر حادث شود یا نام آب از وی زایل شود
چون حبر مرقد و آن باتفاق مطهر نیست تا زایل نشود چون
آب زعفران و آن بنزدیک شافعی رحمة الله مطهر نیست و بنزدیک
ابو حنیفه رحمة الله مطهر است **اصل دوم** در فرایض وسنن
وضو فرایض وضو بنزدیک شافعی رحمة الله شش است اول نیت و بنزد
ابو حنیفه رحمة الله نیت شرط صحت وضو نیست لیکن در تیمم شرط است

دوم روی شستن و حد روی از ابتداء پیشانی است تا منابت
زنخدان در طول و از گوش تا گوش در عرض آب رسانیدن بهر دو ابرو
و موهای چشم و شاربان و عذار آن واجب است و اما محاسن نزدیک شافعی
رحمة الله اگر خفیف بود چنانک نگرنده را از دیدن بشره حجاب
نکند آب رسانیدن واجب بود و اگر نی واگرنی واجب نبود و نزدیک ابو
حنیفه رحمة الله واجب نیست و در نزد گذاشتن آب بر ظاهر محاسن خلاف
است سیم هر دو دست تا هر دو مرفق شستن چهارم مسح بر سر کردن
نزدیک شافعی رحمة الله آن قدر که نام مسح بر وی افتد و نزدیک ابو حنیفه
رحمة الله ربع سر پنجم هر دو پای تا هر دو کعب شستن ششم ترتیب
نزدیک شافعی رحمة الله واجبست و نزدیک بو حنیفه رحمة الله واجب
نیست اما سنتهای وضو هجده است اول سواک دوم نام خدای تعالی
یاد کردن سیم پیش از وضو هر دو دست شستن چهارم مضمضه
پنجم استنشاق و مبالغت درین هر دو سنت است الا در حق
صایم ششم تکرار در غسل اما در مسح نزدیک شافعی رحمة الله سنت است
و نزدیک ابو حنیفه رحمة الله سنت نیست هفتم تخلیل محاسن سنت
است نزدیک شافعی و ابو یوسف و سنت نیست نزدیک ابو حنیفه و محمد
رحمهم الله هشتم تقدیم جانب راست بر جانب چپ نهم تطویل
الغرة و آن چنان بود که هر دو دست از بازوها بشویند دهم
مسح بر جمله سر کشیدن یازدهم مسح هر دو گوش کردن با آب نو دوازدهم

مسح بر گردن کشیدن سیزدهم تخلیل اصابع الرجل کردن چهاردهم موالات در
افعال وضو پانزدهم آنک بدیگری استعانت نخواهد شانزدهم آنکه بگلی که بر اعضا ماند
زایل نکند تا اثر عبادت باقی بود هفدهم آنک دست نیفشاند هجدهم آنک بعد
از وضو دعاها که در آن آمده است بخواند اصل سیم نواقض
وضو نزدیک شافعی رحمة الله چهار چیز است اول بیرون آمدن چیزی
از دو مسلک معتاد خواه آن خارج معتاد باشد خواه غریب و نادر دوم
زایل شدن عقل بدیوانگی یا بغشی یا بخواب الا آن وقت که نشستگاه بر
زمین استوار کرده باشد چنانک هیچ منفذ نباشد سیم لمس کردن
زن یا بعکس بشرط آنک محرم نبود چهارم مس کردن فرج ببا طن کف و از مشکلات
این باب آنست که شخصی که خنثی بود از خنثی آن آلت را که لمس کند که او را
باشد وضوء او باطل شود زیرا که یا لمس یا مس حاصل بود اما اگر آن چیز
لمس کند که او را نبود وضو باطل نشود و اگر دو خنثی با یکدیگر یک آلت
لمس کنند وضوء هیچ دو باطل نشود اما اگر ملموس هر یکی مخالف ملموس
آن دوم بود وضو یکی لا بعینه باطل شود لکن نماز هر یکی تنها درست
بود و اقتداء یکی بدوم درست نباشد اما مذهب ابو حنیفه رحمة
الله لمس و مس ناقض وضو نیست و خواب هم ناقض وضو نیست الا
آنک یا مضطجع باشد یا متورک و لکن نزدیک او خروج خارج نجس از
جمله مسالک ناقض وضو است و قهقهه در نمازی که در وی رکوع و سجود
بود هم از نواقض است فاما در نماز جنازه ناقض وضو نیست والله اعلم

الاصول المشكلة اصل اول در بیان انک متحیره قضاء
روزه چگونه کند و مذهب شافعی رحمة الله اگر بر متحیره قضاء یک روز
واجب بود فطریق ذلک ان یجعل الشهر نصفین وتصوم یوما من
اول النصف الاول ثم تفطر ثم تصوم یوما آخر من ذلک النصف
ثم تاخر من اول النصف الثانی مقدار ما خللت من الفطرین الیومین
الاولین فحینئذ تخرج عما علیها بیقین مثال آن روز که اول صایم شود و
دوم افطار کند سیم صایم شود پس افطار کند و بعد از آن روز هفدهم
صایم شود لامحاله او را صوم یکی روز حاصل شود زیرا که روز اول یا اول
زمان حیض بود یا اوسط زمان حیض بود یا آخر زمان حیض بود اگر
اول زمان حیض بود در شانزدهم منقطع شود و هفدهم در زمان طهر
بود و اگر وسط زمان حیض بود هفدهم زمان طهر باشد و اگر آخر
زمان حیض بود روز دوم زمان طهر بود پس علی کل حال یک روز
بیقین طهر حاصل بود و علی هذا القیاس لو کان علیها قضاء یومین
فتضعف الیومین ثم تضم الی المجموع یومین آخرین فتصیر ستة ثم
انها تصوم ثلثة من اول الشهر ولاء وثلثة من اول النصف الثانی
ولاء فتخرج عما علیها بیقین ولو کان علیها اربعة عشر یوما تضعف
فتصیر ثمانیة وعشرین ثم تضم الیها یومین آخرین فتصیر ثلثین فاذا صامت
ثلثین یوما فیحصل لها اربعة عشر یوما ولو کان علیها خمسة عشر
یوما تصوم ثلثین یوما فیحصل لها اربعة عشر یوما ولا یخفی امر

الواحد اصل دوم در قضاء نماز متحیره متحیره یا نماز در
اول وقت گذارد یا نی اگر در اول وقت گذارد در آخر وقت گذارد
یا نی اگر در آخر وقت گذارد هیچ نماز از وی فایت نشود زیرا
که در اول وقت طاهر بوده است نماز اول درست بوده باشد و اگر
در اول طاهر نبوده باشد یا در آخر وقت طاهر شده است یا نشده
است اگر در آخر وقت طاهر شده است نماز دوم درست باشد
و اگر طاهر نشده است آن نماز خود بر واجب نبوده است و همچنین
اگر در اول وقت نماز کند و پیش از گذشتن پانزده روز دیگر آن
نماز را اعادت کند بیقین از عهده بیرون آید زیرا که اگر در اول وقت
طاهر بوده است آن نماز درست باشد و اگر طاهر نبوده است یا در
آخر وقت حیض منقطع شد یا نشد اگر منقطع شد تا پانزده روز بان نیاید
پس آن نماز چون در آن پانزده روز کرده شد درست باشد و اگر منقطع
نشد آن نماز خود بر وی واجب نبوده است اما اگر در اول وقت نماز
بگذارد و در آخر وقت اعادت نکند و شد در آن پانزده روز آن نماز
را احتمال فساد از جهت طریان حیض نبود زیرا که چون نماز در اول
وقت بگذارد اگر حیض در میان نماز طاری شود پس او مقدار وقت
نماز در نیافته است و اگر حیض بعد از آن نماز طاری شود آن نماز خود
درست بود بل که احتمال فساد از جهت انقطاع حیض بود زیرا که

که چون طهر بعد از ادای آن نماز حاصل شود اعادت آن نماز بر وی
واجب بود و این احتمال اگر در صبح بود قضاء صبح واجب بود و اگر
در ظهر و عصر بود روا باشد که این انقطاع در آخر روز بود چنانک وقت
بیش از آن نمانده بود که احتمال اداء ظهر و عصر کند و بتقدیر اول یکی
نماز را قضا باید کرد و بتقدیر دوم دو نماز را و کیف ما کان قضاء
نماز یک روز کفایت بود و اما اگر متحیره نماز در میان وقت کند
احتمال فساد هم از جهت طریان حیض بود و هم از جهت انقطاع
روا بود که آن دو نماز که بدین دو جهت باطل شود از یکی جنس باشد
پس درین صورت قضاء نماز دو روزه لازم بود و چون این معلوم
شد گوییم آن نمازها که متحیره قضا خواهد یا از یک جنس بود یا از دو
جنس اگر از یک جنس بود چنانک بروی صد ظهر باشد از مضاعف
کند و دو نماز دیگر هم از آن جنس بودی اعاده مجموع دویست و دو شود
پس در اول ماه صد و یک نماز بگذارد و در اول نیمهٔ دوم آن ماه صد
و یک دیگر بگذارد لا محاله از عهده بیرون آید زیرا که طریان حیض
یا در نماز اول بود یا در آن پانزده روز که بعد از آن است یا در آن
نمازها که در نیمهٔ دوم است اگر در نماز اول بود از نصف اول
انقطاع در نماز دوم بود از نصف ثانی پس نماز اول از نصف اول درست
باشد و باقی همه باطل و نماز اول از نصف دوم باطل بود و باقی همه درست
و اگر طریان در اول نصف ثانی بوده است انقطاع در اول نصف اول
باشد

حیض در نماز اول بود از نصف دوم پس آن صد نماز که بعد از آن باشد درست باشد و اگر در نماز دوم بود از نصف اول انقطاع ع

باشد پس آن صد نماز درست بود اما اگر آن نمازها اجناس مختلف بود
مثلا قضاء نماز بیست روز و آن صد نماز بود طریق آنست که آنرا مضاعف
کند و آن دویست باشد پس نمازهای دو شبانروز با آن ضم کند و آن
ده نماز را در آن پانزده روز بگذارد پس در اول نیمهٔ دوم از ماه یکساعت
بگذارد چندانک در وی یک نماز توان کرد پس آن صد را باز دیگر اعادت
کند را محاله از عهده بیرون آید زیرا که اگر طریان در نماز اول از نصف
اول بوده است انقطاع در ساعت اول از نصف ثانی بود پس آن صد نماز
که بعد از آن گذارده است درست باشد و اگر در دوم بوده است انقطاع
در نماز اول از نصف ثانی باشد یکی نماز در نصف اول و نود و نه در نصف
ثانی درست بود و اگر طریان در نماز آخرین از نصف اول باشد انقطاع
در نماز نود و نهم از نصف ثانی باشد و نماز آخرین درست بود و اگر انقطاع
در آخرین نماز از نصف اول بود طریان در نود و نهم از نصف دوم بود زیرا
که یکی ساعت فارغ بوده است درین نصف پس این هر دو نماز باطل باشد
و احتمال دارد که هر دو از یک جنس باشد و لیکن دو نماز دو شبانروز
گذارده است پس معلوم شد که بیقین از عهده بیرون آمده است والله اعلم

در نماز باشد بعد از او باید نماز بکند زیرا که بیقین آن ع

اصل سیم در کلمهٔ ناسیه و آن چنان بود که مقدار زمان حیض یاد
دارد لیکن آن زمان را بیقین نداند و این بر دو قسم است لان الایام المنسیة
اما ان یکون اکثر من نصف الایام التی فیها او لا یکون اکثر فان کان

اکثر فحد مقدار الزیادة اثنان فضعفه اربعة ومتی زمان الحیض بیقین
فی الوسط او بقول تقدم الحیض باقصی الامکان وتوخره باقصی الامکان
فما دخل فی الحسابین فهو حیض بیقین وما خرج عنهما فهو طهر بیقین وما
دخل فی حساب التقدیم فهو یحتمل الطریان فتتوضا وما دخل فی حساب
التاخیر فیحتمل الانقطاع فیغتسل او نقول ما بین اول التقدیم واول التاخیر
یحتمل الطریان فتتوضا وما بین اول التاخیر وآخر التقدیم حیض بیقین
وما بین آخر التقدیم واول التاخیر یحتمل الانقطاع فیغتسل وما بین آخر
التاخیر واول التقدیم طهر بیقین واما ان لم یکن الایام المنسیة اکثر
من نصف الایام المنسی فیها فان کان متعینا للحیض او للطهر اولم یتعین
لاحدهما فان احتمل الطریان امرناها بالوضوء وان احتمل الانقطاع
امرناها بالاغتسال کما اذا قالت کنت اخلط الشهر حیضا ولا اعرف
شیئا آخر فاللحظة الاخیرة من الشهر الاول والاولی من الشهر الثانی
حیض بیقین ولا یقین وراءه ثم من اللحظة الثانیة الی تمام خمسة عشر یوما
الا لحظة یحتمل الانقطاع فتغتسل ثم اللحظة الاخیرة من النصف الاول
والاولی من النصف الثانی طهر بیقین وما وراء ذلک الی اللحظة الاخیرة
من الشهر یحتمل الطریان فتتوضا **الامتحانات** **امتحان الاول**
نابالغ چون بیش از صبح بالغ شود نماز بروی واجب بود بانی اگر بلوغ بحیض باشد
نبود واجب بود روا باشد **امتحان دوم** که قاضی گوامی بی دعوی

وضعها فان لم یعلم مقدار زمان الحیض یستعین بالوسط کما اذا قالت اصلت سبعة فی العمر الاولی فمقدار الزیادة ٢

بشنود یا نی در طلاق وعتاق روا است و در غیر آن نی **امتحان سیم**
مردی با وضو چنانک اگر نماز کند نماز وی روا بود پس در آب پاک پاک
کند و افتاد چنان شد که اگر نماز کند نماز وی روا نبود این حکم ندارد الا مرد
استنجا نکرده باشد چون در آب افتد یقینست بنجاست که از استنجا باقی بود
نجاسة او سرایت کند مانع آید از صحت نماز **علم الفرایض الاصول**
الظاهره **اصل اول** در اسباب میراث و آن سه است قرابت
و زوجیت و ولا و موانع میراث کرفتن هم سه است رق و قتل بنا
حق و اختلاف دین و وارثان از مردان ده اند نبیره و پسر پسر هر
چند که فرو رود و پدر و جد هر چند که بر رود و برادر و پسر برادر مادری
پدری یا مادری یا پدری هر چند که دور باشد و شوهر و آزاد کننده و اما
از زنان هفت اند دختر و دختر پسر هر چند دور بود و مادر و جده هر چند
دور باشد و خواهر و زن و معتقه انیست عدد وارث بمذهب شافعی رحمة
الله **اصل دوم** در بیان اصحاب فروض فرضهایی که مقدر است در
کتاب خدای تعالی شش است **اول** نصف و آن فرض پنج گروه است یکی دختر
از صلب **دوم** دختر پسر چون دختر صلبی نباشد **سیم** خواهر مادر پدری
چهارم خواهر پدری چون خواهر مادر پدری نباشد **پنجم** شوهر چون
فرزند و فرزند پسر نباشد دوم ربع است و آن فرض دو فریق است شوهر
اگر زن او را فرزند یا فرزند پسر نباشد و زن اگر شوهر او را نه فرزند و نه فرزند
پسر بود سیم ثمن است و آن فرض زن بود چون شوهر را فرزند یا فرزند

پسر باشد چهارم ثلثان وان فرض چهار صنف است دو دختر صلب یا بیشتر
دو دختر پسر یا فزون تر چون دختر صلب نباشد دو خواهر مادر پدری
یا بیشتر دو خواهر پدری یا زیادت تر پنجم ثلث وان فرض دو صنف
است مادر چون میت را نه فرزند بود و نه فرزند پسر وارث و نه دو
خواهر یا دو برادر و فرزند مادر خواه پسر بود و خواه دختر ششم سدس
است وان فرض هفت صنف است پدر چون میت را فرزند یا فرزند
پسر وارث یا دو خواهر یا دو برادر یا بیشتر یکی جده یا جدات بسیار یکی از
اولاد ام دختران پسر چون میت را یکی دختر صلب باشد خواهران پدری
چون یک خواهر مادر پدری بود اصل سیم در حجب مادر
اولاد اب وام سه صنف ساقط شوند پدر و پسر و پسر پسر و اولاد اب بدین
سه ساقط شوند و برادر مادر پدری و خواهران پدری بدین چهار
ساقط شوند و دو خواهر مادر پدری اما اولاد ام چهار صنف ساقط
شوند پدر و جد و فرزند و فرزند پسر و اما دختر پسر به پسر و دو دختر
بیفتد و اما جدات مهر مادر بیفتد و اجداد به پدر بیفتند و جدات از
جانب پدر بپدر بیفتند والله اعلم الاصول المشکله اصل اول اصول
مسایل فرایض از هفت عدد بیرون نیست چهار عول نکند و سه عول کند
اما آن چهار که عایل نشود اول آنست که در مسله دو صنف باشد یا یکی
صنف و مابقی اصل مسله از دو باشد و عول نکند دوم انکه در مسله یکی
ثلث و مابقی یا دو ثلث و مابقی یا یکی ثلث و ثلثان باشد اصل مسله از
سه باشد و عایل نشود سیم انکه در مسله ربع و مابقی باشد یا ربع و نصف و مابقی اصل

بود جد در حال مادر حی میت را فرزند بود یا فرزند پسر وارث

اصل مسله از چهار بود و عایل نشود چهارم انکه در مسله ثمن و مابقی باشد اصل مسله
از هشت باشد و عایل نشود و اما آن سه که عایل شود اول انکه در مسله
سدس و مابقی باشد یا سدس و ثلث و مابقی باشد یا سدس و نصف و ما
و مابقی یا سدس و ثلثان و مابقی یا نصف و ثلث و مابقی یا نصف و ثلثان
و مابقی اصل این مسله شش بود و بهفت عول کند یا بهشت یا نه یا ده
و بیش از ین عول نکند دوم انکه در مسله ربع و سدس و مابقی باشد یا ربع
و ثلث و مابقی یا ربع و ثلثان و مابقی اصل این مسله از دوازده باشد و
عول او سیزده و پانزده و هفده بود و زیادت از ین عول نکند و سیم
انکه در مسله ثمن و سدس و مابقی باشد یا ثمن و ثلثان و مابقی اصل این
مسله از بیست و چهار باشد و عول او تا بیست و هفت باشد اینست اصول
مسایل فرایض والله الهادی اصل دوم در معرفت مناسبات
اعداد که تصحیح مسایل فرایض بنا بر ان باشد هر دو عدد که فرض افتد
یا متماثل باشند یا متماثل نباشند اگر متماثل نباشند یا اقل اکثر را بشمرد
یا شمرد اگر بشمرد آنرا متداخلان گویند و اگر نشمرد یا عددی ثالث
ایشان هر دو را بشمرد یا نشمرد اگر بشمرد آنرا متوافقان گویند و اگر
نشمرد ایشانرا متباینان گویند و طریق معرفت جزو موافق آنست
که کمتر را از بیشتر اندازند و ایما تا آن وقت که هر دو مساوی شوند اگر
آن تساوی بر یکی حاصل شود ان دو عدد متباینان باشند و اگر بر دو حاصل
شود موافقت ایشان بنیمه برد و اگر بر سه بود موافقت بثلث برد
و هم برین قیاس موافقتهای دیگر اصل سیم در تصحیح مسایل

فرایض شرط آنست که تصحیح مسئله از عددی باشد که در سهام او کسر نیفتد
اما اگر کسر افتد آن کسر یا بر یک طایفه بود یا بر دو یا بر سه یا بر چهار
و بیش از آن نبود اگر بر یکی طایفه بود میان سهام و رؤوس یا موافقت
بود یا نبود اگر موافقت نبود عدد رؤوس را در اصل مسئله ضرب باید کرد
و آنچه حاصل شود مسئله از آن درست کرد و اگر موافقت حاصل
بود عدد رؤوس را بقدر وفق باز باید آورد و آنگاه قدر وفق را
در اصل مسئله ضرب کرد اما اگر کسر بر دو طایفه بود سهام هر دو طایفه
با رؤوس مقابله باید کرد اگر موافقت نبود همچنان باید گذاشت
و اگر موافقت بود جزء وفق باید آورد پس میان دو عدد نظر
باید کرد اگر متماثل باشند یکی را باید انداخت و دوم را در اصل مسئله
ضرب کردن و آنچه حاصل شود مسئله درست کردن و اگر متداخل باشند
اقل را اسقاط کنند و اکثر را در اصل مسئله ضرب کنند و اگر متوافق
باشند جزء وفق یکی را در دوم ضرب کنند و اگر متوافق باشند جزء
وفق یکی را در دوم ضرب کنند پس مجموع را در اصل مسئله ضرب کنند و از آن مسئله
صحیح بیرون آید و اما اگر کسر بر سه طایفه یا بر چهار طایفه بود نظر باید کرد
در عدد رؤوس هر طایفه و عدد سهام ایشان آنرا که موافقت بود بجزء
وفق باز آورد و آنرا که نبود همچنان باید گذاشت و آنگاه در آن
اعداد نظر باید کرد هر چه متماثل باشند بر یکی از آن اقتصار باید کرد
و اگر متداخل باشند اقل را باید انداخت و بر اکثر اقتصار کرد

و اگر متوافق باشند بجزء وفق آورد و آن وفقها را بعضی در بعضی
ضرب باید کرد و آنگاه آن مجموع را در اصل مسئله ضرب باید
کرد و اگر میان آن عددها نه مماثلت و نه مداخلت و نه موافقت
بود هر یک را در دیگری ضرب باید کرد و آنگاه آن مجموع را در اصل
مسئله ضرب باید کرد و از آنچه حاصل شود مسئله درست آید **امتحانات**
امتحان اول مردی متوفی شد و بیست و چهار دینار بگذاشت
و بیست و چهار زن میراث گیر بگذاشت هر یکی را یک دینار حصه
آید این چگونه باشد این مردی بود که سه زن بگذاشته بود و چهار جده
و شانزده دختر و یکی خواهر مادر و پدری زنان ثمن یابند و آن سه
دینار است هر یکی را یک دینار دختران ثلثان بود و آن شانزده دینار
بود هر یکی را یک دینار جدات را سدس باشد و آن چهار دینار است
هر یکی را یک دینار و باقی یک دینار ماند آنرا بخواهر دهند **امتحان**
دوم متوفی بیست دینار و بیست درم بگذاشت و هشت زن از و ارثان
یکی را از ایشان یک دینار و یک درم حصه آید این چگونه باشد آن مرد
چهار زن بگذاشته بود و دو خواهر مادری و دو خواهر پدری چهار
زن را ربع باشد و دو خواهر مادری را ثلث و دو خواهر پدری را
ثلثان و آن عدد که او را ثلث و ثلثان و ربع باشد دوازده است
و لکن عول می کند بپانزده حصهٔ زنان خمس پانزده بود و خمس ترکه
چهار دینار و چهار درم بود هر زنی را دیناری و درمی والله اعلم

امتحان سیم مردی متوفی شد زنی و هفت برادر زن یکذات
میراث میان زن و برادران زن بر سویت باشد این چگونه بود مردی
زنی را بخواهد و پسر او مادر زن او را نکاح کند و آن پسر را از آن مادر
زن پدر هفت پسر بیاید پس پدر دو انکاه آن مرد وفات کند و از
وی زن بماند و آن هفت پسر و ایشان برادران زن او باشند
مادری تن زن را بود و باقی پسران پدر بالا محالة میراث میان ایشان
بر سویت بود والله اعلم

علم الوصایا الاصول الظاهره

اصل اصل اول در بیان مقدار وصیت اما وصیت بکل
مال اگر وارثی معین باشد جز در ثلث نافذ نباشد و اگر نبود مذهب
شافعی رحمه الله آنست که درین صورت جز در ثلث درست نبود
زیرا که عامهٔ مسلمانان وارثهٔ اوانند و مذهب ابوحنیفه رحمه الله
آنست که نافذ باشد زیرا که منع کردن از وصیت از برای آن بود
تا وارثان را مضرت نباشد و چون او را وارث نیست از آن هیچ
ضرر حاصل نشود پس باید که نافذ بود اما آنچه وصیت کردن کرا
مستحب است آنست که موصی یا غنی باشد یا متوسط یا فقیر اگر غنی باشد
وصیت بکل ثلث مستحب باشد و اگر متوسط باشد بکمتر از ثلث مستحب
باشد و اگر فقیر باشد وصیت ناکردن اولیتر اصل دوم
در کیفیت وصیت آنچه بزبان گوید در صحت آن هیچ خلافی نیست اما
اگر باشارت از وی معلوم شود آن وصیت بمذهب ابوحنیفه رحمه الله
درست نبود

درست نبود و بمذهب شافعی رحمه الله درست بود و قبول کردن از جانب
موصی که شرط است و اگر ادا کند آنرا چهار حالت است اول حال حیوة
موصی و آنرا هیچ اعتبار نبود دوم بعد از مرگ موصی و پیش از
قبض مال و آن معتبر باشد سیم بعد از قبول و پیش از قبض و نص
شافعی رحمه الله آنست که آن درست باشد چهارم بعد از قبض
و آن معتبر نباشد اصل سیم در زیادتها که حاصل شود در موصی
بدان زیادت یا متصل بود یا منفصل و هر دو قسم یا در حیوة موصی
حاصل شود یا بعد از موت او اگر متصل در حیوة موصی بود آن
زیادت از ثلث بیرون آید یا نیاید اگر از ثلث بیرون آید جمله
بموصی له باید داد و اگر بر ثلث زیادت شود بقدر ثلث بوی باید داد
مثال او چون وصیت کند بعبد که قیمت او صد دینار بود و هم در
حیوة موصی قیمت او دویست دینار شد و ترکه چهار صد دینار است
جز آن بنده قیمت بنده ثلث آن باشد لاجرم همه بموصی له دهند زیرا که
قیمت بنده ثلث کل مال است اما اگر آن زیادت بعد از موت موصی
باشد جمله بموصی له دهند و اما زیادت منفصله چنانک نتاج و ثمار
درختان و اشجار یا جفت بنده را چیزی حاصل شود یا بکسب یا بهبت
یا گنجی بیابد اگر آن همه در حال حیوة موصی بود همه موصی را باشد و بورثه
انتقال کند و اگر بعد از موت موصی و قبول وصیت بود آن همه
موصی له را باشد ~~و اگر بعد از موت موصی و قبول وصیت بود~~

آن همه موصی له را باشد و اگر بعد از موت موصی و پیش از قبول
وصیت باشد علما را در آن اختلاف است **الاصول المشکله اصل**
اول مردی سه پسر بگذاشت و وصیت کرد یکی را بمثل نصیب
یکی پسر و دیگری را بثمن آنچه باقی ماند بعد از نصیب در استخراج
این مسئله طرق بسیار است و ما اینجا دو طریق بخواهیم آوردن اول طریق
دینار و درهم و آن چنان است که آن مال را یکی نصیب دهیم و از آن
هفت سهم یکی بصاحب سهم دهیم هفت سهم باقی ماند هر پسری را دو
سهم و ثلثی بود و اینجا معلوم شود که مقدار نصیب همچنین بوده است
پس مجموع آن مال ده سهم و ثلث سهمی بود آنرا در مخرج این کسر
ضرب کنیم سی و یکی باشد پس نصیب را و آن دو و ثلث باشد در
سه ضرب کنیم هفت باشد و همه بدین حساب هر پسری را هفت دهند
مجموع بیست و هشت باشد و یکی را در سه ضرب کنیم سه باشد
بصاحب ثمن دهیم طریق دوم بخط جهک آن مال را خط اب فرض
کنیم و آن نصیب را خط اج پس خط حب بهفت قسم کنیم و یکی قسم
از آن بصاحب ثمن دهیم هفت بماند نصیب هر پسری دو سهم و ثلثی
آید و از این معلوم شود که خط اج دو و ثلثی بوده است و مجموع خط
اب ده و ثلثی بوده است **اصل دوم** مردی را دو
پسر و دختری باشد کسی را وصیت کند بمثل نصیب دختر و دیگری
را بربع آن قدر که از ثلث بماند بعد از نصیب استخراج این بطریق

دینار و درهم آنست که فرض کنیم که ثلث مال یکی نصیب است و چهار
سهم چون یکی نصیب را اسقاط کنیم و از باقی یکی سهم حط کنیم سه سهم
بماند و آنرا هم کنیم با ثلثان مجموع دو نصیب باشد و یازده سهم و آن
معادل پنج نصیب است که حصهٔ دو پسر و یکی دختر است دو نصیب بدو
نصیب بر و یازده سهم بماند که معادل سه نصیب باشد پس یک نصیب سه و چهار
و چهار سهم فرض کرده ایم پس ثلث ما هفت نصیب و چهار دانگ باشد و
کل مال بیست و سه نصیب باشد آن را در سه ضرب کنیم شصت و نه
باشد پس یک نصیب را که سه و چهار دانگ بوده است در این عدد که در
اصل ضرب کرده ایم ضرب کنیم یازده بود و آن نصیب است و اما طریق خط
جمله مال را خط اب فرض کنیم و خط اج ثلث مال فرض کنیم اه
و دب و از خط اج اه بصاحب نصیب دهیم و باقی را و آن **صح**
است بچهار قسم کنیم هر یک هجده **هز** و **هز** بموصی له دهیم
نج بماند چون او را با **جب** ضرب کنیم مجموع آن دو نصیب
و یازده سهم بود و آن معادل پنج بود زیرا که نصیبها بدو پسر و یکی
دختر پنج بود و چون دو نصیب را بدو نصیب اسقاط کنیم سه
نصیب معادل یازده سهم بود و هر نصیبی سه و چهار دانگ بود و خط
با ج یک نصیب و چهار سهم بود پس خط **اج** هفت و چهار دانگ بود
و مجموع خط **اب** بیست و سه بود در مخرج کسر ضرب کنیم و آن سه است
شصت و نه باشد **اصل سیم** در وصیت بجذرهای مضاعف مردی را

بیخ نبوات و وصیت کرد برادر را بمثل نصیب یک پسر و عم را بجذر وصیت
برادر و خال را بجذر وصیت عم و بیگانه بجذر وصیت خال طریق آنست
که آن را عددی فرض کنی که آنرا جذر بود و جذر او را جذر بود و جذر جذر
او را جذر باشد و کمترین وصیت و نگاه و نش بود آن را وصیت برادر
کنی و جذر او شانزده است آن را وصیت عم کنی و جذر او چهار است
آن را وصیت خال کنی و جذر چهار دو است آنرا وصیت اجنبی کنی
و چون نصیبها جمع کنی هزار و دویست و هفتاد بود و چون وصایا با آن
اضافت کنی هزار و دویست و هفتاد و هشت باشد **الامتحانات امتحان اول**
اگر کسی بنده در مرض الموت آزاد کند و قیمت بنده از ثلث زیادت نبود
عتق حاصل شود یا نی اگر ثلثان تعدیل بود شود و اگر نی نشود **امتحان دوم**
مردی وصیت کرد کسی را بمثل نصیب پسری اگر بودی و دیگر را وصیت
کرد بمثل نصیب پسری یا اگر باشدی حکم این چگونه بود در صورت اول
پسر را تقدیر وجود باید کرد و مثل نصیب او بر سهام فریضه زاید باید
کرد تا اگر موصی را دو پسر بود این وصیت بربع مال کرده باشد اگر سه باشد
و تنصیب کند بمثل نصیب پسری چهارم وصیت بخمس مال کرده باشد اما در
صورت دوم اگر او را دو پسر باشد و بنصیب سیم وصیت کند وصیت
بثلث مال باشد و اگر سه باشد و وصیت بنصیب چهارم کند وصیت بربع مال
کرده بود **امتحان سیم** یکی را وصیت کرد بمائة الواحد والعشرة والعشرین حکم
این چگونه بود در اول هشت لازم آید و در دوم نه **علم التفسیر الاصول**
الظاهر **اصل اول** اسم تفسیر

بسم الله الرحمن الرحیم بدانک اسم غیر مسمی و غیر تسمیه است زیرا
که اسم صوتی است دال بر ذات بر زمان آن چیز و لامحالة آن صوت
غیر آن چیز باشد پس اسم غیر مسمی بود و اما تسمیه عبارت است از وضع
کردن آن لفظ از برای آن معنی و وضع کردن لفظی از برای حقیقتی
غیر ذات آن لفظ و آن حقیقت باشد پس اسم غیر تسمیه باشد الله در اصل
اله بوده است پس همزه از وی بینداخته اند و الف و لام بعوض آن
در آورده و از بجاست که در ندا نیفتد چنانک گویند یا الله و این نام
مخصوص است بحق سبحانه و تعالی زیرا که چون دیگر نامها از اسماء صفات
است باید که این اسم ذات باشد و اشتقاق رحمن و رحیم از رحمت
است و رحمت در لغت عرب رقت دل باشد و آن در حق خدای تعالی
محال باشد لکن مراد درین موضع از رحمت ارادت خیر باشد و در رحمن
مبالغتی است که در رحیم نیست پس تقدیم رحیم بر رحمن اولیتر بود پس چه
فایده است در تقدیم رحمن بر رحیم زیرا که رحمن جز بر خدای تعالی اطلاق
نکنند اما رحیم بر غیر خدای تعالی اطلاق کنند پس رحمن مشابه اسم ذات است و رحیم
مشابه اسم ذات نیست لاجرم رحیم را تقدیم نکرد بر رحمن **فصل دوم** در تفسیر
حروف تهجی که در اوایل سورتها مذکورست حرفهایی که در اوایل سور باشد
در سه موضع یگانه است **ص و ق و ن** و در ده موضع دوگانه است
طه طس و یس و حم سبعه و در سیزده موضع سه گانه است بعضی از آن
الم و بعضی **الر** و بعضی **طسم** و در دو موضع چهارگانه است **المص**

والمر و در دو موضع بیجگانه است کهیعص حمعسق و علما را درین
حروف مذاهب است اول انک آنرا بنامهای خدای عز وجل تفسیر
کنند چنانک در الم گویند انا الله اعلم تفسیر اوست و این مذهب
پسندیده نیست زیرا که اگر تفسیر کردن بچیزی که آن موضع شود از برای
معنی روا بود پس تفسیری از تفسیری دیگر اولیتر نباشد و این مؤدی
باشد بتعذر فهم معانی قرآن و فتح باب تاویلات باطل باطنیان لعنهم
الله و مذهب دوم انک حق تعالی بدین حرفها قسم یاد کرده است و این ضعیف
است هم از آن وجه که گفته شد و هم از وجهی دیگر و آن اینست که بعد
از این حرفها چیزهایی یاد کرده است از برای قسم و در یک موضع قسم
و در یک موضع قسم کردن بدو چیز روا باشد مذهب سیم انک غرض از ذکر
این حرفها تنبیه کردن مستمعان است بر اعجاز قرآن زیرا که نظم و نثر
از این حرفها مرکب است و عرب بدین حرفها و ترکیبات آن قادر بودند
و چون بر آن قادر و توانا بودند و بر نظم مثل قرآن قادر نبودند معلوم
شد که قرآن بحق پیغمبر است ~~چهارم انک~~ چهارم انک عرب استماع قرآن نمی کردند چون
در ابتدای سورها این حرفهای مقطع بشنودند از برای آنک چیزی عجب بود استماع قرآن
می کردند مذهب پنجم و این درست ترین مذاهب است که این حروف نامهای این سورها
است و صحیح قول اینست سلیم نزد و بر دوق مستقیم تر نیست **اصل سیم** در آنک
این الف که در اول الم است اسم همزه است و اسم الف ساکن نیست
و دلیل بر این آن دو وجه است اول واضع اسامی حروف تهجی

تهجی در اول نام هر حرفی آن حرف نهاده است و چون در اول این اسم همزه
نهاده است معلوم شد که این الف نام همزه است دوم انک اگر الف اسم الف
ساکن بودی پس همزه را در حروف تهجی هیچ نام نبودی و الف مبتدا را
دو نام بودی زیرا که لا نام الف مبتداست و این روا نیست و بدانکه آنچه
می گویند وه لای خطاست زیرا که واضع اسامی حروف صحیحه جمع کرده است
و آنگاه اسامی حروف علت فراهم گردانیده پس درست آن باشد که گویند
ولای **الاصول المشکله اصل اول** در بیان آنک ان
هذان لساحران چرا هذان فرمود و هذین نفرمود ابن جنی میگوید
رحمة الله هذان تثنیه هذا نیست زیرا که تثنیه هذا هذیان و هذیین
باشد چنانک تثنیه حبلی حبلیان و حبلیین بود بل هذان اسمی
است موضوع مر تثنیه را در حال رفع و هذین مر تثنیه را در حال نصب
و چون چنین باشد اشکال زایل شود **دوم** ان اینجا بمعنی نعم بود و آن
جمله که بعد از آن است مبتدا و خبر است **سیم** انک اسم ان محذوف است
و آن ضمیر امر و شان است **چهارم** انک بلغت کنانه و بلغت بلحرث آمده است
زیرا که ایشان گویند جاء الزیدان و رایت الزیدان در هر سه حال
پنجم انک ایشان از ثقل یاء در خفت الف گریختند چنانک شاعر گوید
ان اباها و ابا اباها قد بلغا فی المجد غایتاها
اول استشهاد جواب
پنجم است و نمیدهد دوم استشهاد جواب چهارم **ششم** انک محذوف
الف تثنیه است نه الف اصل زیرا که چون هذا را تثنیه کنند دو الف

و مرفوع بالزیدان

ساکن جمع شود یکی الف هذا دوم الف تثنیه پس حرف الف تثنیه
گردند از برای التقای ساکنین را **اصل دوم** در بیان
انک خدای تعالی می فرماید هو الذی خلقکم من نفس واحدة وجعل منها
زوجها لیسکن الیها فلما تغشاها حملت حملا خفیفا فمرت به فلما اثقلت
دعوا الله ربهما لئن آتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین فلما آتیهما
صالحا جعلا له شرکاء فیما آتیهما فتعالی الله عما یشرکون ومراد بدان
نفس آدم است و زوج او حوا و شرک بر ایشان روا نباشد پس چه معنی
بود اینرا که جعلا له شرکاء گفت مفسران می گویند روا باشد که مراد
باین نه آدم باشد بل که اولاد آدم باشد چنانک در واسأل القریة مراد قریه
نیست بل که اهل قریه است و چنانک دران ایت اسقاط مضاف کردن
و مضاف الیه را قایم مقام او کردن روا است زیرا که معلوم است که
قریه را صلاحیت آن نباشد که از وی چیزی پرسند درین ایت هم معلوم است
که شرک از آدم متصور نیست پس حذف مضاف کردن روا بود و قومی
دیگر می گویند چون حوا حامله بود ابلیس علیه اللعنه صورت بگردانید
و نزدیک وی آمد گفت می ترسم که این بچه در شکم تست بهیمه یا سگی یا خوکی
باشد حوا این سخن را با آدم گفت و آدم و حوا هر دو اندوهگن شدند
پس ابلیس باز دیگر بیامد و حوا را گفت اگر من از خدای تعالی تحرام نان او را بر
خلقت آدمی آفریند او را عبد الحارث نام کنی یا نی حوا از وی قبول
کرد که او را عبد الحارث نام نهند و نام ابلیس در ملایکه حارث بود پس حوا
بزاد

بزاد ابلیس آمد و مطالبت کرد و بر آنا عهد خود وفا کند حوا آن فرزند
را عبد الحارث نام نهاد پس این شرک در نام بوده است نه در حقیقت
و چون چنین بود هیچ محظور لازم نیاید **اصل سیم** در بیان
انک خدای تعالی می فرماید واذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک
علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس
والله احق ان تخشاه وسبب نزول این ایت آن بود که زینب
بنت جحش که زن زید بن حارثه بود روزی نان می پخت و روی وی
سرخ شده بود نظر رسول علیه السلام بروی افتاد محبت در دل
رسول علیه السلام ظاهر شد رسول علیه السلام دست بر چشمها نهاد
و گفت سبحان مقلب القلوب و باز گشت چون زینب این حکایت با
زید بگفت زید قصد طلاق وی کرد و رسول علیه السلام زید را ازان منع کرد تا
آن وقت که این ایت نازل شد بدانک هر زن که رسول را علیه السلام
بایستی آن زن بر شوهر حرام شدی و علما این را از تخفیفات شمرده
اند و حجة الاسلام غزالی را درین باب سخنی است که کس را نیست می
گوید این ارباب تشدیدات شمردن اولیتر است از باب تخفیفات
زیرا که چون نظر بر کسی افتد آن محبت که عقیب آن حاصل شود مقدور
او نباشد و چون محبت حاصل شود آن زن بر شوهر حرام گردد
پس اگر پیغامبر علیه السلام ازین معنی خبر دادی زبان طاعنان
دراز شدی و تحمل آن متعذر بودی و اگر خبر ندادی حکم خدای را

عز وجل اخفا کرده بودی و این هر دو کار متخذ است و چون لز
نی ضبطی نظر این دو مکروه لازم می آید ضرورت شده بود رسول را
علیه السلام نظر خود را در ضبط آوردن و هیچ جانب تنکر بیش الابعد
از احتیاط تمام و این معنی را از شدیدات شمردن اولین که از تخفیفات
الامتحانات امتحان اول خدای تعالی می فرماید ان الذین
کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یومنون خدای تعالی
خبر می دهد که کفار ایمان نخواهند آوردن و هر چه خدای تعالی از عدم
آن خبر دهد اگر در وجود آید پس خبر خدای تعالی خلاف شده باشد
پس وجود آن محال بود و چون خدای تعالی تکلیف کرده بود کافران را بایمان
تکلیف ما لا یطاق بود خبر دادن خدای تعالی از عدم خبری موجب
عدم آن خبر نبود زیرا که خبر صدق مطابق مخبر بود و چون این خبر
در نفس خود جایز الوجود بود اگر از برای تعلق خبر محال شود پس
مطابق مخبر نبود پس این خبر کذب بود و این بر خدای عز وجل محال است
و این معلوم شود که خبر دادن خدای تعالی از عدم خبری موجب
امتناع آن خبر نبود **امتحان دوم** در سوره یوسف
می فرماید انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی
ساجدین و جمع بین وجه در لغت عرب از آن عقلا باشد و جای دیگر
می فرماید وکل فی فلک یسبحون و جمع بواو و نون جز عقلا را نبود
این اجسام اگرچه از حساب جمادات اند لکن چون سجود و سباحت از
افعال

افعال عقلا است از جهت این مناسبت روا باشد که ایشان را بدین الفاظ
ذکر کنند **امتحان سیم** می فرماید فلولا کانت قریة آمنت فنفعها
ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة
الدنیا ومتعناهم الی حین حکم کرد بر اهل قریه که ایمان نافع بود در حق
ایشان پس استثنا کرد قوم یونس را و آن استثنا آنگاه درست باشد که
ایمان ایشان در حق ایشان نافع نباشد لکن حکم کرده است که بسبب آن
ایمان عذاب از ایشان در گذشت پس در آن استثنا هیچ فایده نبود این
استثنا منقطع باشد و در معنی لکن بود و اگر متصل باشد جمله در معنی
نفی بود و تقدیر سخن چنان بود که وما آمنت قریة من القری الهالکة
الا قوم یونس هلکوا قاله الزمخشری رحمه الله **علم دلایل الاعجاز**
الاصول الظاهره **اصل اول** در حقیقت فصاحت بدانک
غرض عقلا از ذکر الفاظ مفرده تفهیم معانی مفرده نبود زیرا که لفظ آنگاه
مفید بود که معلوم شده باشد که آن لفظ از برای چه معنی نهاده اند و
این موقوف بود بر تصور آن معنی پس اگر تصور آن معنی مستفاد باشد
از آن لفظ دور لازم آید بلکه غرض عقلا از ذکر الفاظ مفرده بر سبیل
توالی و تعاقب آن باشد که معانی مرکبه معلوم شود و آن الفاظ را
ترکیب توان کرد بر وجهی که مؤدی آن معنی بود و ترکیب توان کرد
چنانک مؤدی آن معنی نبود و آن ترکیب که آن معنی بود توان کرد
کرد که در تناسب و انتظام بر وجهی بود که زیادت بر آن ممکن نبود و باید

مودی صح

که بر وجهی بود که اگر ان تناسب از ان کمتر بود مفید آن معنی نبود و این
دو طرف است یکی در افراط و دوم در تفریط و میان این دو طرف مراتب
بسیار است فاما طرف تفریط در باب فصاحت نباشد و اما طرف
افراط معجز بود و اما اوساط هر یک بنسبت با آنچه دون او بود فصیح بود
مثال این آنست که حق تعالی آدمی را از چهار خلط آفریده است و ترکیب آن
چهار کانه باشد که بر وجهی بود که از ان مزاج انسان حاصل شود و باشد
که نه چنان بود و آن قسم که از و مزاج انسان حاصل شود دو طرف دارد
یکی در کمال اعتدال چنانک اعتدالی بدان زیادت ممکن نبود و دوم در نقصان
چنانک اگر از ان کمتر بود لایق نفس انسانی نباشد و در میان این دو طرف
مراتب ناتناهی بود هم بدین قیاس تناسبات الفاظ می باید کرد و حقیقت
فصاحت از وی معلوم می گردد **اصل دوم** در تقسیم مراتب فصاحت
بدانک این تناسب یا در لفظ مجرد بود یا در لفظ و معنی اما انک در لفظ
مجرد بود بسبب اموری بود که عاید باشد یا بحروف یا بکلمات اگر عاید
بود بحروف یا در نفس حروف بود یا در ترکیب حروف اگر در نفس حروف
بود آن چنان بود که مخرج آن حرف درست باشد و آوازی که از وی
پیدا شود در سمع خوش بود و اگر بسبب ترکیب حروف بود آن چنان
بود که میان آن حرفها منافرت و مباعضت نبود و اگر چنان که در کلمه باشد
از جهت خفت و ثقل بود و آن انگاه بود که کلمه ثلاثی بود و اگر عاید باشد
بکلمات یا آن حکم از دو کلمه حاصل شود یا نشود اگر شود آن چون تجنیس

اشتقاق و رد العجز الی الصدر بود و اگر عاید بود بکلمات آن چون
ترصیع و سجع و غیر آن باشد و اما انک عاید بود بنفس معنی یا حقیقی
بود یا خیالی آنچه حقیقی بود آن بود که آن معنی حق و صدق بود چون
تشبیهات غریب بدیع و مناسبتهای عجیب بعید و اما انک عاید باشد
بلفظ و معنی آن چنان باشد که کی بگویند و او را مفهومی باشد و آن مفهوم
را لازمی بود و مقصود تعریف آن لازم بود و چون مقصود از لفظ
تفهیم لازم معنی او بود آن مقصود از لفظ مجرد و معنی مجرد حاصل نشود
بل که از هر دو حاصل شود و آن لوازم بعضی قریب باشد و بعضی بعید
و بعضی حسن و بعضی قبیح و اختیار لطیف ترین وجوه فصاحت بود
پس معلوم شد که کمال فصاحت انگاه حاصل شود که کاملترین مناسبات
اختیار کنند هم در لفظ مجرد و هم در معنی مجرد و آنچه ممتازکت هر دو
بود **اصل سیم** در بیان انک اعجاز قرآن در فصاحت است
هیچ شک نیست در آنچه عرب از مثل قرآن عاجز بودند و آن از دو حال
بیرون نبود یا ایشان بیش از بیرون آمدن قرآن قادر بودند بر نظم
مثل قرآن یا نبودند اگر قادر بودند بایستی که ایشان را از نظم قرآن
هیچ تعجب نبودی بل که از عاجز شدن خویشتن متعجب بودندی زیرا که
اگر شخصی گوید که معجزه من آنست که من دست بر سر نهم و شما هیچ کس
دست بر سر نتوانید نهاد مردم را هیچ تعجب نباشد از قدرت او بدان
فعل بل که از عجز خود متعجب مانند و چون ایشان از نظم قرآن عاجز

عاجز بودند معلوم شد که قرآن فی نفسه معجز است و آنچه وجه اعجاز است
باید که در جملهٔ سورها موجود بود زیرا که تحدی بجملهٔ سورها واقع
بود و آن وجه یا در معنی مجرد بود یا لفظ مجرد یا در مناسباتی که حاصل
شود بسبب که حاصل شود بسبب لفظ و معنی اما قسم اول باطل است
زیرا که وجه اعجاز یا در معانی کلمات مفرد بود یا در مرکب قسم اول
باطل است که ما بیان کردیم که تفهیم معانی مفرد از الفاظ مفرد محال
بود که مطلوب بود پس چگونه معجز بود و اگر اعجاز در مرکب بود
یا یک جمله کفایت بود یا آن در مناسباتی باشد که از جمل بسیار حاصل
شود اگر در یک جمله باشد آن ترکیب اگر خبری بود معجز نباشد
چنانک ترکیب استفهام و تمنی و ترجی اگر خبری بود آن خبر
یا از وجوب واجبات بود یا از وقوع واقعات و قسم دوم اخبار از
غیب است و آن در همه سورها یافته نمی شود و اگر آن خبر از وجوب
واجبات بود یا در عقل طریقی باشد بمعرفت آن یا نباشد و هیچ دو
قسم معجز نیست و اما اگر چنانک در مجموع جملها باشد آن مناسبت
جز عدم تناقض و حصول ملائمت نباشد و آن مخصوص نیست بقرآن
پس معلوم شد که وجه اعجاز در معنی مجرد نیست و در لفظ مجرد هم
نیست زیرا که مخارج حروف عرب همه درست و تمام است و ترکیب
لغت ایشان همه مناسب است و آنچه مخصوص بمجموع کلمات چون
سجع و مقاطع و مفاصل همه مقدور ایشان بود پس معلوم شد که وجه
اعجاز

در مناسباتی بود که مبارکت لفظ و معنی حاصل شود و این آنست که آن را
کمال فصاحت نام نهادند پس معلوم شد که اعجاز قرآن در فصاحت است
الاصول المشکلة اصل اول در مثال فصاحت که آن استعارت
بود قوله تعالی **واشتعل الراس شیبا** و وجه استعارت آنست که لفظ
اشتعال را در شیب استعمال کرد و درین آیت وجه دیگر هست و آن آنست
که اشتعال بحقیقت شیب نیست لکن اگر گوید اشتعل شیب الراس مفید
آن بود که شیب در جمله شرط هر شد چنانک اگر گوید آتش در خانه
مشتعل شد لازم نیاید که در جمله خانه مشتعل شد مفید آن بود که جملهٔ خانه
مشتعل شده باشد پس از جهت این فایده واشتعل الراس گفت **اصل**
دوم در فصاحتی که تعلق بتقدیم و تاخیر دارد و درین دو آیت خواهیم آوردن
اول قوله تعالی **لاریب فیه** لفظ ریب بر لفظ فیه که ظرف است مقدم
کرد و در آیت دیگر موخر کرد و آن اینست که می فرماید **لافیها غول**
و سبب این آنست که مقصود نفی آن چیز باشد که ملاصق حرف نفی باشد
و چون مقصود در این آیت که لاریب فیه نفی شک و ریب بود لاجرم
لفظ ریب ملاصق حرف نفی آمد و اما آنچه فرمود لافیها غول چون
مقصود نفی مطلق غول نبود بل که مقصود نفی آن بود از شرابهای آخرت
و اثبات در شرابهای دنیا تا تفضیل شراب آخرت بر شراب دنیا حاصل شود
لاجرم ظرف ملاصق حرف نفی باشد آیت دوم قوله تعالی **انما یخشی**
الله من عباده العلماء و درین نظم مقصود بذکر از فاعل و مفعول آن باشد

اما چون گوید اشتعل الراس شیبا آن بود که شیب در جمله ظاهر شد ع

یا شد اما اگر گوید خانه مشتعل شد ع

که مناخر بود اگر گوید انما ضرب زید عمرا و مقصود بیان فاعلیت
عمرو بود و اگر گوید انما ضرب عمرو زیدا مقصود بیان مضروبیت
زید باشد و چون این معلوم شد گوییم درین موضع مقصود ازین
بیان آن نیست که از خدای تعالی بترسند بلکه بیان آنست که علما از خدای
تعالی ترسناک باشند و چون چنین بود ذکر منصوب مقدم باید بعد ذکر مرفوع
اصل سیم در بیان فصاحتی که تعلق بنظم و وصل دارد هر آن
دو جمله که میان ایشان مباینتی عظیم باشد یا مناسبتی بزرگ باشد واو
عطف در آن موضع مستحسن نباشد اما اگر مشابهت از بعضی وجوه حاصل
باشد در آن موضع عطف مستحسن بود و ازین است که می فرماید **الم ذلک**
الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین جهار جمله است متعاقب بی عاطف
زیرا که الم اشارت است بر سبیل اجمال به تحدی کردن عرب بقرآن
وذلک الکتاب تصریح است بدین معنی **ولا ریب فیه** اشارت است بدانک
قرآن حق و صدق است و از احتمال اختلال منزه و مبرا **و هدی**
للمتقین هم از برای تاکید حقیقت و اثبات صحت اوست و چون
این جهار جمله در غایت نزدیکی اند لاجرم عطف مذکور نبود **الامتحا**
نات امتحان اول وجه فضیلت چیست این را که خدای تعالی
می فرماید **ولکم فی القصاص حیوة** بر آنچه عرب میگوید **القتل انفی**
للقتل جواب از پنج وجه اول آنک هیچ لفظ درین آیت مکرر نیست و لفظ
قتل در سخن عرب مکرر است دوم آنک طبع را از ذکر قتل نفرت بود
و از

و از ذکر حیوة فرح و بهجت سیم آنکه حروف فی القصاص حیوة یازده است و از آن
القتل انفی للقتل جهارده چهارم آنکه اگر قتل منافی قتل بود بر یک حقیقت
منافی خود بود و آن متناقض باشد پس زیادتی تقدیر باید کرد چنانک
گویند هر قتلی منافی دیگر قتلها بود و این سخن هم باطل است زیرا که قتل
ظلم منافی قتل قصاص نیست بلکه مقتضی اوست پس باید گفت که شرعیت قتل
قصاص منافی قتل ظلم است و این جمله تقییدات در آیت حاصل است
پنجم تعرض نفی قتل کردن از برای تحصیل حیوة است پس درین آیت
تعرض مقصود است و در سخن ایشان تعرض وسیلت **امتحان**
دوم چه فصاحت است در سورة انا اعطیناک الکوثر جواب وجوه
آن بسیار است و ما درین موضع شانزده وجه خواهیم آوردن اول
آنک اضافت عطیه بسیار بخود کرد و عطیه کثیر از معطی کبیر دلیل
اعزاز و اکرام بود دوم آنکه عطیه را باسم جنس یاد نکرد بلکه باسم
صفت یاد کرد و آن کوثر است تا محتمل همه انواع باشد سیم آنک الف
و لام استغراق در وی آورد چهارم آنک در اول کلمه ان یاد کرد
و آن مفید تحقیق و تاکید بود پنجم اسناد فعل بضمیر خود کرد و آن مفید
غایت بود ششم آنک لفظ اعطا محتمل ثواب و محتمل تفضل است پس
ذکر او اولیتر بود از ذکر لفظی نامحتمل قوله تعالی فصل لربک و انحر وجه
اول فاء تعقیب مفید آنست که طاعت منعم از برای حق تعالی واجب
است دوم آنکه عمل خالصا لله تعالی باید نه بجهت عرض سیم آنک از

عبادات نفسانی نماز یاد کرد و از عبادات مالی نحر و این هر دو
عبادت کاملترین عبادات است جهارم انک صعب التفات کدان
امهات ابواب فصاحت است رعایت کرد پنجم انک تقدیم ذکر
صلوة کرد بر نحر تا معلوم شود که عبادات بدنی مقدم است بر غیر
آن قوله تعالی ان شانئک هو الابتر فایدهٔ اول چون اصناف
الطاف بروی افاضت کرد اصناف خسارت در حق دشمن او اثبات کرد
دوم انک دشمن را باسم علم یاد نکرد بل که باسم صفت یاد کرد تا هر کس کی
موصوف باشد بآن صفت در آن حکم داخل باشد دوم الف و لام
استغراق در وی آورد سیم انک لفظ هو در وی آورد و جماعتی عارفان
درین سوره سخن گفته اند ایت اول اشارت است بدانک حق سبحانه
و تعالی نفس او را بصفات حمیده از قوتهای علمی و عملی آراسته کرده
است و ایت دوم اشارت است بدانکه بتربیت این قوتها مشغول
می باید بود و آن بجز صلوة نبود و از قوتهای جسمانی قطع علاقه
می باید کرد و آن نحر است و ایت سیم اشارت است بدانک این قوتهاء
جسمانی که منازع نفس اند در افتناء فضایل چون شهوت و غضب جمله
فانی و زایل اند و عاقل چون درین چند معنی تامل کند بداند که جمع
کردن آن درین کلمات مختصر در قدرت بشر نباید امتحان سیم
سر قل هو الله احد چیست و آنچه فهم ما بدان می رسد آنست که بیرهان
عقلی درست شده است که ذات باری تعالی از کثرت منزه است
و

و هر آن ذات که همچنین باشد تعریف او جز بلوازم او نتوان کرد لکن لوازم
ذات معلول ذات باشد و علت در وجود در رتبت مقدم باشد بر معلول
پس لا محاله ذات بر لوازم متقدم بود و چون در حقیقت متقدم بود و در
لفظ باید که هم متقدم بود و عبارت از آن حقیقت جز بلفظ هو
نتواند بود و ذات باری تعالی را از لوازم سلبی هیچ قریب تر نیست
از استغناء او از سبب و از لوازم ثبوتی هیچ قریب تر نیست از فاعلیت
و الله نام ذاتی است که بدین هر دو صفت موصوف بود و چون
تعریف حقیقت نامرکب بدان تعیین قریب باید کرد لاجرم اول هو
فرمود و در عقب آن لفظ الله فرمود تا این دو لازم که مفهوم الله اند
معرف آن هویت نامرکب باشند و بدانک استغنا از سبب موجب
نفی کثرت است زیرا کی اگر مرکب بود محتاج جز خود بود و اما نفی کثرت
حقیقت موجب استغنا نیست زیرا کی روا بود که در حقیقت مفرد بود
اما در وجود محتاج بود و چون وحدانیت معلول استغنا است
لاجرم ذکر معلوم در لفظ متاخر بود از ذکر علت پس معلوم شد
که اول ذکر هویت باید کرد آنگاه ذکر الهیت آنگاه ذکر وحدانیت
و هر که این قدر معلوم کند بداند که در زیر هر کلمهٔ از قرآن اسرار
بسیار است ایزد تعالی عقلها ما را بنور قرآن مزین کرداناد و الله
الهادی الی الرشد علم علل القرآن الاصول الظاهره اصل
اول در حقیقت قرآنهاء مختلف رسول علیه السلام می فرماید

انزل القرآن على سبعة أحرف كلها كاف شاف ابو عبيد می گوید مراد
بدین هفت حرف چون هفت لغت است لکن نه بدان شرط که در هر کلمه
از کلمات قرآن این هفت لغت یافته شود چنانک بعضی از قرآن
بلغت قریش و بعضی بلغت هذیل و بعضی بلغت هوازن و بعضی
بلغت اهل یمن و این اختلاف چنان باشد که یکی همزه را مشبع کند
و دیگری مخفف کند یا حرف کند یا کسی اظهار مد کند و دیگری نکند
یا در حرکات و سکنات اعراب اختلاف افتد یا در حروف اختلاف
افتد و آن حروف یا در مخرج متقارب باشند و معنی یکی بود چون سراط
و صراط یا اگر معنی مختلف شود بواسطهٔ آن لکن مقصود از هر دو
معنی یکی چیز بود چنانک بعضی خوانده اند وما هو على الغيب بظنين
بالظاء یعنی متهم و بعضی بضاد خوانده اند یعنی بخیل و مقصود از هر
دو یک چیز است و آن تعظیم حال پیغامبر است علیه السلام

فصل دوم در ذکر نامهای قراء سبعه بدانک امام اهل
مکه عبد الله بن کثیر است و او بر مجاهد بن جبیر خوانده است و مجاهد
بر عبد الله عباس و او بر ابی بن کعب و او بر رسول صلی الله
علیه وسلم و امام اهل مدینه نافع بن عبد الرحمن است و او بر هفتاد
کس از تابعین خوانده است یکی از ایشان هرمز اعرج و او بر
ابو هریره و ابن عباس و بر ابی و ایشان بر رسول علیه السلام
و امام اهل شام عبد الله بن عامر الیحصبی است و او بر مغیرة
بن

بن ابی شهاب خوانده است و او بر عثمان بن عفان رضی الله عنه و او بر
رسول صلی الله علیه وسلم و امام اهل بصره ابو عمرو بن العلا است
و او بر مجاهد خوانده است و او بر ابن عباس و او بر ابی و او
بر رسول علیه السلام و امام اهل کوفه عاصم بن بهدله است و او بر زر بن
بن حبیش خوانده است و او بر عبد الله بن مسعود و همچنان بر ابو عبد الرحمن
السلمی و او بر امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهم و ایشان
هر دو بر رسول علیه السلام و بدانکه چون حمزه و کسائی در علم قرآت
سخت کامل بوده اند و اتقانی تمام داشته لاجرم علما قرآتهای ایشان
را با قرآتهای آن پنج امام ضم کرده اند و مجموع آن هفت قرآت است
منسوب باین هفت امام والله اعلم **اصل سیم** در وجوه
قرآت الحمد لله قرآت مشهور آنست که دال الحمد مرفوع بود و لام لله
مکسور و بعضی دال الحمد منصوب کرده اند و حسن بصری هم دال و هم لام
مکسور کرده است و حرکت اعراب دال الحمد را تابع حرکت بنام لام لله
کرده است و ابرهیم بن ابی عبلة هم دال و هم لام مضموم خوانده است و
حرکت بناء لام لله را تابع حرکت اعراب دال الحمد کرده است و زمخشری
می گوید که این قرآت بهترست از قرآت حسن زیرا که مبنی کردن اولین
است که معرب را تبع مبنی کردن **الاصول المشکلة اصل اول**
بعضی قرا اینجا وقف میکنند که الا الله و بعضی اینجا وقف کنند که
والراسخون فی العلم حجت فریق اول آنست که اگر اینجا وقف کنیم کی

والراسخون فی العلم لازم آید که یقولون آمنا به در تقدیر حال باشد و ذو
الحال الله والراسخون فی العلم باشد ولازم آید که خدای تعالی گوید آمنا
به کل من عند ربنا و این بر خدای تعالی محال است پس معلوم شد که
وقف ایجاب واینست وحجت فریق دوم آنست که حق تعالی در صفت قرآن می
فرماید کتاب احکمت آیاته ثم فصلت وجای دیگر می فرماید بلسان
عربی مبین وقرآن آنگاه مفید بود که معنی او فهم توان کرد وچون چنین
باشد باید که مقصود از متشابهات فهم توان کرد وچون علما را بر حقیقت
متشابهات وقوف باید روا نبود وقف کردن بر الا الله واما جواب
از حجت فریق اول آنست که لفظ یقولون اگرچه عاید است به الله والراسخون
فی العلم لکن تخصیص عام بدلیل عقلی اصلی معتبر است در علم اصول فقه
اصل دوم درین آیت که وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن
ان لن نقدر علیه بیشتر مقریان بنون خوانند وبعضی بیاء مضمومه
خوانند چنانک فعل ما لم یسم فاعله بود وسبب این آنست که حکونه روا بود
که پیغامبر خدای را ظن بود که خدای تعالی بروی قادر نبود وبدانکه علما
را در تصحیح قرآت متهمه دو قول است اول آنکه لن نقدر بمعنی لن نقدر
باشد یعنی او را ظن بود وگمان که باشد که بروی تقدیر نکنیم آن چیز
که بروی رسید از قضای ماضی ودلیل بر صحت این قول شعر صخر هذلی است **شعر**
ولا عایدٌ ذاک الزمان الذی مضی تبارکت ما تقدر یقع ولک الشکر معناه
ما تقدر یقع ومنه قوله تعالی فقدرنا فنعم القادرون ای فنعم المقدرون
دوم

دوم آنکه لن نقدر بمعنی لن نضیق باشد ومنه قوله تعالی الله یبسط الرزق
لمن یشاء ویقدر ای یوسع وتضیق بدین هر دو صحت قرآت متهمه
ظاهر شود **اصل سیم** بعضی قرا خوانده اند قالت الیهود عزیرٌ
ابن الله بتنوین عزیر وبعضی بی تنوین خوانده اند اما آنکس که منون خواند
بروی هیچ اشکال نیست زیرا که عزیر مبتدا بود وابن الله خبر باشد
وانکار متوجه باشد بر ابن الله گفتن اما آنکس که منون نخواند بروی
اشکال است زیرا که چون عزیر منون نبود ابن الله صفت عزیر شود پس
مجموع عزیر ابن الله مبتدا بود وخبر را تقدیر باید کردن برین وجه
وقالت الیهود عزیر ابن الله الهنا وچون کسی انکار کند بر قضیه آن
آن انکار متوجه باشد با خبر نه با صفت مبتدا بل که در روی تسلیم ثبوت
آن صفت باشد چنانک کسی گوید زید الظریف لم یخرج این سخن انکار
خروج بود وتسلیم ظرافت پس لازم آید که ابن الله بودن عزیر حق باشد
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا وطریق جواب ازین اشکال آنست که
عزیر ابن الله را خبر کنند وتقدیر مبتدا کنند چنانک وقالت الیهود
الهنا عزیر ابن الله تا اگر اضمار خبر کنند حمل بر طریق حکایت کنند
یعنی جهودان در غلو چنان بودند که پیوسته این سخن گفتندی وبرین تقدیر
اشکال لازم نیاید **الامتحانات امتحان اول** چه فرق است میان این
قرآت که انا کل شیء خلقناه بقدر چنانک لام کل مرفوع بود ومیان
لام کل منصوب بود جواب در معنی بسبب آن تفاوتی عظیمست زیرا

که اگر کل مرفوع بود احتمال آن دارد که خلقناه صفت کل شی باشد
و بقدر خبر باشد پس معنی آیت این بود که هر چه مخلوق ما است بقدر
است و ازین لازم نیاید که همه چیزها مخلوق او باشد و نیز احتمال
آن دارد که کل شی مبتدا بود و خلقناه بقدر خبر باشد چنانک زید
ضربته و چون هر دو را محتمل باشد نص نباشد در عموم اما اگر لام کل
منصوب بود عموم لازم آید زیرا که تقدیرات این باشد انا خلقنا کل
شی بقدر و این نص بود در آنچه او آفریدگار همه است و آن آفریدگاری
بقدر است و در قرآن نصیب این فایده حاصل است لاجرم این قرآن
از رفع عام تر است **امتحان دوم** کدام موضع است در
قرآن که وقف باعتقاد کردن کفر بود آنجا که خدای تعالی می فرماید
وما انتم بمعجزین ان کفرتم با اشرکتمونی وقف کردن بر کفرتم
روا نبود و اگر کسی بر خواند قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما
ما تعبدون وقف کردن بر لا روا نبود و همچنین اگر خواند لقد کفر
الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثه وقف کردن بر قالوا روا نبود
همچنین و قالت الیهود عزیر ابن الله وقف کردن و قالت الیهود روا
روا نبود **امتحان سیم** کجا است در فاتحه که ترک یک تشدید باعتقاد
موجب کفر است آنجا که می فرماید ایاک نعبد و ایاک نستعین اگر
ایاک مشدد نخواند کفر بود زیرا که ایا مخفف شعاع بود و معنی چنان
بود که شعاع آفتاب می پرستم و این کفر بود والله الهادی **علم**

الاحادیث الاصول الظاهره **اصل اول**

در اقسام علم حدیث بدانک علم حدیث هر چند اصناف او بسیار
است لکن اصول او سه صنف بیش نتواند بود اول بحث کردن
از صحت اصل حدیث و درین علم بحث کنند از کیفیت اسانید و بدانند
که بعضی از صحاح است و بعضی از حسان و بعضی مرسل و بعضی غریب
و بعضی ضعیف از مجهول و از اسنادها کدام عالی است و کدام نازل
است و درین اسامی رجال و اسباب جرح و تعدیل بباید دانستن و علم
دوم آنک چون اصل حدیث معلوم شود الفاظ آنرا تفسیر باید کرد
و آنرا غریب الحدیث خوانند و این هر دو علم نفس مقصود نیست
بل که وسیلت است و مقصود علم سیم است و آن چنان باشد که از آن
هر دو علم فارغ شوند بعد از آن در تفهم معانی حدیث و تصور حقیقت
و ماهیت آن خوض کنند و آن بر دو قسم باشد یا تعلق بخالق دارد یا
بخلق قسم اول آن باشد که در وی دلیلهای ذات و صفات خدای تعالی
باشد و شرح اسما و افعال او و آنچه تعلق بخلق دارد یا اخبار باشد از حال
مکلف یا از حال غیر او و این قسم دوم اخبار باشد از کیفیت آفرینش
آسمانها و زمینها و بهشت و دوزخ و ملایکه و جن و شیاطین و قصهای
امتان گذشته و اما آنک اخبار باشد از حال مکلف بر دو قسم بود اول آنک
اخبار بود از چیزی که تعلق بحال حیوة دارد و دوم آنک تعلق بحال
وفات دارد و قسم اول بیشتری تعلق بشرح تکالیف دارد و اندکی تعلق بمصالح

معیشت دارد و قسم دوم تعلق بشرح ثواب و عقاب دارد و مفاد بر
استحقاقات و مهم ترین این نوعها آنست که تعلق بذات و صفات دارد
پدید آی بعض این لفظ متشابهات آمده است لاجرم ما درین کتاب جز
از آن نخواهیم آوردن **اصل دوم** در درست آمدن متشابهات
در سخن شارع بدانک آمدن الفاظ متشابه از رسول از برای دو سبب
است یکی ضرورت دوم سهو اما ضرورت از دو چیز حاصل شود
اول از گفتن شارع دوم از روایت کردن راوی اما آنچه تعلق
بگفت او دارد آنست که در هر زبانی الفاظی است مشترک و هر کس
که بدان زبان سخن گوید لابد که در بعضی اوقات آن الفاظ مشترک
را استعمال کند و اعتماد او بر دفع اجمال بر سه چیز باشد اول قرائن حال
و دوم ما قبل و ما بعد سیم اطلاع مستمع بر سیاق آن لغت در انواع استعارات
و تمثیلات و کنایات و تعریضات و چون این هر سه حاصل باشد الحاق آن
لفظ مشترک موجب ایهام نباشد و اما آنچه تعلق براوی دارد آنست
که باشد که در بعضی اوقات در مجلس حاضر شود و لفظی شنود که موجب
ایهام باشد و از ما قبل و ما بعد غایب باشد پس آن قدر نقل کند
پس این کس که آن حدیث از راوی شنود واقف نباشد بر کیفیت
استعمال آن لغت پس الفاظی دیگر متشابه آن دیگر راویان شنود هم بر آن
طریق که گفته شد پس ضرورت باشد که مبلغی الفاظ مشترک نزدیک آنکس
جمع شود و آن مجموع در حق او موجب اشتباه نباشد حاصل آنست که
شارع

اشتباه بود و اگرچه بر آن وجه که شارع گفته باشد موجب

شارع از جهت آنک بزبان عرب سخن گوید ضرورت بود او را استعمال
استعارات و مجازات و الفاظ مشترک کردن لکن چون آن سه وافع
که گفتیم حاصل باشد موجب اشتباه نبود و راویان را ضرورت بود
رسانیدن آن بدیگران و باشد که آن راوی جز آن لفظ نشنیده
باشد که موجب شبهت بود و چون راویان بطالبان رسانند
ضروری بود که مبلغی الفاظ مشترک نزدیک یک شخص جمع شود با آنک
آن سه وافع که گفتیم در حق او موجود نبود پس این سه جهت ضرورت
است که لفظهای متشابه از صاحب شریعت نقل افتد اما منفعت
از سه وجه است اول آنک اگر همه صریح بودی همگنان در معرفت آن
متساوی بودندی پس استحقاق کمال رتبت حاصل نشدی دوم آنک
چون در قرآن و اخبار متشابه یافته شود مبطلان بطمع آنک باشد
که خود را حجتی یابند مطالعه کنند و چون بر محکمات آن وقوف یابند
از ظلمت ضلالت خلاص یابند و اگر همه محکم بودی هیچ مبطل را در وی
طمع نبودی پس این اعراض کردندی سیم آنک اگر همه محکم بودی مردمان
بدان اعتماد کردندی و آن تطور و تفکر اعراض نمودندی پس همه مقلد
شدندی اینست اسباب متشابهات در قرآن و اخبار **اصل سیوم**
در کیفیت تفسیر متشابهات هر سخن که بصاحب شرع نسبت کنند از
سه حال بیرون نبود یا جزم محتمل حق نبود یا جزم محتمل باطل نبود یا
محتمل هر دو بود اما آنچه جزم محتمل حق نبود از قبیل متشابهات نبود

واجبه جز محتمل باطل نبود گفته اند که جزم باید کرد بدانک آن سخن
شارع نیست زیرا که محال باشد که شارع چیزی دهد از چیزی بر خلاف
عقل و این سخن را تفصیل بیش از این می باید کرد که گفته اند زیرا که اگر
کسی بخواند که ان الله ثالث ثلثه این قدر جز احتمال خطا و کفر
نکند با آنک بیقین از قرآنست چون مثل این سخن بشارع منسوب شود
جزم باید کردن بدانک این سخن گفته وی نیست یا اگر گفته وی است
در ما قبل و ما بعد سخنی نیست که چون انرا با این جمع کنند آن مجموع
حق و صواب بود و اما اگر آن سخن که بشارع نسبت کنند محتمل
خطا و صواب باشد از دو حال بیرون نبود یا صواب متعین
باشد یا نباشد و صواب متعین بودن چنان بود که معلوم باشد
بیقین که لفظ محتمل ده معنی بیش نیست و ببرهان نه باطل شود و
اما آنک صواب متعین نبود آن عدم تعین از برای آن بود
که معانی لفظ نامضبوط بود در لغت یا اگر مضبوط بود لکن مثلا
بنج ببرهان عقلی باطل شود و پنج دیگر در حیز احتمال بماند اما آنجا
که صواب متعین باشد تاویل واجب بود و اما آنجا که صواب متعین
نباشد غالب ظن آنست که تاویل جایز نباشد زیرا که روا باشد که
مراد شارع غیر آن باشد که تاویل کرده شود و آنچه می گویند که
چون چنین باشد آن لفظ را حمل باید کرد بر مجموع این معانی بنا
نیست زیرا که اگر آن معانی را جمع نتوان کرد آن سخن جاری نبود

و ایضا آن الفاظ را در لغت از برای آحاد آن معانی نهاده اند و
از برای مجموع این معانی ننهاده اند پس استعمال او در آن مجموع
مخالفت وضع باشد و ایضا اگر مسلم داریم که استعمال آن لفظ در
مجموع مخالف وضع نیست لیکن چنانک احتمال هست که مجموع کل مراد
است احتمال آن هست که هر یک کل مراد بود پس جزم کردن راجحی
باید نقلی و لیکن ما درین کتاب بر موافقت علما تاویل حدیثی چند
بخواهیم آوردن **الاصول المشکله اصل اول** در تاویل
این که رسول علیه السلم می فرماید خلق الله الخلق فی ظلمه ثم
رش علیهم من نوره و هر کس را از علما درین سخنی است و حجة
الاسلام غزالی یاد رسیان آنک خدای تعالی را چرا نور گویند سخنهای
بلند و نفیس است و ما درین موضع حاصل آن بیاریم چنین می گوید
که لفظ نور در لغت از برای آن کیفیت نهاده اند که چون در
جسم موجود بود بصر ادراک او تواند کرد و حقیقت او ظهور است
لکن اگر او موجود بود و روح باصر موجود نبود آن ظهور حاصل نشود
و چون نور ظاهر و روح باصر هر دو درین باب متساوی اند و روح
باصر را فضیلتی زاید است بر نور ظاهر و آن اینست که او مدرک است
و نور ظاهر مدرک نیست لاجرم روح باصر بنام نور اولیتر بود و بدین همچنان
که روح باصر سبب ظهور مبصرات است قوت عقل سبب ظهور معقولات
است و ادراک عقل از ادراک حس کاملتر است پس باید که عقل بنام نور

اولیتر بود و بیان انک ادراک عقل از ادراک حس کاملتر است هفت
وجه است اول عقل خود را دریابد و حس خود را دریابد دوم حس
از بعد مفرط و قرب مفرط ادراک نکند و عقل را قرب و بعد مانع
نباید سیم انک حجاب مانع حس است و مانع عقل نیست چهارم انک
حس از چیزها جز ظاهر دریابد بر سبیل اجمال و عقل را هم
بر ظاهر و هم بر باطن وقوف باشد بر سبیل تفصیل چنانک ذاتی را از
از عرضی و جنس را از فصل جدا کند و بنهایت کیفیت ترکیب رسد
پنجم انک حس بسیار غلط کند زیرا که باشد که ساکن را متحرک بیند
چنانک در کشتی بود و شط را متحرک بیند و باشد که متحرک را ساکن بیند
ششم انک حس چون بیک مدرک مشغول شود از مدرک دوم
باز ماند و عقل چون چیزی بداند قوت او بر دانستن چیزهای
دیگر بیشتر شود هفتم انک حس چون مدرک قوی بیند از ادراک
ضعیف عاجز شود و عقل بر عکس این بود پس معلوم شد که عقل بتمام
نور اولیتر است از روح باصر و چون این معلوم شد گوییم که لابد
بود که آن موجود که این جمله انوار حسی و عقلی از وی در وجود
آید و بهیچ وجه زوال و نیستی و ظلمت و پوشیدگی بر وی روا نبود
او بیستم نور اولیتر باشد و ازین معلوم شد که حقیقت ظلمت عدم نور
است از چیزی که قابل نور بود پس گوییم مراد بخلق تقدیر است یعنی
ماهیات مستحق عدم بودند و بیرون آمدن ایشان از ظلمت عدم
بنور وجود جز از رحمت باری تعالی نیست اصل دوم

در بیان آنچه می فرماید ان لله تعالی سبعین حجابا من نور و ظلمة
لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل ما ادرکه بصره و خدای تعالی
می فرماید و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب
و وجه اشکال آنست که محجوب بودن در حق خدای تعالی محال است پس آنرا
چه در حق بنده فرض نتوان کرد و حقیقت این حجابها آنست که طالب
معرفت حق در هر مقام که باز ماند بیش از وصول آن مقام حجاب او بود
و مراتب مقامات بی نهایت است پس مراتب حجب هم بی نهایت باشد
و حصار آن در شمار و چون نبوت در نتوان یافت لکن مراتب حجابها
بر سبیل اجمال در توان یافت و حقیقت آنست که مردم بر دو قسم
اند یکی آنک نهایت مقصود او جز تحصیل اسباب قضاء شهوت و امضای
غضب نبود و معبود او جز حرص و هوا نباشد و قسم دوم آنک طالب
چیزی باشد غیر ذات خویشتن و این قوم بر دو قسم اند یکی آنک
جسمی را معبود خود کرده باشند چون بت پرستان و ستاره پرستان
و مشبهه در این باب داخل اند دوم آنان که تنزیه معبود خود کنند
از علایق جسمانی و ایشان هم بر دو قسم اند اول آنک کثرت و تغایر
بر آن چیز روا دارند و قوت و علم او را محیط بجمله ممکنات ندانند
و قسم دوم آنک بهیچ وجه تعدد و تکثر بر معبود روا ندارند و جمله
انوار و کل ممکنات را از آثار رحمت و نتایج حکمت او دانند پس
و اهل این قوم اند که معبود را بیرهان بشناسند پس چندان

محبت کمال او بر ایشان غلبه کند که ان هرچه نه او بود فانی شوند
وان فنای خود هم فانی شوند و هر کس را که این حالت نیست از اوج
اوج رفعت بشری است محجوب است و مراتب محجوبیت بحسب مراتب
بعد لیرن درجه است **اصل سیم** در بیان آنچه
می فرماید ان الله خلق آدم علی صورته متکلمان را ازین جوابها
یکی آنست که خدای تعالی آدم را در اول بران صورت آفرید که
بعد از ان حاصل بود و فایده این آنست تا معلوم گردد که خدای
تعالی او را بسبب عصیان مسخ نکرد چنانک چیزهای دیگر را و دوم
انک مردی دست بر روی کودکی زد رسول علیه السلام فرمود که
دست بر روی وی مزن زیرا که خدای تعالی آدم را بر صورت او آفرید
یعنی بر صورت آن کودک و غزالی را رحمه الله درین سخنی دیگر
است می گوید که هر کس بضرورت عقل می داند که او همان است که
بیش از یک سال بوده است بل که همان است که از مادر بزاد پس صورت
او باقی است و اجسام او باقی نیست زیرا که گاه فربه میشود و گاه
لاغر و اجزای او پیوسته در تحلل و تبدل است و چون چنین باشد
عرضهایی که بدان اجزا قایم بود هم در تبدل باشد پس معلوم شد که
حقیقت شخص باقی است و هرچه جسم و جسمانی است هیچ باقی نیست
پس حقیقت آدمی نه جسم و نه جسمانی است و جماعتی از ظاهریان پندارند
که ازین معنی مشارکت باری تعالی لازم آید و این جهلی عظیم
است زیرا

است زیرا که جسم نابودن و جسمانی نابودن صفاتی سلبی است و جسم بودن بصفاتی
و جسمانی بودن ثبوتی چون انسان و حیوان و نبات هم در جسمیت
برابر اند اگرچه متماثل نیستند و اعراض در حاجت بمحل برابر اند
و اگرچه باتفاق متماثل نیستند پس چون اشتراک در ثبوت تماثل
در حقیقت تقاضا نمی کند اشتراک در سلب چگونه موجب تماثل باشد
بل که امتیاز بنفس حقیقت و ماهیت حاصل باشد و چون این قاعده
معلوم شد سر آنچه می فرماید ان الله خلق آدم علی صورته و سر
انک قال الروح من امر ربی و سر انک و نفخت فیه من روحی و سر انک
من عرف نفسه فقد عرف ربه ظاهر شود و معتمد آنست که
متکلمان گفته اند اینست تاویل حجة الاسلام غزالی قدس الله روحه
الامتحانات **امتحان اول** رسول صلی الله علیه و سلم
می فرماید من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و
باشد که دو شخص در یک وقت مصطفی را علیه السلام در خواب ببینند
یکی او را در مشرق بیند و دوم در مغرب و معلوم است که یک
جسم است در یک زمان در دو مکان نباشد پس سر حدیث چیست
بدانک خواب دیدن عبارت است از حاصل شدن صورت آن چیز در
خیال و این حاصل شدن صورت غیر حضور آن چیز است و دلیل
برین آنست که باشد که کسی در خواب بیند که در هوا می پرد یا سر خود
بریده پیش خویش نهاده بیند و اگرچه از ان هیچ در وجود نباشد و همچنین

چون قطرهٔ باران فرو آید مردم خطی مستقیم بینند از آن قطره پس معلوم
شد که روا بود که صورت چیزی در خیال پیدا شود و اگر آن چیز
حاضر نباشد و چون حقیقت خواب معلوم شد گوییم روا بود که
یک کس صورت پیغامبر علیه السلام در مشرق تخیل کند و دیگری
در مغرب و خاصیت پیغامبر علیه السلام درین باب آنست که تا
نفس راستگو و پارسا نباشد پیغامبر علیه السلام باشد او را در
خواب نبیند و آن پارسا نباشد ارادت رحمانی بود نه شیطانی
پس این خواب صدق و صواب باشد **امتحان دوم** در احادیث
درست می آید که جبرئیل علیه السلام خویشتن بر صورت دحیة الکلبی
کردی و بدان صورت خود را بمردم نمودی و این مشکل است زیرا
چون
که حقیقت جبرئیل علیه السلام جسمی بود مصور بصورتی معین هرگاه که
آن صورت حاصل نبود حقیقت جبرئیل حاصل نباشد پس صورت
جبرئیل متغیر شدن با آنک ذات او باقی بود محال باشد غزالی بر
قاعدهٔ خود گوید جبرئیل نه جسم است و نه جسمانی پس اشکال
لازم نیاید و اما دیگر متکلمان می گویند اجزای هر شخصی بر دو
قسم است اصلی و عارضی و ترکیب هم بر دو قسم است اصلی و عارضی
اصلی آن باشد که اگر آن باطل شود حقیقت آن شخص باطل شود
پس جبرئیل را علیه السلام اجزای اصلی و ترکیب اصلی است مادام
که آن باشد حقیقت او باقی بود و اگرچه اجزای عارضی و صورتهای

عارضی زایل گردد **امتحان سیم** رسول علیه السلام می
فرماید عُرِضَتْ عَلَی الْجَنَّةُ فِی عَرْضِ هٰذَا الْحَائِطِ یعنی عرضه کردند
بهشت را بر من در پهنای این دیوار و خدای تعالی در صفت بهشت
می فرماید عَرْضُهَا کَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ پس چیزی را که عرض
او مثل عرض آسمان و زمین باشد چگونه او را در پهنای دیوار همچنان
باشد که دیدن آسمان با بزرگی او در آینه و همچنان که چون قطره فرو آید
او را خط بینند و اگرچه او قطره باشد تا سر او طلبیدن و آن
حقیقت او بحث کردن لایق این کتاب نیست **علم اسامی**
الرجال محدثان درین علم کتابها ساخته اند و ابواب آن بر آن وجه
موافق این کتاب نباشد لیکن ما نام نه کس و بعضی از حکایات ایشان
چنانک لایق این کتاب بود بر سبیل اختصار یاد خواهیم کرد **اصل**
اول اول کس که بپیغامبر علیه السلام ایمان آورد از مردان ابوبکر
صدیق بود و از جوانان زید بن حارثه و از کودکان علی بن ابی طالب
و او را نه سال بوده است در آن وقت و از زنان خدیجه بنت خویلد
و در مسابقت این چهار کس بر دیگران هیچ خلاف نیست **اصل**
دوم اول مولود که ولادت او در مسلمانی بعد از هجرت بود بمدینه
عبد الله بن الزبیر بود و مادر او اسما بنت ابی بکر بود و مردمان
می گفتند که جهودان سحر کرده اند تا مهاجریان را فرزند نیاید چون عبد الله
بن الزبیر در وجود آمد و خبر منتشر شد بدان مسلمانان را شادی

نور آن چیزی دیدن بهشت
باشد که او در پهنای دیوار

عظیم بود **اصل سیم** اول کسی که در راه خدای تعالی
خون کافری بریخت سعد بن ابی وقاص بود و مصطفی علیه السلام
او را گفته است فداک ابی و امی و پیش از وی هیچ کس را نگفته است
اصل چهارم اول کسی که در اسلام شهید شد عمیر بن الحمام
الانصاری بود در روز بدر کشته شد و آن چنان بود که مصطفی
علیه السلام در آن روز خطبه کرد و چنین گفت خدای تعالی بهشت
آماده کرده است آنرا که امروز درین جهاد کشته شود و روی
از دشمن نگرداند پس عمیر برخاست و در دست او خرمایی چند
بود و از خود شادی نمود و گفت میان من و میان بهشت بیش
از آن روزگار نمانده است که این چند خرما بکار برم و خرما می خورد
و دانه می انداخت پس شمشیر برگرفت و جنگ می کرد تا آن وقت
که شهادت یافت اول زنی که شهید شد سمیه بود مادر عمار یاسر
و سبب آن چنان بود که او در مکه اظهار ایمان کرد پس کفار عرب
او را عذاب کردند و او از آن هیچ رجوع نکرد تا آن وقت که ابوجهل
علیه اللعنة حربه بر سینهٔ او زد و او در آن شهید شد **اصل**
پنجم اول کسی را که امیر المؤمنین خواندند عمر بن الخطاب بود و سبب
آن بود که ابوبکر را خلیفهٔ رسول خواندندی و چون عمر بخلافت بنشست
گفت اگر مرا مردمان گویند ای خلیفهٔ خلیفهٔ رسول این سخن دراز
شود پس مغیرة بن شعبه برخاست و گفت نه امیر ماییم و ما

مؤمنانیم پس تو امیر مؤمنان باشی و بعد از آن جمله صحابه بر آن قرار
دادند **اصل ششم** اول کسی که نام او بر زر و سیم نقش کردند
از ملوک عرب عبد الملک بن مروان بود **اصل هفتم**
اول کسی که هزار هزار درم بخشیدی یکی معاویه بود که معاویه
هر سالی مر حسن را هزار هزار درم بخشیدی و همچنان مر حسین را
و همچنان عبد الله بن عباس را و چون معاویه وفات یافت و یزید بجای
او بنشست عبد الله بن جعفر در پیش وی رفت و او را گفت بذر تو
هر سال مرا هزار هزار درم بدادی الناس می گفتم که انام بر آن قرار
می رسانی یزید گفت ترا آن هزار هزار درم مجری داشتم و هزار درم دیگر
بخشیدم عبد الله بن جعفر یزید را تواضعی نمود و گفت که غرض من از این
الناس چیزی آن مقدار نبود که آنچه در زمان گذشته بود مجری بود گفت
هزار هزار درم دیگر مجری داشتم و هم در آن روز چهار بار هزار هزار درم بوی
تسلیم کرد و بعد از آن هیچ خلیفه هزار هزار درم بخشیدن عادت نکرد
الا ابو جعفر منصور بن محمد بن علی که او با آنکه در میان مردمان بخل
مشهور بود او را بدان سبب ابو الدوانیق گفتندی در یک روز ده
هزار بار هزار هزار درم بخشید و بعد از آن برامکه هم برین نهج می بخشیدند و بعد
از آن مامون خلیفه و بعد از آن هیچ کس احیاء این سنت پسندیده نکرد
اصل هفتم عبد الملک بن مروان را ابو الذبان گفتندی
یعنی پدر مگسان و سبب آن چنان بود که او گنده دهان بودی

نا بحدی کجون کس بنزدیک دهان او یکذشتی از ان بوی بیفتادی و نیز
رشح الجرش خواندندی و آن از برای غایت بخل و نهایت خساست او
بودی و مروان بن محمد بن مروان بن الحکم که آخرین ملوک بنی امیه
بود او را مروان حمار کفتندی و سبب این لقب دو چیز بود اول
انک عرب هر صد سال را سنة الحمار کفتندی و چون ملک بنی امیه در
ایام این مروان بصد سال رسید او را حمار نام نهادند و جماعتی از غلاة
عباسیان این ایت را کی خدای تعالی می فرماید **وانظر الی حمارک**
ولنجعلک ایة للناس بر مروان حمل کردند و کفتند که معنی ایت انست
که درین صد سال که ملک در دست عباسیان نبود ایشان مرده بودند
و بعد از ان چون ملک با ایشان باز کشت لاجرم زنده شدند و مروان
که حمار نام بود مسخر و مقهور شد و سبب دوم آن بود که مروان
از ان وقت که خلیفه شد یک روز بفراغت ننشست بل که پیوسته
بدفع اعدا مشغول بود و هیچ حضور لذات نصیب او نشد و او بران
شداید مصابرت می نمود پس او را بصبوری بخر تشبیه کردند و نام حمار
بروی نهادند **اصل نهم** کفتند هیچ پادشاهی در خاندان
ملک اصیل تر از شیرویه نبوده است که او پسر پرویز بن هرمز بن
انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام بن یزدجرد
بن بهرام بن شاپور بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن هرمز بن شاپور
بن اردشیر بن بابک بوده است زیرا کی جمله پدران او تا بابک

همه پادشاهان بوده اند و اصیل تر خلفا المنتصر بن المتوکل بن المعتصم
بن الرشید بن المهدی بن منصور بوده است و عجب انک انکس که اصیل
ترین پادشاهان بود و آن شیرویه بود پدر خود را بدویز را بکشت
و ملک بکرفت لاجرم بعد از پدر شش ماه بیش نماند و اصیل ترین
خلفا و آن منتصر بود پدر خود متوکل را بکشت و خلافت بستد لاجرم
بعد از پدر بیش از شش ماه نماند **علم التواریخ** بدانک
در علم تواریخ تفاوتی نباشد در ظهور و صعوبت چنانک بعضی از ان
مشکل باشد و بعضی ظاهر پس در این علم ترتیب کتاب نگاه داشتن
متعذر بود لاجرم بر تاریخ مذهب اختصار باید کرد **اصل اول**
در تاریخ پادشاهان عجم ملوک عجم با کثرت ایشان و با طول مدت
ایشان بر چهار طبقه اند **اول** پیشدادیان **دوم** کیانیان **سیم** اشکانیان
چهارم ساسانیان اما طبقهٔ اول و آن پیشدادیان اند عدد ایشان نه
است **اول** کیومرث کلشاه و مدت ملک او سی سال بود و او را دختری
و پسری بود نام دختر مشیانه و نام پسر مشی چون پنجاه سال از عمر
دختر و پسر بکذشت و ایشان را هیچ فرزند نبود بعد از ان در مدت پنجاه
سال دیکر ایشان را هجده فرزند از نرینه و مادینه در وجود آمد و بعد
از کیومرث صد و هفتاد سال زمین از پادشاه خالی بود و بعد از ان
پادشاه دوم اوشهنج بن فروان بن سیامک بن مشی بن کیومرث
بود و مدت دولت او چهل سال بود و سیم پادشاه طهمورث بن

وبوجهان بن ابو بهکدین هوشکدین او شیخ بود و مدت دولت او سی سال
بود و بت پرستی در روزگار او ظاهر شد **چهارم** برادر او جمشید بن
وبوجهان بود هفتصد و شانزده سال در ملک **پنجم** پیوراسف بن
اردوبد اسف هزار سال در ملک بود و او را نام دهاک بود و آل در پهلوی
افت بود یعنی خداوند ده افت و آن زشتی نامها است **ششم** افریدون
بن الفیان بود و ملک او پانصد سال بود و بر سی سال از ملک او خداوند
تعالی ابرهیم خلیل علیه السلام را بخلق فرستاد **هفتم** منوچهر بود و مدت ملک او صد
و بیست سال بود و در روزگار او موسی را خداوند تعالی بخلق فرستاد **هشتم**
افراسیاب ترک بود و دوازده سال در ملک بود **نهم** زوبن یوماسف
بود سه سال **دهم** گرشاسف بن زاب بود و نه سال **طبقهٔ دوم**
کیانیان اند و عدد ایشان ده است **اول** کیقباد و عدل دوان او صد
و بیست سال و شش سال **دوم** کیکاوس بن کیشاذر بن کیقباد صد و پنجاه سال
سیم کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس هفتاد سال و سلیمان را علیه السلام
حق تعالی در روزگار او بخلق فرستاد **چهارم** کی لهراسب صد و بیست سال
و در روزگار او بخت نصر بزمین مغرب بیرون آمد و زمین یهودان
خراب کرد و ایشان را اسیر گرفت **پنجم** کی گشتاسب صد و بیست
سال در روزگار او زردشت ظاهر شد **ششم** کی بهمن صد و بیست
و دو سال **هفتم** دختر بهمن چهر آزادی سال **هشتم** دارا بن بهمن
دوازده سال **نهم** دارا بن دارا دوازده سال و ملک عجم از پادشاهان

عالم خراج استدی و چون در روزگار دارا اسکندر پادشاه روم شد
دارا از وی خراج طلب کرد اسکندر امتناع نمود و با دارا محاربت کرد و بر وی
ظفر یافت و دارا بر سر خصومت می بود تا آن وقت که بعضی از نزدیکان او را
بکشتند و بعد از آن اسکندر بر ممالک عالم مستولی شد و ملوک جهان مسخر
و مطیع او شدند پس نامه نبشت بوزیر خود ارسطاطالیس حکیم و گفت من
جملهٔ پادشاهان جهان را قهر کردم و همه را از طوق عبودیت و ربقهٔ
طاعت خود آوردم و فرزندان ایشان را اسیر کردانیدم و می ترسم که اگر
یکی از ایشان را پادشاه جهانیان کنم بانتقام رومیان مشغول شود و آن
سبب خرابی مسکن و موطن ما گردد اکنون اگر صواب بیند تا این بقیت
باسلاف الحاق کنم و روی زمین از شر و فتنهٔ ایشان پاک کنم ارسطاطالیس
در جواب نامه نبشت که همچنان که تن را از دل و دل را از روح و روح را از جان گزیر
نیست جهان را از جهانیان استغنا نیست زیرا که انتظام عقد اجتماع
جز بسیاست صاحب ایالت حاصل نشود و انواع فساد و اصناف لجاج و
عناد جز بقهر و قوت پادشاهان مندفع نگردد و اگر اولاد پادشاهان را
هلاک کنی محتاج آن گردی که ملک تفویض کنی با اهلان و چون نااهل
مستولی شود مضرت آن بیش از همه مضرتها باشد پس مصلحت آنست که هر
طرف یکی از ایشان تفویض افتد تا ایشان با یکدیگر در منازعت و معاندت
افتند و بدان سبب قصد روم نکنند اسکندر آن رای صواب دید و ملک
بهر یک از ایشان تفویض کرد و ایشان را ملوک طوایف نام نهاد

طبقهٔ سیم اشکانیان اند وعدد ایشان یازده است اول اشک بن
دارا ده سال دوم اشک بن اشک پنجاه و دو سال سیم شاپور بن
اشک بیست و چهار سال چهارم بهراو کو ذرزبن شاپور پنجاه سال پنجم
بهرام برادر او و یجن بن بلاش بن شاپور بیست و یک سال ششم
بهراو کو ذرزبن و یجن نوزده سال هفتم برادر او نرسی بن و یجن سی
سال هشتم عم او هرمز بن بلاش هفده سال نهم بهراو فیروزان دوازده
سال دهم بهراو حسرو بیست و چهار سال یازدهم اردوان بن بلاش
بن فیروزان پنجاه و پنج سال طبقهٔ چهارم ساسانیان اند وعدد
ایشان سی است و مدت ملک ایشان از اول عهد اردشیر تا وقت هلاک
یزدگرد بن شهریار هفتصد و هشتاد و هفت سال اول ملک اردشیر بابک
بود نوزده سال و ده ماه دوم شاپور بن اردشیر و ملک او سی و دو سال
و چهار ماه سیم هرمز بن شاپور یک سال و دو ماه چهارم نرسی بن هرمز
نه سال پنجم هرمز بن نرسی سیزده سال ششم شاپور ذوالاکتاف
بن هرمز هفتاد و دو سال هفتم برادر او اردشیر بن هرمز تا وقت
بلوغ شاپور و آن مدت چهار سال بود هشتم شاپور بن شاپور سی
و دو سال نهم بهرام بن شاپور دوازده سال دهم یزدگرد بن بهرام
یازدهم یزدگرد بن یزدگرد الاثیم بیست و سه سال دوازدهم بهرام گور
بیست و دو سال سیزدهم یزدگرد بن بهرام هژده سال چهاردهم بهرام بن
یزدگرد بیست و شش سال و یک ماه پانزدهم پیروز بن بهرام بیست و نه
سال

سال و یک روز شانزدهم بلاش بن فیروز سه سال هفدهم برادر او قباد
شصت و هشت سال و در روزگار او مانی ظاهر شد هجدهم انوشروان
کسری چهل و شش سال و شش ماه و او مردی نیک عادل بوده است نوزدهم
هرمز بن کسری بیست و سه سال بیستم پرویز بن هرمز سی و هشت سال
بیست یکم شیرویه بن پرویز هشت ماه بیست دوم اردشیر بن شیرویه
یک سال بیست سیم شهریار سی و هشت روز و او از خاندان پادشاهی
نبود بیست چهارم توران دخت بنت پرویز یک سال و چند روز بیست پنجم
حسنده دو ماه و او نیز از خاندان ملک نبود بیست ششم حسرو بن
قباد ده ماه بیست هفتم فیروز ده ماه و او از نسل اردشیر بابک بود
بیست هشتم آزرمی بنت پرویز چهار ماه بیست نهم فرخ حسرو بن پرویز یک ماه
و چند روز سی ام یزدگرد بن شهریار بن پرویز بیست سال و
او آخر ملوک عجم است اینست تواریخ ملوک عجم اگرچه در هر یک خلاف
بسیار است ولکن ما بر اختیار حمزهٔ اصفهانی اقتصار کردیم و درین نسق
که یاد کردیم بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز بن اردشیر نیاوردیم
و اگرچه هر سه بهرام در بیشتر روایات پادشاه بودند ولکن حمزه
درین ترتیب یاد نکرده است اصل دوم در تاریخ بعضی از
از بدایت احوال سید المرسلین صلوات الله علیه حمزهٔ اصفهانی روایت
میکند از محمد بن جریر الطبری که او گفت علما خلاف کرده اند در
وقت ولادت رسول علیه السلم و مقدار تفاوتی که در آن کرده اند بیش

شاهنور

بیش از هشت روز نیست بعضی گفته اند که ولادت او در دوم ماه ربیع الاول
و بعضی گفته اند در دهم این ماه بود و بیشتر بر آنند که ولادت او بعد
از آن بود که آن ملک انوشروان چهل سال گذشته بود و خلاف کرده اند
کی پدر او عبد الله که وفات یافت بعضی گفته که رسول علیه السلام
هنوز در شکم مادر بود و بعضی گفته اند بعد از ولادت رسول علیه السلام
بهشت روز بود و خلاف کرده اند که مادر او کی بگذشت از این عالم
بعضی گفته اند که رسول علیه السلام شش ساله بود و بعضی گفته اند که هشت
ساله بود و خلاف کرده اند در مقدار سال او آن وقت که در صحبت ابو
طالب بشام رفت بعضی گفته اند که نه ساله بود و بعضی گفته اند دوازده
ساله بود و بعضی گفته اند سی و پنج ساله بود و چون چهل سال تمام شد
ایزد تعالی او را بحق بخلق فرستاد و در آن مدت از ملک کسری بدو بیش
ده سال گذشته بود و چنین آورده اند که بعد از نبوت شش سال بدعوی
خلق مشغول نشد و بعد از آن دعوت ظاهر کرد و خلق را بخدای می
خواند و در آن مدت بگذشت و او را از خدیجه رضی الله عنها چهار دختر
آمد فاطمه و زینب و رقیه و ام کلثوم و از سراری الطاهر و الطیب
و القاسم و از کنیزکی که نام او ماریه بود پسری دیگر آمد نام او ابرهیم
اما پسران در کودکی از دنیا برفتند و اما دختران زینب در نکاح
ابو العاص بن الربیع بود و رقیه در نکاح عتبه بن ابی لهب چون
خدای تعالی سورة تبت بفرستاد جمیل که زن ابو لهب بود از آن
در

رنجیده شد و عتبه را بر آن داشت تا رقیه را طلاق داد پس عثمان
بن عفان رضی الله عنه او را در نکاح خود آورد و چون از دنیا برفت
رسول علیه السلام ام کلثوم را در حکم عثمان کرد **اصل سیم**
در اسامی خلفا **اول** همه ابو بکر صدیق بود و نام عبد الله بن عثمان
بن ابی عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب و انمره
بن کعب بنسبت رسول علیه السلام بپیوندد و رسول علیه السلام دوازدهم
ربیع الاول سنه احدی عشره من الهجره بجوار رحمت حق تعالی انتقال
کرد و هم در آن روز بر ابو بکر بیعت کردند و خلافت او دو سال و
سه ماه و اندی روز بود **دوم** ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل
بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب
بن لوی و نسبت او بکعب بن لوی بنسبت مصطفی علیه السلام بپیوندد
و مدت خلافت او ده سال و هشت ماه و اندی روز بود **سیم**
ابو عمرو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس
بن عبد مناف و نسب او بعبد مناف بنسبت رسول علیه السلام
بپیوندد و مدت خلافت او دوازده سال الا دوازده روز بود
چهارم ابو الحسن علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن عم مصطفی
علیه السلام و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه بود و رسول علیه السلام
خبر داده بود که خلافت بعد از وی سی سال باشد و بعد از آن ملک
بود و چون علی رضی الله عنه بجوار رحمت حق تعالی انتقال کرد در مدت

از مدت سی سال شش ماه مانده بود چون حسن بن علی رضی الله عنهما
در اصحاب خود حمیتی ندید بعد از مدت شش ماه ملک بمعاویه تسلیم
کرد و مدت ملک معاویه نوزده سال و چهار ماه بود و اول ملک بنی امیه
او بود دوم یزید بن معاویه و ولایت او سه سال و هشت ماه بود
سیم معاویه بن یزید بن معاویه بود و مدت ملک او گفته اند چهل روز
بود و دیگران گفته اند چهار ماه بود چهارم مروان بن الحکم بود
نه ماه پنجم عبد الملک بن مروان و مدت خلافت او بیست سال
و یک ماه ششم الولید بن عبد الملک و مدت ملک او نه سال و نه ماه
بود هفتم سلیمان بن عبد الملک و مدت ملک او دو سال و هفت ماه
بود هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان بن الحکم و مدت خلافت او
سی ماه بود نهم یزید بن عبد الملک بود و مدت ولایت او نوزده
سال و نه ماه بود یازدهم الولید بن یزید بن عبد الملک بود و مدت
ملک او یکسال و دو ماه و چند روز بود دوازدهم یزید بن الولید و او را
یزید ناقص گویند و مدت ولایت او پنج ماه و اندک روز بود سیزدهم
ابرهیم بن الولید بن عبد الملک بود و مدت ولایت او هفتاد روز بود
چهاردهم مروان بن محمد بن مروان که او را مروان حمار گویند و مدت
دولت او پنج سال بوده خلفا بنی العباس اول ابو العباس عبد الله
بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس السفاح و مدت ایالت او
چهار سال و هشت ماه بود دوم ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی
الملقب

او چهار سال و یک ماه بود دهم هشام بن عبد الملک بود و مدت ولایت

الملقب بالمنصور و مدت ولایت او بیست و دو سال بود سیم
المهدی بن المنصور و مدت دولت او ده سال و یک ماه و بیست و دو روز بود
چهارم الهادی و نام او موسی بن المهدی و مدت ایالت او
یک سال و یک ماه بود پنجم هارون الرشید پسر مهدی و خلافت
او بیست و سه سال بود ششم محمد امین پسر هارون و مدت دولت
او چهار سال و هشت ماه و پنج روز بود هفتم عبد الله بن الرشید
الملقب بالمامون و مدت ولایت او بیست سال بود شش ماه و سیزده
روز هشتم المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید و مدت دولت
او هشت سال و هشت ماه و دو روز بود و او را پادشاه هشت سو
گفتندی زیرا که هشتم بود از خلفاء بنی العباس نهم رطن بود از
نسل عباس که او محمد بن عبد الله بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن
عبد الله بن العباس بود و هشت سال و هشت ماه پادشاهی کرد و
چون بمرد او را چهل و هشت سال بود و هشت هزار غلام ملک داشت
دهم الواثق بالله ابو جعفر هارون بن المعتصم و مدت خلافت او
پنج سال و هفت ماه و سه روز بود یازدهم المتوکل علی الله ابو
الفضل جعفر بن المعتصم و مدت خلافت او هجده سال بود و بسر
او او را بکشت دوازدهم المنتظر الله محمد بن المتوکل و مدت خلافت
او شش ماه بود سیزدهم المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد
المعتصم و مدت ایالت او سه سال و نه ماه بود الا اندک روز

المعتز بالله ابو عبد الله بن الزبير بن المتوكل وخلافت او سه
سال وشش ماه و اندروز بود چهاردهم المهتدی بالله ابو جعفر محمد
بن الواثق ومدت خلافت او کم از یک سال بود پانزدهم المعتمد
علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل ومدت خلافت او بیست و دو
سال و یازده ماه و اندروز بود شانزدهم المعتضد بالله ابو العباس
احمد بن طلحه الموفق بن المتوکل ومدت خلافت او نه سال
وهشت ماه و بیست و پنج روز بود هفدهم المکتفی بالله ابو محمد
علی بن المعتضد ومدت خلافت او شش سال وشش ماه و
بیست و سه روز بود هجدهم المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد
ومدت خلافت او بیست و چهار سال و ده ماه و هفت روز
بود نوزدهم القادر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد وخلافت
او یک سال و پنج ماه و بیست یک روز بود بیستم الراضی بالله ابو العباس
احمد بن المقتدر وخلافت او هفت سال و ده ماه و یازده روز
بود بیست یکم المتقی بالله ابو اسحق ابرهیم بن المقتدر وخلافت
او سه سال و یازده ماه بود بیست دوم المستکفی بالله ابن المکتفی بن
المعتضد ومدت خلافت او سه سال و سه ماه و اندروز بود
بیست سیم المطیع لله ابو القسم الفضل بن المقتدر ومدت دولت
او بیست و نه سال و چهار ماه بود بیست چهارم الطایع بالله ابو بکر
بن المطیع لله وخلافت او هفده سال و هشت ماه بود بیست پنجم
القادر

القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر وخلافت او چهل
و یک سال و سه ماه بود بیست ششم القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله
بن القادر ومدت خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بود
بیست هفتم المقتدی بامر الله ابو القسم عبد الله بن محمد بن عبد الله
وخلافت او هفده سال و دو ماه بود و کم و دو روز بود بیست هشتم المستظهر
بالله ابو العباس احمد بن المقتدی وخلافت او بیست و پنج سال
و شش ماه بود بیست نهم المسترشد بالله ابو منصور ابو الفضل
بن المستظهر الخامسه بعد از مسترشد ٥ الراشد ٥ المقتفی
المستنجد ٥ المستضی ٥ الناصر ٥ الظاهر ٥
المستنصر ٥ المستعصم فصل چهارم در واقعه
علی رضی الله عنه ومعاویه در روزگار عمر بن الخطاب رضی الله عنه
شام در حکم یزید بن ابی سفیان بود از دست عمر چون یزید بمرد
عمر رضی الله عنه شام بر معاویه مقرر داشت و چون خلافت
بعثمان رسید ولایت شام هم بر معاویه مقرر داشت و چون
نوبت خلافت بعلی کرم الله وجهه رسید عزل نامه بدست جریر
بن عبد الله البجلی بمعاویه فرستاد معاویه گفت طاعت بر من آن
وقت واجب باشد که او کشندگان عثمان را بمن تسلیم کند تا ایشانرا
قصاص کنم و اهل شام را بدین سخن بفریفت و بمخالفت علی مشغول
شد و بدان سبب جنگ صفین واقع شد و معاویه چون روی

بحرب علی آورد مقدمهٔ لشکر عمرو بن العاص بود پس جمعی از لشکر
معاویه نزدیک فرات فرو آمدند و سپاه علی را از آب منع کردند
عمرو عاص گفت مصلحت آنست که علی را از آب منع نکنند زیرا که مادام
که شریعت بدست علی بود هیچ کس او را منع نتواند کردن پس اشعث
بن قیس از جانب علی رضی الله عنه با دوازده هزار مرد لشکر معاویه
را از آب دور کرد پس جنگ سخت شد چنانک گفته اند هفتاد هزار
مرد در یک شب کشته شد و در آن حرب عمار یاسر کشته شد و دو
مرد سر او را پیش معاویه آوردند و هر یک دعوی آن کرد که این کار او
کرده است عبد الله بن عمرو بن العاص گفت چند بن منازعت کردن
شما را مصلحت نیست که من از رسول علیه السلم شنیده ام که گفت عمار
یاسر بر دست باغیان کشته شود معاویه را آن سخن ناخوش آمد
و گفت عمار را آنکس کشت که او را باین جنگ آورد گفتند اگر بدانچه
علی عمار را بحرب آورد باید که کشندهٔ عمار علی باشد پس حمزه را مصطفی
علیه السلم بجنگ احد برد تا کشته شد باید که کشندهٔ حمزه مصطفی باشد
و چون عمرو عاص بر لشکر شام بترسید تلبیسی اندیشید و گفت مصحفها
بر سر نیزها باید کرد که ما بقرآن می خوانیم که حکم کنیم و چون چنین کردند
لشکر علی رضی الله عنه از خصومت کردن فا ترسیدند و گفتند که چون
ما بقرآن می خوانند انقیاد نمودن و طاعت داشتن مقتضای ایمان
است بدین سبب تحکیم کردند علی خواست که از جانب او ابن عباس
باشد

می کرد

باشد قومی بدان راضی شدند و گفتند لابد ابو موسی الاشعری
باید و او مردی سلیم دل بود ی عمرو عاص او را گفت بسبب علی و معاویه
فتنها بسیار و مضرتها بی شمار در میان خلق ظاهر شد اولیتر آن
باشد که هر دو را معزول کنند تا مادهٔ فساد منقطع گردد پس ابو موسی
را گفت که تو پیری و مقدمی و صاحب رسولی ترا اول سخن باید گفت
و بعد از آن من بگویم ابو موسی خطبه کرد و گفت که چون بسبب علی
و معاویه انواع فتن در میان خلق پیدا شد مصلحت چنان دیده میشود
که هر دو را معزول کنیم من که از جانب علی حاکم شده ام خلافت
از علی بیرون کردم چنانک انگشتری بعد از آن عمرو
بن عاص گفت من خلافت را بر معاویه مقرر داشتم چنانک این انگشت
در انگشتری ابو موسی چون این سخن شنید دانست که عمرو بر وی
تلبیس کرده است و بر او لعنت کرد و همچنان بسر محاربت رفتند
و بعاقبت کار دنیا بر معاویه نظام گرفت و ملک او را مسلم شد

فصل پنجم در کیفیت انتقال خلافت از مروانیان بعباسیان

چون علی بن عبد الله العباس بمرد پسر خود محمد بن علی را ولی عهد
خود کرد و چون محمد را وفات نزدیک شد ابرهیم امام را ولی عهد خود
کرد و ابو مسلم عبد الرحمن بن مسلم بعضی گفته اند که مروزی بود و بعضی
گفته اند اصفهانی و او در سرای عیسی بن معقل بن عمیر پرورده شد
و با فرزندان او علم بیاموخت و عیسی از روساء شیعه بود پس

ابو مسلم بواسطهٔ خدمت عیسی با ابرهیم امام رسید و دعوت وی قبول
کرد پس ابرهیم او را بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه کرد و او
دعوت می کرد برای رضا آل محمد نبی و در آن وقت امیر خراسان
نصر سیار بود و میان او و میان جذیع بن علی الکرمانی خصومت بود
و جذیع در آن واقعه هلاک شد و ابو مسلم فرصت نگاه می داشت و در
دیهی از دیههای مرو که آنرا شیعذیج گویند دعوت ظاهر کرد و آن در شب
بیست و هفتم ماه رمضان بود و سال بر صد و بیست و نه از هجرت و خلقی
بسیار با وی جمع شد و ابو مسلم بسر جذیع استعانت کرد و قصد نصر
سیار نمود نصر سیار بگریخت و قصد نیشابور کرد ابو مسلم قحطبه را
از پی او بفرستاد و قحطبه بطوس تمیم بن نصر سیار را دریافت و او را
بکشت و لشکر او را غارت کرد و نصر بجانب عراق آمد و بساوه بمرد
و ابو مسلم بر خراسان مستولی شد پس نباته بن حنظله الکلابی با
لشکر مروانیان با چهل هزار مرد شامی در کرکان بود ابو مسلم با وی مصاف
کرد و او را و فرزندان او را بکشت و از آن لشکر جز اندکی خلاص نیافتند
و بعد از آن بعراق رفت و مروان حمار را معلوم کرد که ابو مسلم
دعوت از برای ابرهیم می کند ابرهیم را بگرفت و محبوس کرد چون ابو
مسلم بشنید ترسید که مروان او را بکشد حیله ساخت و مردی با زرکان
را پیش مروان فرستاد و آن مرد مروانی گفت یا امیر المومنین من
مردی تاجرم و مالی که داشتم با ابرهیم دادم و تو او را محبوس کردی
مال

مال من ضایع خواهد شد مرا می باید کرد تا او را ببینم که تا مال من بگیرد حواله
میکند مروان آن مرد را پیش ابرهیم فرستاد چون ابرهیم را دید گفت
ای بندهٔ خدای مرا بدگی حواله می کنی و مرا بکه تسلیم می کردانی گفت
بسر حارثه یعنی ابو العباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح
ریطه بنت عبد الله بن عبید بن عبد الملک الحارثی بود و بعد از آن
ابو مسلم لشکر فرستاد بقحطبه تا هفتاد هزار مرد با وی جمع شدند قحطبه
از ری باصفهان رفت و از آنجا بهمدان رسید و بزرگان خراسان را
که متعلق نصر سیار بودند همه را بکشت پس قحطبه قصد عراق کرد و بفرات
بگذشت و لشکر او همه عبور کردند و آن شب جنگ شد و یزید بن هبیره
که از لشکر مروان بود بگریخت و چون روز شد آن قحطبه ندیدند
و چون مروان این بشنید گفت هیچ سبب نیست این کار را الا ادبار
که هر که مرده زنده را هزیمت کرده است و در آن وقت که ابرهیم امام
را حبس کرده بود ابو العباس سفاح بگریخت با خویشاوندان او بکوفه آمد
پنهان و بعد از آن ابو مسلم متردد شد که خلافت مگر بکه تسلیم کند
گاه میل او بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله
عنهم بود و گاه بعبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب و گاه با بو العباس
سفاح و جعفر دانسته بود که آن کار وی را مسلم نشود پس بدان التفات
نکرد و عاقبت بر سفاح بیعت کرد بعد از آن عبد الله علی که عم سفاح
بود لشکر جمع کرد و قصد مروان پیوست و مروان از وی هزیمت شد

وبیشتری ان اکابر ایشان کشته شدند وبعد ازان مروانرا طلبیدند
ودر دیهی از دیههای مصر یافتند وبکشتند چون خلافت بر عباسیان
مقرر شد ابومسلم هم بر قاعدهٔ اول دلیری می کرد وبی دستوری خلیفه
کارهای کرد وابوجعفر منصور که برادر ابوالعباس بود بران منکر
می بود لکن ابوالعباس گفت من قصد کشتن او ندارم زیرا که مردم مارا
بدان سبب ملامت کنند وچون سفاح بمرد ومنصور بنشست خواست
که ابومسلم را بکشد ووقتی ابومسلم گفته بود که حال من با عباسیان چنان
است که مردی از صالحان استخوانهای شیر دید جایی افتاده دعا کرد
تا خدای تعالی آنرا زنده کرد چون شیر زنده شد گفت ترا بر من حقی
عظیم است لکن مصلحت من آنست که ترا بکشم زیرا که مردی مستجاب
الدعایی بباد اگر تو باری دیگر دعا کنی تا خدای تعالی مرا بمیراند
یا شیری دیگر آفریند از من قوی تر وآن سبب مضرت من شود
پس مصلحت من در آنست که ترا بکشم پس عباسیان چون قوت از من
یافتند مصلحت ایشان در کشتن من باشد بعاقبت ابوجعفر منصور
ابومسلم را بکشت وبعد ازان خلافت بر عباسیان مقرر شد **اصل**
ششم در کیفیت ابتداء ملک سلطان محمود در روزگار
الطایع لله پادشاه منصور بن نوح بن نصر بود وچون او بمرد
پادشاهی بپسر او رسید نوح بن منصور الملقب بالرضی وسپهسالار
لشکر ابوعلی محمد بن ابرهیم بن سیمجور بود وچون کار ابوعلی عظیم
شد

واسباب وعدت بسیار او را حاصل گشت مخالفت امیر نوح کرد
وکار بدان انجامید که نوح محتاج شد که استعانت کند بامیر سبکتکین
که پدر محمود بود وبامیر محمود وچون ایشان بوی پیوستند با ابوعلی
سیمجور بصحرا جنگ کردند وابوعلی هزیمت شد وبعد ازان میان ابو
علی وسپاه محمود واقعها افتاد وبعاقبت ابوعلی هزیمت گشت وبخوارزم
گریخت وبجانب بخارا نامه نبشت وبایشان استعانت نمود اهل بخارا
دلخوشی کردند واورا بوعید جمیل بفریفتند وچون ببخارا رسید او را
استقبال کردند وچون فرود آمد او را محبوس کردند وبند بر وی
نهادند وبمحمود فرستادند پس محمود او را قفصی آهنین ساخت ودر
آنجا بغزنین برد وهمچنان محبوس می داشت تا بمرد وولایت
خراسان بر امیر نوح مقرر بود وچون او وفات یافت پسر او ابوالحارث
منصور بن نوح بجای او بنشست پس لشکر او مخالفت کردند واورا معزول
کردند وبرادر او عبدالملک بن نوح را نصب کردند پس محمود قصد او بیوست
وبر در مرو با او مصاف کرد ومحمود بر وی غالب شد وعبدالملک ببخارا
گریخت وچون آنجا رسید ارسلان ایلک از او زکند بیامد وعبدالملک را
با همه کس از خواص او بگرفت وبه او زکند برد وبر ماوراءالنهر مستولی
شد وپادشاهی سامانیان باخر رسید وامیر محمود بر خراسان استیلا
یافت پس قصد ری کرد وبا لشکر فخرالدوله ابوطالب رستم الملقب بشاهنشاه
مصاف کرد ومحمود غالب شد ورستم وپسر او را ابودلف بگرفت

وبخراسان آورد وسر خود را مسعود در ری وناحیتهای آن بگذاشت
واو بخراسان باز گشت پس مسعود بقصد اصفهان بیوست وآنرا مستخلص
کرد ومالی عظیم بر گرفت چنانک از یک قلعه سیصد خم زر ویک خانه
بدان مروارید وزبرجد بر گرفت وچون خبر مرگ محمود بوی رسید
بخراسان آمد وبغزنه رفت وبرادر خود را میل کشید وملک ایشان
مستقیم شد **اصل هفتم** در کیفیت ظهور سلجوقیان پس
سلطان مسعود در غزنه شد وبلهو وطرب مشغول شد ودران وقت
والی بخارا علی تکین بود وجماعت ترکمانان که در بیابان کش ونخشب
بودند در اهتمام الحسن بن موسی السلجوقی بودند ودران وقت داود وابو طالب
که هر دو پسر میکائیل بن سلجوق بودند غایب بودند پس علی تکین آن ترکمانان
را از آن جایگاه دور کرد وایشان بخوارزم آمدند در سنه ثلث وعشرین
واربعمایه وعدد ایشان پانزده هزار بود از کوچک وبزرگ وایشان در
دیهای غاوخوارزم پراکنده شدند ونامهای سلطان مسعود بایشان رسید
مشتمل بر استمالت ومراعات ایشان وایشان هم دران جایگاه صبر
کردند وچون کار خراسان مضطرب شد ایشان بغارت مشغول
گشتند وبر شهرها مستولی شدند وهر لشکر که سلطان مسعود بایشان
می فرستاد از ایشان هزیمت می شد تا آن وقت که مسعود بنفس خود
بیامد وایشان بسرخس بودند وچون خبر رسیدن مسعود شنیدند
بجانب مرو آمدند مسعود باندافقان رسید ایشان در دهه بنشستند

مسعود پاره بیامد ایشان را دید متوصد شده پس در هم افتادند
جنگی بی ترتیب کردند چون مسعود در لشکر خود ضعیف دلی دید
ترسید که او را بخصم دهند بگریخت وبسرخس آمد سلجوقیان خزینه
او را بر گرفتند واین واقعه روز آدینه بود التاسع من شهر رمضان
سنه احدی وثلثین واربعمایه وبعد از آن خراسان سلجوقیان را
شد پس قسمت کردند جغربک را که مهتر بود سرخس ومرو وغزنین بدادند
وابو طالب محمد را که لقب او طغرل بود نیسابور معین کردند
وایشان هر دو پسران میکائیل بن سلجوق بودند وینغو که نام
نام او الحسن بن موسی بود وبر عم ایشان وصاحب رای وتدبیر
بود همراه با وی دادند وبعد از آن خوارزم گرفتند وطغرل طبرستان
وری واصفهان وهمدان مسلم کرد ودار الملک او ری بود ونام
سلطانی بر خود نهاد پس بسر عم وبرادر خویش ابروم فرستاد ودران
وقت ارسلان بساسیری بر بغداد مستولی بود والقایم بامر الله بدست
دست وی عاجز شده بود پس قایم نامه نوشت نزدیک طغرل واو را
ببغداد خواند چون طغرل قصد آن کرد بساسیری بگریخت وبشام
رفت طغرل ببغداد رسید وتعظیم خلیفه کرد وبفرمان او برای
تدارک کار بساسیری شتافت ودر لشکر طغرل ابرهیم ینال در سر
مخالف بود وچون طغرل بیک منزل نصیبین رسید ابرهیم ینال

از و بگریخت و قصد عراق کرد طغرل ترسید که خزینهٔ او را بدست آرد
بیامد و او را بگرفت و بکشت چون طغرل بعراق آمد بشاشیری
ببغداد باز گشت و قصد کشتن خلیفه کرد و بعاقبت او را بجان
امان داد و بشاشیری بر بغداد مستولی شد و خطبه بنام مستنصر
کرد که خلیفهٔ مصر بود و چون طغرل از آن مهم بپرداخت قصد
بغداد کرد بزرگان بغداد خلیفه را بر گرفتند و پیش سلطان پیاده
بیاوردند سلطان پیش رفت و محفهٔ خلیفه بر گرفت و تعظیم و تبجیل
ارزانی داشت پس قصد بشاشیری کرد و او را بگرفت و بکشت و ملک
بروی مستقیم شد **اصل هفتم** در احوال سلجوقیان چون
جغربک پسر امیر ابو شجاع محمد که او را الب ارسلان گفتندی بجای
وی بنشست و چون طغرل بمرد برادر الب ارسلان عثمان
بن جغربک را ولی عهد کرد لکن قتلمش بن اسرائیل بن عثمان او را
غلبه کرد الب ارسلان بعراق رفت و با قتلمش جنگ کرد و او را هزیمت
کرد و باز آمد و بر سریر ملک بنشست و ملک عراق و خراسان و خوارزم
و کوهستان علم خود گردانید پس بغزای روم رفت و شهرهای آن را
فتح کرد و پادشاه روم را اسیر گرفت بشهری که آنرا ملاذکرد گویند پس
در کین یزید نهاد پس بروی عفو کرد و او را خلعت داد و بجای خویش
فرستاد و در مکه و مدینه خطبه بنام وی کردند پس در میان وی
و میان نصرخان ابن طمغاج خصومت افتاد و سلطان الب ارسلان
با

با چهارصد هزار سوار از عراق بیرون آمد و از جیحون بگذشت
و یکی از مردمان صاحب فرصت که او را امیر یوسف گفتندی بسیار مردم
کشته بود او را پیش سلطان آوردند سلطان با وی عتاب کرد و تیر
در وی می انداخت و آن مرد رد می کرد چون سلطان خواست که
تیر سیم در وی اندازد آن مرد کارد بیرون کرد و روی بسلطان آورد
سلطان برخاست و خواست تا از تخت فرود آید جامهٔ او در گوشهٔ
تخت سخت شد و از پای در آمد و بقفا باز افتاد آن اسیر خود را
بر سلطان انداخت و کارد بروی زد و کرد چهل صد امیر بزرگ
حاضر بودند و بیرون خیمه ده هزار مرد جوشن دار چون آن مرد
سلطان را زخم کرد و بیرون آمد هیچ کس او را نگرفت تا فراشی
چوب خیمه بر سر او زد آنگاه او را غلامان پاره پاره کردند و سلطان
بعد از آن چهار روز بزیست و بمرد و پسر او ملکشاه بر جای او بنشست
و عراق و خراسان و شام و ما وراء النهر او را مسلم شد و چون او بمرد
لشکر بر محمود که پسر ترکان خاتون بود جمع شدند و برکیارق که مهتر
پسران بود با وی خصومت افتاد ترکان در مدت سه سال شانزده
بار هزار هزار دینار خرج کرد و عاقبت محمود در آنکه بمرد و ملک برکیارق
مستقیم شد و بعد از آن با محمد برادر او منازعت شد برادر از وی منهزم
شد و تاکیارق بود پادشاهی او را بود پس تتش پسر الب ارسلان
با وی جنگ کرد و ششصد هزار سوار آورد و کیارق را بیست هزار سوار

مرد بیش نبود تیغ بسر اکیب ارسلان شبانه شراب خورد و در رفت
مست بجنگ در آمد و حمله کرد ترکانی ان لشکر کیارق تیر بر اسب او
زد پس او از اسب در آمد پس تیری دیگر بروی انداخت بر خود بجنبید
ترکان او را بشناخت در حال بد و بد و سر او ببرید و لشکر او هزیمت
گشت و کیارق مظفر آمد و دران واقعه که برادر او محمد مخالفت او
کرد امیر داد حبشی بخوارزم آمد و مستولی گشت و ممالک خوارزم
بخوارزمشاه کبیر قطب الدین محمد نور الله مرقده تسلیم کرد و بعاقبت
او را گرفتند و کیارق چون خراسان مستخلص کرد برادر خود را سنجر
بر سریر ملک نشاند و سنجر بغزنه رفت و ممالک غزنین او را مسلم شد و بعد
ازان محمد که برادر او بود بمرو و ملک بروی مستقیم شد و بعاقبت لشکر
کفار او را هزیمت کردند و بعد ازان لشکر غز بر وی مستولی شد و شهرهای
خراسان بدان سبب خراب شد **اصل نهم** در ذکر مقامات
خوارزمشاه سلطان علاء الدنیا والدین قطب الاسلام والمسلمین تکش
بن خوارزمشاه بن خوارزمشاه امیر المومنین اعلی الله شانه و خلد سلطانه
هرچند که ذکر آن مقامات و شرح آن درجات در قدرت بشری و طاقت
انسانی نیاید لاسیما در مختصر لکن از جهت آن تا این کتاب بنام او مشرف
شود و بهمین القاب مبارک او مقبول عالمیان گردد تتمه گفته خواهد شد
چون مسند پادشاهی بفر اقبال او مزین شد و پادشاهان عهد
مسخر و مطیع او گشتند مؤید از جانب خراسان تمرد نمود و با لشکری
گران

گران و عدتی تمام قصد خوارزم کرد و چون هر دو سپاه بیکدیگر رسیدند
در یک لحظه حق بر باطل غلبه کرد و رایات حشم منکوس بل که مدروس گشت
و مؤید گرفتار شد و چون او را سیاست فرمود و باقی حشم را رحمت
نمود و در کنف رافت و پناه عاطفت آورد و دست تعرض از جان
ایشان کوتاه کرد اند و در عفو بعد القدرة که از صفات الهیت است قدم
صدق و قوت عزیمت و طهارت عقیدت مرجهانیان را ظاهر کرد
و بعد ازان با لشکر کفار که جمله حشم اسلام با ایشان عاجز شده بودند مخالفت
ظاهر فرمود و با عزمی صحیح و املی فسیح در ابطال رایات و اظهار
تلبیسات ایشان جد نمود تا حق تعالی بیمن همت پادشاهانه
و صدق عزیمت ملکانه او دمار از جمع کفار بر آورد و صف
و زرق ایشان بواسطه جرات و قوت او بر عالمیان آشکارا
گردد لاجرم اکنون ملوک اطراف و ولاة گیتی جمله بدین بارگاه
استعانت می کنند و بهرچه ممکن باشد از توسل کردن و عرض
بندگی و اخلاص نمودن حیله می سازند و جمع کفار فوجا فوجا در دین
خدای می آیند چنانک خدای تعالی فرمود یدخلون فی دین الله افواجا
و بامارات ظاهر و بینات زاهر روشن شده است که تا اندک روزگار
آثار لشکر کفار نماند و جهان بنور ایمان منور شود و مساعی پادشاه
اسلام تا قیام قیامت باقی ماند ایزد تعالی برکات جد و اجتهاد
پادشاه عادل مجاهد غازی را در قمع کفار و قمع فجار بروزگار او رساناد

علم المغازی غزوات رسول علیه السلام بسیار بوده است
و ما درین کتاب نه غزا خواهیم آوردن بر سبیل اختصار **اول غزای**
بدر و آن در هفدهم ماه رمضان بوده است سال دوم از هجرت
و عدد صحابه سیصد و بیست چیزی کمتر بود هفتاد و سه از مهاجران و انصار
و هفتاد از اوس و صد و شصت از خزرج و در میان ایشان سوار المقداد
بود و کافران میان هفده هزار بودند و در میان ایشان صد سوار بود خدای
تعالی نصرت داد تا کافران هزیمت شدند و از ایشان هفتاد کس کشته شد
و هفتاد اسیر شد علی بن ابی طالب عاص بن سعید و ولید بن عتبه
را بکشت و حمزه بن عبد المطلب عتبه بن ربیعه را بکشت و عمر بن الخطاب
خال خود را عاص بن هشام بن المغیره بکشت و عبد الله مسعود ابو جهل را
برین کردند و از مسلمانان چهارده کس کشته شدند شش از مهاجر و هشت
از انصار و درین سال در ماه صفر فاطمه رضی الله عنها در نکاح علی آمد
و در ششم ذو الحجه زفاف اتفاق افتاد **دوم غزای احد**
و آن در روز شنبه بود هفتم ماه شوال سال سیم از هجرت و سبب آن
بود که چون کفار روز بدر مخذول شدند برفتند و جمعی بسیار گرد کردند
و مقدار عدد ایشان سه هزار مرد بود و دویست سوار و هفتصد جوشن بود
و پیغامبر علیه السلام با هزار مرد بیرون آمد سیصد با عبد الله بن
ابی سلول باز گشتند و ایشان منافق بودند و دو سوار در ان میان نبود
رسول علیه السلام بر ابو سفیان حمله کرد و او را هزیمت کرد و علی
طلحه

طلحه بن عثمان را که لواء مشرکان داشت بکشت و زبیر و مقداد حمله کردند جمله
کفار هزیمت شدند و آن وقت خالد بن الولید کافر بود و او عظیم
شجاع بوده است بر او حمله کرد بر لشکر اسلام فرقه از مسلمانان متفرق
شدند و آن حمزه و علی بسیار مردی کردند و زبیر و ابو دجانه بغایت
شجاعت نمودند و در ان روز روی رسول علیه السلام مجروح گشت و غلام
حبیر بن مطعم حمزه را بکشت و چون رسول علیه السلام بمدینه در آمد
زنان در خانه نوحه می کردند و بر شهیدان می گریستند رسول علیه السلام
آب در جیم آورد از ان که هیچ کس بر حمزه که عم او بود نمی گریست پس
انصاریان زنان را فرمودند تا بر حمزه بگریند **سیم غزای خندق**
و سبب آن چنان بود که رسول علیه السلام جهودان بنی النضیر را از جایگاه
خویش بیرون کرد ایشان بمکه رفتند و بقریش استعانت کردند و ده
هزار مرد جمع کشتند و رئیس ایشان ابو سفیان بود و لشکر اسلام سه
هزار مرد مسلمان گفت یا رسول الله مصلحت آنست که خندق گرد خویش
در اندیم پس رسول علیه السلام خطی بر کشید برای خندق و هر چهل
گزی بده مرد حوالت کرد و چون قریش بیامد هیچ جنگ نرفت الا تیر
انداختن پس علی رضی الله عنه عمرو بن عبدود را بکشت و خدای تعالی
باد سخت سرد بر ایشان مستولی کرد و ان فرقه متفرق شدند و در ان
غزا شش کس از مسلمانان کشته شدند و سه کس از کفار و این واقعه در سال پنجم بود از هجرت
چهارم غزای بنی لحیان و سبب این بود که رسول علیه السلام

روزی در سال چهارم از هجرت نشسته بود جمعی از عرب بیامدند و
گفتند یا رسول الله ما از قبیلهٔ فلانیم مسلمانان ما را می باید کی
فوجی از یاران خود معین کنی تا ما را احکام دین در آموزند رسول
علیه السلام شش کس با ایشان بفرستاد چون بدون آمدند و
بسرآبی رسیدند که آنرا رجیع گویند آن عرب برفتند و قومی را از
کفار خبر دادند کفار بیامدند بعضی را از آن شش کس بکشتند و بعضی را
بمکه بردند و بکسانی دادند که ایشان خویشان آنان کشته بودند
تا ایشان را بکشتند پس رسول علیه السلام در سال ششم از هجرت قصد آن قبیله
کرد و چنان نمود که قاصد چون با ایشان رسید آن قوم بر سر کوهها
رفته بودند و جایگاهی استوار بدست آورده پس رسول علیه السلام باز
گشت و بمدینه باز آمد درین سال قصهٔ افک و نامها نوشت بپادشاهان
و عجم چون قیصر و کسری و ملک یمن و غیر ایشان **بخم غزای**
خیبر بود چون خیبر بگشاد زنی جهود بر سید که رسول علیه السلام
از گوسفند کدام عضو دوست دارد گفتند ذراع یعنی گوشت دست
گوسفند آن زن برفت و ذراع زهر آلوده کرد و بنزدیک رسول آورد
و در خدمت رسول علیه السلام بشر بن البرا بود چون گوسفند بریان پیش
نهادند بشر پارهٔ در دهان نهاد و بخورد و رسول علیه السلام قدری در دهان
افکند و باز بیرون انداخت و گفت این ذراع مرا خبر می دهد که زهر
آلودم پس آن زن را بخواند و از وی آن حالت استکشاف نمود آن زن
اعتراف

واقع شد

اعتراف آورد مصطفی علیه السلام گفت چرا چنین کردی گفت با خود اندیشه کردم
که اگر او پیغامبر بود خود بداند و اگر نباشد خلایق از وی خلاص یابند
ششم غزای وادی القری بود و آن هم درین سال بود و بعد از
غزای خیبر و رسول علیه السلام درین سفر در خواب شد و صحابه نیز جمله در
خواب شدند نماز بامداد فوت شد و پیغامبر علیه السلام بلال را فرموده
بود که بیدار باش تا چون صبح بر آید قوم را بیدار کنی پس بلال در خواب
ماند چنانک آفتاب ایشان را بیدار کرد اینک مصطفی گفت بلال را چرا
چنین کردی بلال گفت یا رسول الله آنک ذات شریف تو را در خواب
کرد ما را هم مشغول کرد اینک رسول علیه السلام او را تفدیه کرد **هفتم**
غزای خبط بود و امیر لشکر عبیده بن الجراح بود و مردمان را در آن
وقت تنگی برگی و تنگی طعام بغایت رسیده بود پس حق تعالی چنان تقدیر
کرد که حیوان عظیم بزرگ از موج دریا بیرون افتاد و ایشان بدان
بیاسودند و می گویند آن حیوان در بزرگی چنان بود که عبیده یک
استخوان از استخوانهای پهلوی او را بنهاد و مرد بر سر آن بنشست
و در زیر او برفت و این واقعه در سال هشتم از هجرت بود **هشتم**
غزای مؤته بود هم درین سال لشکر فرستاد و گفت امیر شما زید
بن حارثه است و اگر او را بکشند جعفر بن ابی طالب و اگر او
کشته شود عبد الله بن رواحه بن برفتند و هر سه کشته شدند پس
رسول علیه السلام بعد از آن خالد بن ولید را بفرستاد و خدای تعالی

وی را نصرت داد و رومیان هزیمت شدند نهم فتح مکه بود
رسول علیه السلام مهم در سال ده هزار مرد جمع کرد و مکه را بگرفت و
درین روز ابوسفیان و معاویه ایمان آوردند و اغلب مردمان را
امان داد و بعضی را نداد و قصهٔ آن سخت درازست لایق این کتاب
نیست **علم النحو** الاصول الظاهر **اصل اول**
در دلالت اقسام الفاظ بدانک هر لفظی که او را دلالت بود بر چیزی
یا جزء او را دلالت باشد بر جزء آن معنی یا نبود اگر جزء او را دلالت
نبود بر جزء آن معنی آن لفظ را مفرد گویند و اگر چنان باشد که جزوی
از آن لفظ را دلالت باشد بر جزوی از اجزای آن معنی آن را مرکب
گویند و مفرد بر دو قسم است یا مفهوم او را صلاحیت آن باشد که
نهاد جواب سوال بگویند یا او را این صلاحیت نباشد اگر او را
این صلاحیت نباشد او را حرف گویند و اگر او را این صلاحیت باشد
یا آن لفظ را دلالت باشد بر زمان آن چیز یا نباشد اگر نباشد اسم
بود و اگر آن دلالت باشد او را فعل گویند و چون چنین باشد مرکبات
که از ترکیب این سه حاصل اند شش قسم بود و از آن شش دو باتفاق
مفید است اسم با اسم چنانک گویند زید خفته است و اسم با فعل
چنانک گویند زید برخاست و اما اسم با حرف در ندا کردن مفیدست
و جماعتی از نحویان گفته اند درین صورت حرف ندا قایم مقام
فعل است و تقدیر اینست که ادعو زیدا و این سخن از دو وجه
مشکل

مشکل است اول آنک اگر حرف ندا در تقدیر ادعو بود پس بای زید
خبر بودی و محتمل تصدیق و تکذیب بودی و چون نیست این سخن باطل
باشد دوم آنک چون جمعی حاضر باشند کسی گوید که ادعو زیدا یک شخص
بدین مخاطب نشود بل که احتمال آن دارد که این سخن بر سبیل حکایت
با غیر زید گوید و چون گوید یا زیدان ندا بزمان حاضر مخصوص بود
پس معلوم شد که حرف ندا قایم مقام فعل نیست **اصل دوم**
در حد اسم و خواص او بدانک هر کس که برین تقسیم که یاد کرده شد واقف
شود حد اسم و فعل او را معلوم بود لکن از برای زیادتی ایضاح
حد اسم بخواهیم گفت اسم هر آن لفظی بود که دلیل بود بر چیزی مفرد و
هیچ دلالت نباشد بر زمان آن چیز اگر قایلی گوید لفظ امس و یوم
و غدا و اصطباح و اغتباق جمله دلیلست بر زمانها معین با آنک
اسم است جواب دلالت بر زمان از سه وجه است اول آنک زمان
نفس مفهوم لفظ باشد چنانک امس و غد دوم آنک زمان جزوی
از مفهوم او بود چنانک اصطباح و اغتباق سیم آنک زمان بود لیکن
نفس مفهوم لفظ لکن در آن لفظ حرکتی باشد که دلیل بود بر آن زمان
و شرط اسم آنست که از قسم سیم نبود اما آن دو قسم اول هر دو از
خطاب اسم است جواب دوم آنک از لفظ اصطباح و اغتباق
ماضی و مستقبل اشتقاق توان کرد و اگر اینان را دلالت بودی
بر زمان معین این محال بودی اگر سایل گوید لفظ مضارع مشترک

است میان حاضر و مستقبل پس باید که اسم بود جواب آنست که اگر لفظ
مستقبل را هیچ دلالت نبودی بر زمان ماضی از وی بیرون نشدی
پس معلوم شد که در مضارع دلالت بر زمان حاصلست والله اعلم
اصل سیم در خواص اسم فخر خوارزم رحمة الله پنج خاصیت
آورده است در کتاب مفصل جواز الاسناد الیه و دخول حرف التعریف
و حرف الجر و التنوین و الاضافه و بدانک اسناد چیزی بچیزی
بعد از تصور مسند و مسند الیه بود و آن تصور عبارت است از
تعریف پس جواز اسناد در رتبت متاخر بود از تعریف و تعریف متاخر
باشد از تنکیر زیرا که معروفیت صفتی است اضافی و انگاه حاصل
شود که دیگری او را بداند و نا معروفی صفتی است که او را از خویشتن
است و ما بالذات اقدم مما بالغیر پس تنکیر سابق بود بر تعریف
و تنوین علامت تنکیر است پس معلوم شد که خاصیت نخستین اسم
تنکیر است پس تعریف پس جواز اسناد و آن اسناد یا بر طریق خبریت
بود و آن خبر باشد و یا نه بر طریق خبر و آن اضافت است و حروف
جر از توابع اضافت است و این سخن نیک با عور است و فهم بیشتر
نحویان از ادراک آن قاصر بود اگر گویند تنکیر چگونه خاصیت اسم
بود و فعل بتنکیر از وی اولیتر است امام عبد القاهر گوید تعریف
و تنکیر در فعل صورت نه بندد زیرا که هرچه قابل تعریف نبود
تنکیر در حق او محال باشد **الاصول الثلثه اصل اول**

فخر خوارزم میگوید چون مبتدا و خبر هر دو معرفه باشند هر کدام که
در لفظ مقدم باشد مبتدا در حقیقت او بود و بیشتری از نحویان
برین اند و این سخن بنزدیک اهل تحقیق خطاست زیرا که مبتدا موصوف
بود و خبر صفت و لابد یکی از ایشان بموصوفیت اولیتر بود از دوم
و الا محال باشد که یکی بموصوفیت اولیتر شود از دوم و چون چنین
باشد لابد آن چیز متعین باشد آنرا که مبتدا بود خواه در لفظ مقدم
باشد خواه نباشد **اصل دوم** در اقسام نسبت مضمرات
بآن چیزها که بآن عاید باشد اقسام آن چهار است **اول** انک مضمر
در لفظ و معنی متقدم باشد بر مظهر چون ضرب غلامه زیدا **دوم**
انک در لفظ متقدم باشد بر مظهر چو و در معنی متاخر چنانک ضرب
غلامه زید **سیم** انک در لفظ موخر باشد و در معنی مقدم چنانک
خدای تعالی می فرماید و اذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات **چهارم** انک هم
در لفظ و هم در معنی موخر باشد و قسم اول باطلست و سه قسم دیگر جایز
اصل سیم در حقیقت این جمله که اخطب ما یکون الامیر
قائما فاخطب مبتدا و هو مضاف الی ما یکون و ما مع ما بعده
فی تقدیر المصدر فالتقدیر اخطب کون الامیر اذا کان قائما بالخبر
فی مواد ثم لا یخلو اما ان نجعل المصدر متضمنا للزمان او لا نجعله
کذلک فان جعلناه متضمنا للزمان مثل قولهم جیئک مقدم الحاج
ای زمان مقدم الحاج فیکون المعنی اخطب اوقات الامیر اذا کان

قایما و لکن ههنا اشکال و هو ان التی انما تضاف بصیغة افعل الی
جنسه و اخطب لیس من جنس الوقت حتی تضاف الیه و حله ان
الفعل قد یضاف الی الزمان مجازا کما یقال نهارک صایم و لیلک قایم
و ههنا کانه جعل ایام الامام خاطبة ثم اضاف صیغة اخطب الیها
فعلی هذا لا یکون کلمة اذا ظرفا لانک لا یمکنک ان تقول اخطب
اوقات الامیر یقع فی زمان کذا فان الوقت لا یکون له وقوع فی
الوقت بل یکون فی محل الوقع بالخبریة کانه یقول اخطب اوقات
الامیر الوقت الفلانی و اما ان لم نجعله متضمنا للزمان بل کان
مصدرا عادیا عند صار المعنی اخطب کون الامیر و وجوده و نجعل
وجوده مما یخطب کما قال الشاعر فانما هی اقبال و ادبار فعلی هذا یصیر
اذا ظرفا و التقدیر اخطب کون الامیر یقع وقت کذا **امتحانات**
امتحان اول جواب دفعیت فاعل را اصل است و مبتدا را تبع
زیرا که دفعیت علامت آنست که مرفوع مسند الیه بود و فعل در اسناد
از اسم قوی تر است پس آن اسناد که از فعل بود قوی تر باشد از آنک
از اسم پس لاجرم دفعیت بفاعل اولیتر بود از آنک بمبتدا **امتحان**
دوم چه فرق است میان موجب اعراب و میان عامل در اعراب
آن چنین که علت حرکت اعراب بود آنرا عامل گویند و آنچه علت
صحت دخول آن حرکت بود آنرا موجب خوانند **امتحان سیم**
کجات که منعوت مرفوع است و نعت مجرور مثل عرب است
حجر

حجر ضرب حرب و ایضا قول امرء القیس کان تبیرا فی عرانین وبله
کبیر اناس فی بجاد مزمل **علم التصریف** الاصول الظاهره
اصل اول بدانک حروفی که در کلمه باید بدانک گاه
اصلی باشد و گاه زاید انکه اصلی باشد در اشتقاق ساقط نشود
و زاید آن بود که در اشتقاق ساقط شود چون چنین بود حاجت
آمد در تمیز کردن میان اصلی و میان زاید بمیزانی تا حروف
هر کلمه را با حروف آن مقابله کنند و بواسطه آن حروف اصلی را
از زواید جدا کنند و آن میزان لفظ فعل بود پس چون خواهند
که تمیز کنند میان اصلی و میان زواید آن کلمه را مقابله کنند بدین
مثال هر حرفی که بدین حرفها مقابل شود اصلی بود و هر چه بدین
حرفها مقابل نشود بل که غیر او گفته آید زاید بود چنانک گویند
مثال ضرب فعل باشد و مثال ضارب فاعل بود و مثال مضروب
مفعول بود زیرا که این سه حرف که در ضرب حاصلست در مقابله
آن سه حرف است که در فعل حاصل است و هیچ حرفی دیگر گفته نشد
و اما اصل کلمه رباعی لام را دو بار بگویند چنانک گویند وزن جعفر
فعلل است و اگر خماسی بود سه بار مکرر شود چنانک گویند وزن
سفرجل فعللل است فا و عین در مقابله سین و فا و سه لام دیگر در
مقابله را و جیم و لام **اصل دوم** در معرفت امثله
بدانک تصریف در حروف و در اسما مبنی نرود و اما اسم منصرف

باللام بود یا رباعی و مسدس هم

ثلاثی است از دو وجه اول انک در وی ابتدا و وسط و نهایت حاصل
است و حرکت بدین مرتبه تمام شود و دوم انک حرف اول که بوی
ابتدا کنند متحرک است و حرف آخرین که بروی ختم کنند ساکن پس باید
که واسطه باشد میان متحرک و ساکن تا میان دو متضاد قرب قریب
حاصل نباشد و هر چند که آن متوسط متحرک باشد لکن چون دو متحرک
بر زبان بگذرد سبب ملالت بود پس انتقال کردن بساکن موافق طبیعت
بود و چون این قاعده معلوم شد گوییم حرف آخرین اسم ثلاثی حرف
اعراب است پس اختلاف حرکات او موجب اختلاف ابنیه
نباشد و اما حرف اول لابد متحرک باشد زیرا که ابتدا بساکن ممکن
نبود اما حرف متوسط یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود حرف
اول یا مفتوح بود یا مضموم یا مکسور و ازان سه وزن حاصل شود
و اگر متحرک بود یا حرکت او مساوی حرکت حرف اول بود یا نه
اگر مساوی بود حرف اول یا مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور و ازان سه
وزن دیگر حاصل شود و اگر مساوی نبود یا هر حرکت از حرکت حرف
دو حرکت مخالف آن حرکت در حرف دوم ممکن باشد پس شش وزن
دیگر حاصل شود و مجموع این وزنها دوازده باشد و دو ازان مهمل است
اول انک فا مضموم بود و عین مکسور دوم انکه فا مکسور بود و عین
مضموم اما رباعی را پنج وزن است **اول** فعلل فا و لام هر دو
مفتوح چون جعفر دوم فعلل بضم فا و لام بر وزن سیم فعلِل بکسر فا
و لام

و لام چون زبرج **چهارم** فاعلل مکسور و عین مفتوح و لام ساکن چون هزبر
پنجم مختلف فیه است و آن فا مضموم است و لام مفتوح چنانک
جُحْدَبٌ اخفش آنرا اثبات کرده است و سیبویه انکار می کند و می گوید
جُحْدَب است لام مضموم و اما خماسی را چهار بنا است **اول** فعللل چون
سفرجل **دوم** فعللِل چون جحمرش یعنی بزرگ شکم **سیم** فعلَلِل چون قرطبل
انکه او را هیچ چیز نیست **چهارم** فعلَلَل چون قرطعب و آن نام حیوانی
است اینست ابنیهٔ اسما اما افعال با ثلاثی بود یا رباعی و هرگز خماسی
نبود و اما ثلاثی با حرکت عین ماضی و عین مستقبل او یکسان بود
یا نی اگر مساوی بود سه وزن حاصل شود اول فعَل یفعَل چون ذهب
یذهب و فعُل یفعُل چون کرم یکرم و فعِل یفعِل چون حسب یحسب
و اگر مساوی نباشد ازان سه وزن دیگر حاصل است فعَل یفعُل چون
قتل یقتل و فعَل یفعِل چون ضرب یضرب و فعِل یفعُل چون فرح
یفرح و اما رباعی بیش از یک مثال نیست چون دحرج یدحرج دحرجة
اصل سیم در ذوات الزوائد زوائد در بناهای اسماء ثلاثی
بسیار است و آن را ضابطی است زیادت یا متقدم بود بر فا چون افعل
و مفعل چون احمر و مذهب یا بعد از فا بود چنانک فاعل و فعیل چون
ضارب و صنیغم یا بعد از عین بود چنانک مفعال و فعیل چون کتاب و کریم
یا بعد از لام باشد چنانک فعلی و فعلان چون سکری و سکران و بدانک
زیادت گاه در یک موضع بود و گاه در دو موضع و در اول اسم دو زیادت

جمع نشود الا در نامهایی که جاری بود بر فعل و رباعی را حرف زاید
در اول نبود الا آن وقت که اسم فاعل بود یا اسم مفعول و اما بعد
از عین و بعد از دو و لام ممکن باشد چون عطارد و قرطاس و زعفران
و خماسی را زیادت یا در حشو بود چون عندلیب یا در آخر باشد
چنانک در سرحلم و بدانکه زیادتهاء که در افعال ثلاثی باشد
یا از برای آن باشد تا بنای او ببناء رباعی ملحق شود یا نی و انکه
از برای الحاق نبود دوازده مثال است افعل چون اکرم و فعل
چون کسر فاعل چون ضارب تفعل چون تکسر تفاعل چون تغافل
انفعل چون انطلق افتعل چون احتفر استفعل چون استخرج
افعول چون اجلوذ افعوعل چون اعشوشب افعال چون احمار
افعل چون احمر و ما انکه از برای الحاق باشد یا ان زیادت از برای
حرف اصل بود یا نی قسم اول چون جلبب و شملل زیرا که در اصل
جلب و شمل بوده است و قسم دوم چون بیطر و جهور زیرا که در
اصل بطر و جهر بوده است پس یا و واو زیادت کردند تا ملحق شود
ببناء رباعی **الاصول المشکلة اصل اول** در زیادت بدانک
زیادت یا بتکریر حرف اصلی بود چون قطع یا بادخال حرف اجنبی و این
نوع زیادت جز بحرفهایی که درین سخن مجموع است که الیوم تنساه نیفتد
و باشد که این حرفها از اصل کلمه بود و چون چنین بود لا محاله طریقی
باید که بدان معلوم شود که این حرفها اصلی است یا زاید و ان طریق
باشتقاق

باشتقاق بود یا بغیر اشتقاق و اشتقاق چنان بود که اصل آن کلمه
یا فرع او از ان حرف خالی بود اما در اصل چنانک در ضرب که او مصدر
است و در او الف نیست در ضارب لا محاله زیادت باشد و اما در
فرع چنانک در حمر که جمع است الف نیست در حمار هم الف زاید
بود و در جمله عدم حرفی در مصدر موجب زیادتی آن حرف بود
در غیر او و عدم آن در غیر مصدر محرف زیادتی آن باشد در
مصدر و اما غیر اشتقاق را طریقهاء قاطع چهار است **اول**
در همزه و با هر وقت که این دو حرف در اول کلمه باشد و بعد از ان
سه حرف اصلی بیاید لابد آن همزه وان یا زاید بود چنانک در اصبع
او یعفر **دوم** حرف لین هرگاه کی با ایشان سه حرف یا بنیه شود
و کلمه مضاعف نبود لا محاله زاید باشد چنانک در عجوز و جدار
سیم در نون هرگاه که ثالث بود و ساکن باشد و با وی چهار
حرف دیگر باشد آن نون زاید بود چنانک در حنفل و حنظل **چهارم**
هرگاه که حروف کلمه بیش از پنج نبود و درست شود که پنج از ان اصلی است
باقی لا محاله زاید بود **اصل دوم** در طریقهای یقینی که بدان
استدلال کنند بر اصالت یکی ازین حرفها و ان دو است **اول** انک
چون حرفی از حرفها در اسمی که جاری نبود بر فعل چون فاعل
و مفعول حاصل شود و بعد از وی چهار حرف بیاید آن حرف اصلی
بود چنانک همزه در اصطبل **دوم** انک یکی ازین حرفها حرف سیم

باشد در حقیقت و این احتراز است از ایم الله زیرا کی همزهٔ سیم است و
اصلی نیست زیرا کی ایم الله در اصل ایمن الله بوده است پس همزهٔ
چهارم بوده است **اصل سیم** در زیادت تکرار حرف اصلی
و آن بر چهار نوع است **اول** آنک عین مکرر بود چون قطع **دوم** لام
چون حلبب **سیم** عین و لام چون صمحمح وزنه فعلعل و هو الشدید
الصلب **چهارم** فا و عین مکرر بود چون مرمریس و هو الاملس وزنه
فعفعیل و دلیل زیادتی آن یا اشتقاق بود یا آنکه در آن کلمه دو حرف
مکرر بود بیرون از حروف عشره و دو حرف متماثل حاصل باشد
چنانک قطع پس لا محاله یکی از آن مکرر زاید باشد اینست طریقهای
که موجب جزم باصالت این حرفها یا عدم اصالت است **الامتحانات**
امتحان اول وزن زمان چیست نزدیک اخفش فعال است
نون اصلی و تضعیف مکرر از برای آنک این وزن در باب شجر
و نبات غالب است چون حماض و نزدیک سیبویه فعلان است
زیرا کی وزن فعلان در کلام عرب غالب تر است از وزن فعال
امتحان دوم قسی بر چه وزن است در لفظ فلیح و در معنی
مفعول زیرا کی در اصل قووس بوده است پس سین را تقدیم کردند
تا قسی شد یا بدل آن واو است که عین معل بوده است **امتحان**
سیم بغی بر چه وزن دارد بعضی از ادیبان پنداشته اند که فعیل
است و آن باطل است و ترا بایستی که گفتندی امراه بغیة چنانک
گویند

امراة کریمة بل که وزن او مفعول است و مفعول بمعنی فاعل بر مذکر
و مونث جاری بود چنانک گویند رجل و امراة شکور و رجل و امراة
صبور **علم الاشتقاق** الاصول الظاهر **اصل**
اول در حقیقت اشتقاق بدان که در اشتقاق چهار چیز بباید
اول لفظ موضوع از برای حقیقتی **دوم** چیزی که منسوب بود بدان
حقیقت **سیم** آنک میان هر دو مشابهت من بعض الوجوه حاصل آید
چهارم آنک میان هر دو مخالفتی من بعض الوجوه حاصل بود و بدانک
اشتقاق بر دو قسم است یکی اصغر دوم اکبر اما اصغر ظاهر است چنانک
از لفظ مصدر ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول و امر و نهی اشتقاق
کنند و اما اکبر چنان باشد کی مثلا لفظی ثلاثی بگیرند و یکی معنی استخراج
که آن در شش ترکیب در وی ممکن باشد حاصل بود و این نوع جز
دقت نظر و انتخاب خاطر استخراج نتوان کرد و ما درین اصل که خواهیم
گفت و دو مثال از اشتقاق بخواهیم آورد **اصل دوم** در
اشتقاق قول ابن جنی می گوید که ترکیب ق و ل از برای سهولت
و خفت نهاده اند و این معنی در ترکیبها نشان کانه او موجود
است **اول** ق و ل چون سخن گفتن بر زبان آسان است لاجرم
آنرا قول گویند **دوم** ق ل و و این نام حمار وحشی است از برای
خفت حرکت او و آنچه گویند قلوت البرمة لیرن است زیرا که مغلی
شود خفیف گردد **سیم** و ق ل از برای خفت حرکت او یقال

توقل فی الجبل اذا صعد علیه چهارم دلق ولق یلق اذا اسرع
پنجم لوق فی الحدیث لا آکل من الطعام الا ما لوق ای
ما اعملت الید فی تحریکه ششم لق و اللقوة بکسر اللام وفتحها العقاب
لخفته والعلة المسماة انما سمیت بذلک لان القوة الماسکة اذا ضعفت
ظهرت حرکات مضطربة اصل سیم در استفاق کلام ترکیب
کلم از برای شدت نهاده اند واین معنی در پنج ترکیب او حاصل
است و اما معنی ششم مهمل است اول کلم کلم جراحت بود
و دردی شدتی است و کلام زمینی غلیظ بود و کلام جراحت بود
دوم کم ل و هر چه کامل بود لامحاله قوت او بیش از آن ناقص باشد
سیم لکم و لامحاله در لکم قوت بود چهارم م ک ل یقال بیت مملوک
ای لیس فیها ماء ولا شک فی قوتها اقتضاء لنفرة الناس عن التوجه
الیه پنجم م ل ک یقال ملکت العجین اذا احسن عجنه وانضاجه
الملک یقتضی لصاحبه قوة وقدرة علی بذله وحبسه الاصول
المشکلة اصل اول هرچند که دلالت الفاظ بر معانی بر وضعی
است نه ذاتی لکن لغت عرب از جمله لغات مناسب تر است بر معانی
زیرا فانهم یستعملون الفصم فی الیابس والخضم فی الرطب لان الفاء
حرف قوی والخاء ضعیف فلاجرم وضعوا الحرف القوی للفعل
القوی والحرف الضعیف للفعل الضعیف وکذلک یقولون صر
الجندب فکرروا الراء فیه لطول صوته وقالوا صرصر الباری فقطعوا
الراء

الراء لیقطع صوته ویقال قط الشیء اذا قطع عرضا وقده اذا قطعه
طولا لان القرعة الحاصلة من الطاء اقل زمانا مما یحصل من
من الدال ویقال ایضا مد الحبل ومت الیه بقرابة فجعلوا
الدال لانها مهجورة لما فیه علاج والتاء لانها مهموسة لما لا علاج فیه
وقالوا الخذاء بالهمز فی ضعف النفس والخذاء غیر مهموز فی استرخاء
الاذن فجعلوا الواو لضعفها للعیب فی الاذن والهمزة لقوتها
للعیب فی النفس لان عیب النفس افحش من عیب الاذن وامثال
هذه اللطایف فی الکلام العرب کثیرة اوردناه کفایة
اصل دوم در استفاق ذات فخر خوارزم می گوید
ذات در اصل عربیت تانیث ذو است واو را محالة اقتضاء موصوفی
و اقتضاء صفتی کند یا اقتضای مضافی ومضاف الیه کند چنانک گویند
رجل ذو مال پس مقتضاء او از و قطع کردند و او را جاری مجری
اسماء مستقل داشتند چنانک گویند ذات الباری یعنی وجود
الباری وحقیقته واین حذف از برای آن روا داشتند که نسبت
دلیل است بر وجود آن چیز والتی ظاهر لاجرم اسقاط ذکر
موصوف کردند وهمچنان اسقاط ذکر صفت کردند تا تخصیص نبود
ومراد درین معنی از راه بحثها عقلی تصرفی است وان چنانست
که ماهیت وحقیقت بیشتر چیزها معلوم نیست بل کی لهٔ
چیزها جز آن معلوم نیست که گویند کی فلان حقیقت آنست که

که موصوف باشد بقلان صفت و لفظ ذات دلیل نیست بر ماهیت
موصوف شدن ماهیتی است بصفتی بر لاجرم اسقاط ذکر موصوف
کردند و بر لفظ ذات اقتصار کردند زیرا که معقول عقلا از حقایق
جز این قدر که مفهوم ذات است نیست **اصل سیم** الکبآء
العود الذی یتبخر به ولامه اما همزة او یاء و لیست بهمزة لقولهم
اکتبیت و تکبیت و لو کانت همزة لقیل تکسات کتقراءت
و لیست من الیاء و ان کان القیاس یقتضی ذلک لفقد ترکیب
ک ب ی و لیس فی تکبیت دلیل لما عرف ان الواو اذا وقعت
رابعة فصاعدا انقلبت یا کاعطیت و استعطیت و ادعیت و تدا
عیت و استدعیت فلم یبق الا ان یکون واوا من کبا الزند یکبو اذا لم
یظهر لهبها فلما اجتمعا من هذه الوجوه اجتمعا اشتقاقا و منه الکبا
مقصورا القماش بدلیل قولهم فی التثنیة هما کبوان فالتقاوهما لفظا
ظاهر و اما معنی فلان القماش مما ینادی و یبعث به قولهم کبا الزند
مستعار من قولهم کبا الفرس و غیره اذا سقط من شی بعلة فیتغیر به
فیتبین بهذا انه واوی من مشکلات الاشتقاق قولهم مائة دینار
فانه محذوف اللام من قولهم ام ایت الدراهم اذا جعلتها مائة
و اللام المحذوفة لیست بالواو لفقدان ترکیب الیم والهمزة والواو
فی الیاء و تائید ذلک بقولهم رایت میانی مکاما ماة و کانها من
مائت الجلد اذا مددته لیتسع لان المائة عدد ممتد او یکون علی
العکس

العکس و انما کتبت الیا بعد الهمزة و ان لم یتلفظ بها فرقا بینها و بین
شکل مند **الامتحانات امتحان اول** چه فرقست میان الثری
و الثراء در استقاق بعضی از علما پنداشته اند که اشتقاق هر دو از یک اصل است
و این باطل است زیرا که لام الثری یا است بدلیل آنک در تثنیه گویند
التقی الثریان و لام الثراء واو است که او در معنی ثروت است
امتحان دوم استقرا از چه مشتق است بعضی پنداشته اند که
استقاق او از قریه است و این باطل است زیرا که لام استقرا واو
است بدلیل آنک گویند قروت الارض و البلاد و تقریتها قروا
قروا و هو مستنقع الماء هذا اصله ثم غلب فی کل تتبع و القریة
لامها یاء کالثری فاختلافهما اشتقاقا ظاهر **امتحان سیم**
چه فرقست در استقاق میان السفی و میان السفاء السفی خال بود
و السفاء ممدود خفت و طیش و اینان مختلف اند در استقاق زیرا
که اول یایی است زیرا که مشتق است از سفت الریح تسفی سفیا
و اسم ما تسفیه الریح من التراب السفی کانه فعل بمعنی المفعول
کالنقض بمعنی المنقوض و اما الثانی فواوی بدلیل قولهم بغلة سفواء
بینة السفاء ای خفیفة سریعة و بهذا یظهر اختلافهما **علم الامثال**
درین کتاب نه مثل عرب خواهیم آوردن و بران اقتصار کنیم **مثل**
اول ان المقدرة تذهب الحفیظة یعنی بدرستی که توانایی
و دست یافتن ببرد خشم را ابو عبید رحمه الله می گوید این مثل

از یکی از اکابر قریش نقل افتاده است که در دهور ماضی و ایام منقضی
بوده است و او بر کسی از اقران خود کینه داشت و کل ازمان در
تمنای فرصت انتقام می گذاشت چون بروی ظفر یافت او را از مایده
عفو خود حصه داد و این لفظ بگفت لولا ان المقدرة تذهب
الحفیظة لانتقمت منک یعنی اگر آب قدرت آتش خشم مرا نشاندی
من لامحاله قصد کشتن تو کردمی و درین باب بنهایت مقصود رسی
این مثل انجا باید گفت که کسی بر خصم قادر شود و از وی التماس
عفو کند **مثل دوم** اتبع الحسنة السیئة تمحها یعنی پس
فرست نیکی بدی را تا آن را محو کند این مثل آنجا باید گفت که کسی جرمی
کرده باشد از آن اعراض کند و روی بتوبه آرد **مثل سیم** تاج
المروة التواضع امر انسانیت فروتنی است اشارت است بانکه تواضع
کیمیای اخلاق حمیده روح صفات پسندیده است زیرا که ضد او تکبر
و گردن کشی است و آن از صفات نکوهیده و طریق ناپسندیده است
چه ابلیس از یک تکبر از اوج رفعت قربت بحضیض مذلت محنت
افتاد و در لعنت الهی بر خود گشاد **مثل چهارم** ثمرة الصبر
ظفر است زیرا که هر که در مقام مصابرت قدم زند و روی را از قبله طلب
بر نتابد و در مدالت و سامت بر سینه خود نگشاید و از خود رسوخ
عزیمت و قوت نیت بنماید هر آینه میوه ظفر از درخت طلب بر یابد
و درهای بسته را دست لطف الهی بروی بگشاید **پنجم مثل**

میوه درخت صبر م الظفر یعنی

ثمرة الجبن لا یخ و لا خسران یعنی میوه بد دلی نه سود است و نه زیان
زیرا که جبان و بد دل از کارها خطر احتراز کند و بر افتناء معالی
و ادخار فضایل دلیری ننماید و چون در مقام گاه نیت با فتوت
و در قدم گاه شکیمت بی سورت باشد لاجرم از اسافل دنائت باعالی
رفعت نرسد و بمقصودهای شریف نپیوندد **مثل سیم**
حفظ امین کالیک یعنی نگاه دارنده تن خویش را از نگاه دارنده تو این
آنجا استعمال کنند که در نگاه بان فریب شهت معاندت و تهمت
عداوت بود و از شفقت وی اعتماد نابل شده باشد و احتمال
اضرار از وی حاصل گشته پس آن کس را بر فرط تیقظ و نهایت تفحص
حث کنند و از محاصل مضرت و مقاصد مفسدت بپرهیزانند **مثل**
هفتم حافظ علی الدین ولو فی الحریق یعنی نگاه دارد دوست
تا بش اگرچه در آتش باشد مقصود ازین مثل ترغیب بغایت و
تحریص بنهایت است که در محافظت حقوق اصدقا و رعایت جوانب
اولیا و همان نیکو عهدی و رئیس خصال پسندیده و مقدم خلال
گزیده است و خداوند او با مانی دو جهانی برسد و بکند مطالب
و مرکز مقاصد خود بپیوندد **مثل هشتم** خیر العفو ما کان
عن القدرة یعنی بهترین عفو آنست که از توانایی باشد و سبب
این آنست که عفو کردن از سر قدرت از صفات خدای تعالی
است و در احادیث درست آمده است که تخلقوا باخلاق الله یعنی

تخلق کنید باخلاق خدای تعالی و بمیح صفت رفیع تر و در مرتبه امرید
توانان بود که بنده را این تشریف حاصل شود و نقص لوم الظفر از وی
زایل کردد مثل نهم اصطناع المعروف یقی مصارع السوء یعنی
کردن نیکویی نکاه داردان افتادن جایها بد این مثل انجا استعمال کنند
که در نیکوکاری ترغیب نمایند و از مباشرت افعال ناپسندیده تنفیر
کنند

علم العروض

الاصول الظاهره

اصل اول در معرفت سبب و وتد و فاصله بدانک چون دو حرف
مرکب شود لامحاله اول متحرک بود دوم ساکن یا متحرک اکر ساکن بود
آن مجموع را سبب خفیف کویند چون قد و هل و اکر متحرک بود آنرا
سبب ثقیل کویند چون لم و نم و اما اکر سه حرف مرکب شود یکی از آن
ساکن بود لامحاله آن ساکن حرف اول نبود بلکه دوم بود یا سیم اکر
دوم بود و سیم متحرک بود آن مجموع را وتد مفروق کویند فاک و باع
و اکر حرف اخرین ساکن بود آنرا وتد مجموع کویند چون لقد و چون
این معلوم شد کوییم اکر کلمه مرکب بود از دو سبب اول ثقیل و دوم
خفیف آن را فاصله صغری کویند چون فعلن و این چهار حرفست
چهارم آن ساکن و اکر مرکب بود از سبب ثقیل و وتد مجموع آنرا فاصله
کبری کویند چنانک فعلاتن **اصل دوم** در اقاعیل کی
ارکان بیت است چنانک از ترکیب حروف اسباب و اوتاد حاصل می
شود و از ترکیب ایشان فاصلها حاصل می آید از ترکیب این سه نوع

ارکان بیت حاصل می شود و ارکان بر دو قسم است اول خماسی
دوم سباعی اما خماسی آنست که از ترکیب سبب خفیف و وتد
مجموع حاصل شود و آن دو نوع است یکی آنک وتد مقدم بود
بر سبب چنانک فعولن دوم آنک سبب مقدم بود بر وتد چنانک
فاعلن و اما سباعی سه قسم است اول آنک از دو سبب خفیف
و وتد مجموع حاصل شود و آن دو نوع است یکی آنک وتد مقدم بود
بر سبب چنانک مفعولن دوم آنکه سبب مقدم بود بر وتد چنانک فاعلن
و اما سباعی سه قسم است اول آنک از دو سبب خفیف و وتدی
مجموع حاصل شود و آن سه نوع باشد اول آنک هر دو سبب
متقدم بود بر وتد چنانک مستفعلن دوم آنک وتد بر هر دو سبب
مقدم بود چنانک مفاعیلن سیم آنک وتد در میان هر دو سبب
بود چنانک فاعلاتن قسم دوم آنک از فاصله صغری و وتد مجموع
حاصل شود و آن دو نوع است اول آن که وتد بر فاصله مقدم
بود چنانک مفاعلتن دوم آنک فاصله بر وتد مقدم بود چنانک
متفاعلن قسم سیم آنک از دو سبب خفیف و وتدی مفروق
مرکب بود چنانک وتد بعد از هر دو سبب باشد چنانک
مفعولات پس معلوم شد که ارکان بیت هشت است فعولن
فاعلن مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن متفاعلن مفعولات
اصل سیم در اساسی بحور بدانک بحور بر چهار قسم

است اول انک ترکیب او از جزو خماسی و جزو سباعی بود چنانک
اگر یک سبب از سباعی اسقاط کنند هر دو در وزن متساوی شوند
و سه بحر درین در آید اول طویل چون فعولن مفاعیلن چهار بار
دوم مدید فاعلاتن فاعلن چهار بار سیم بسیط مستفعلن فاعلن
چهار بار قسم انک در وی دو سباعی مکرر شود و سه بحر درین قسم در آید
اول خفیف چنانک فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار دوم مضارع
و آن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن دو بار سیم مجتث و آن مستفعلن
فاعلاتن فاعلاتن دو بار قسم سیم انک در وی مستفعلن مفعولات
مکرر شود و ایشان هر دو متساوی اند در انک هر دو سبب خفیف
ایشان متقدم است بر وتد لکن در وزن مختلف اند از برای انک
وتد مستفعلن مجموع است و از آن مفعولات مفروق و درین قسم سه بحر
در آید اول سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار دوم منسرح
مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار سیم مقتضب مفعولات مستفعلن
مستفعلن دو بار قسم چهارم انک در وی یک جزو مکرر شود و درین
قسم هفت بحر در آید اول وافر مفاعلتن شش بار دوم کامل متفاعلن
شش بار سیم هزج مفاعیلن شش بار چهارم رجز مستفعلن
شش بار پنجم رمل فاعلاتن شش بار ششم متقارب فعولن
هشت بار هفتم رکض فاعلن هفت بار اسامی بحور
طویل ٥ مدید ٥ بسیط ٥ خفیف ٥ مضارع ٥ مجتث

سریع ٥ منسرح ٥ مقتضب ٥ وافر ٥ کامل ٥ هزج
رجز رمل متقارب رکض الاصول الثلثة اصل اول
در دوایر معنی دایره اند بحور کشتن بعضی از بحور است سوی بعضی
و بدان کشتن مناسبات بعضی بحرها با یکدیگر بتوان شناخت چنانک
وزنی را فرا گیری و سببی یا وتدی از اول با آخر آری و بنگری تا آن
وزن چگونه بگردد و چگونه وزن دیگر شود چنانک فعولن را
گویی لن فعو و این بر وزن فاعلن گردد و مفاعیلن را بنخستین فک
کنی عیلن مفا و این بر وزن مستفعلن بود پس گویی لن مفاعی و این
بر وزن فاعلاتن بود و چون این معنی در همه مصراع استعمال کنند
پس بنگرند تا از مصراعی چند وزن خیزد آن همه وزنها مناسب یکدیگر
کنند و همه در یک دایره نهند و دوایر پنج است مختلفه موتلفه
مجتلبه مشتبهه متفقه و اینست صورتهای ایشان

اصل دوم در استخراج وزن دوبیتی بدانک دوبیتی از بحر هزج
بیرون می آید و جملهٔ وزنهای آن بیست و چهار است و آن وزنها
در شش طبقه بتوان آورد و علتها که درین بیست و چهار وزن
افتد یا مفرد بود یا مرکب اما مفرد شش است خرم قبض کف
تخنیق زلل حب و اما مرکب پنج است اخرب زلل مع التخنیق
قبض مع التخنیق کف مع التخنیق و درین اصل تفسیر این لفظها بباید
کرد خرم آن بود که اسقاط میم کنند از مفاعیلن تا فاعیلن بماند
پس مفعولن بجای او نهند و اما قبض آن بود که یا که پنجم حرف مفاعیلن
است و ساکن است اسقاط کنند تا مفاعیلن بماند و کف آن بود
که نون که هفتم حرف اوست و ساکن است اسقاط کنند تا مفاعیل متحرک اللام
بماند اما تخنیق آن بود که سه متحرک بیک جای آرند و رکن گردانند
از رکن اول یک متحرک و از رکن ثانی دو متحرک و متحرک میانگین
را که نخستین حرف ثانی است ساکن گردانیده شود و از رکن ثانی جدا
کرده و در آخر رکن اول متصل شود آنرا مخنق گویند مثالش مصراعی
از بحر هزج چنین بود مفعول مفاعیل مفاعیل فعول میم هر دو مفاعیل
را و فا فعول را ساکن شاید کرد و هر ساکنی از آن بر رکن پیشین باید
باید برد تا چنین شود مفعولم فاعیلم فاعیلف عول پس مفعولن
مفعولن مفعولن فع بجای او نهند و اما زلل چون مفاعیلن عین
ساکن شود و یا و لام و نون که از پس عین آیند بیفتند تا مفاع بماند
پس

پس مفعول را بجای او نهند آنرا زلل گویند اما حب چون دو
سبب از آخر مفاعیلن بیندازند تا مفا بماند آنگاه فعو یا فعل
بجای او نهند آنرا حب گویند اما مرکبات اول اخرب است
و آن چنان بود که میم از مفاعیلن و نون از وی بیفکنند تا فاعیل
بماند آنگاه مفعول متحرک اللام بجای او نهند آنرا اخرب گویند
دوم زلل مع التخنیق چون مفاعیلن فعول شود بعلت تخنیق
تا عول بماند پس فاع را بجای او نهند آنرا زلل مخنق گویند
سیم الحب مع التخنیق چون مفاعیلن فعو گردد بعلت حب
فا را ساکن کنند و بما قبل او الحاق کنند تا عو بماند آنگاه
فع را بجای او نهند آنرا محبوب مخنق گویند چهارم القبض
مع التخنیق چون مفاعیلن مفاعلن گردد بعلت قبض پس میم
او را ساکن کنند و بما قبل الحاق کنند تا فاعلن بماند او را مقبوض
مخنق گویند پنجم الکف مع التخنیق چون مفاعیلن مفاعیل
شود پس میم او را ساکن کنند و بما قبل او الحاق گردانند بعلت
تخنیق تا فاعیل بماند آنگاه مفعول متحرک اللام بجای او نهند
آنرا مکفوف مخنق گویند اینست شرح این علتها که درین اوزان افتد
اصل سیم در طبقات اوزان طبقهٔ نخستین خاصیت او
آنست که رکن اول در هر چهار وزن مفعول آمده است و رکن
دوم مفاعلن مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
اخرب مقبوض مکفوف ازل

مفعول	مفاعلن	مفاعیل	فعل	مفعول
اخرب	مقبوض	مکفوف	مجبوب	اخرب
مفاعلن	مفاعیلن	فاع	مفعول	مفاعلن
مقبوض	مکفوف زاید النون	ازل مخنق	اخرب	مقبوض
مفاعیلن	فع			
مکفوف زاید النون	مجبوب مخنق			

طبقهٔ دوم رکن اول در هر چهار وزن مفعولن آمده است و رکن دوم فاعلن

مفعولن	فاعلن	مفاعیل	فعول
اخرب زاید النون	مقبوض مخنق	مکفوف	ازل
مفعولن	فاعلن	مفاعیل	فعل
اخرب زاید النون	مقبوض مخنق	مکفوف	مجبوب
مفعولن	فاعلن	مفاعیلن	فاع
اخرب زاید النون	مقبوض مخنق	مکفوف زاید النون	ازل مخنق
مفعولن	فاعلن	مفاعیلن	فع
اخرب زاید النون	مقبوض مخنق	مکفوف زاید النون	مجبوب مخنق

طبقهٔ سیم خاصیت او آنست که رکن اول در چهار وزن او مفعول آمده است و رکن دوم مفاعیل

مفعول	مفاعیل	مفاعیل	مفعول
اخرب	مکفوف	مکفوف	ازل
مفعول	مفاعیل	مفاعیل	فعل
اخرب	مکفوف	مکفوف زاید النون	مجبوب
مفعول	مفاعیل	مفاعیلن	فع
اخرب	مکفوف	مکفوف زاید النون	ازل مخنق
مفعول	مفاعیل	مفاعیلن	فاع
اخرب	مکفوف	مکفوف زاید النون	مجبوب مخنق

طبقهٔ چهارم خاصیت او آنست که رکن اول در هر چهار وزن او مفعولن آمده است و رکن دوم مفعول

مفعولن	مفعول	مفاعیل	مفعول
اخرب زاید النون	مکفوف مخنق	مکفوف	ازل
مفعولن	مفعول	مفاعیل	فعل
اخرب زاید النون	مکفوف مخنق	مکفوف	مجبوب
مفعولن	مفعول	مفاعیلن	فاع
اخرب زاید النون	مکفوف مخنق	مکفوف زاید النون	ازل مخنق

مفعول	مفعول	مفاعیلن	فع
اخرب زاید النون	مکفوف مخنق	مکفوف زاید النون	مجبوب مخنق

طبقهٔ پنجم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول او در هر چهار وزن مفعول آمده است و رکن دوم مفاعیلن

مفعول	مفاعیلن	مفعول مخ	فعول
اخرب	مکفوف زاید النون	مکفوف مخنق	ازل
مفعول	مفاعیلن	مفعول	فعل
اخرب	مکفوف زاید النون	مکفوف مخنق	مجبوب
مفعول	مفاعیلن	مفعول	فاع
اخرب	مکفوف زاید النون	مکفوف مخنق زاید النون	ازل مخنق
مفعول	مفاعیلن	مفعولن	فع
اخرب	مکفوف زاید النون	مکفوف مخنق زاید النون	مجبوب مخنق

طبقهٔ ششم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در چهار وزن مفعولن آمده است و رکن دوم هم مفعولن

مفعولن	مفعولن	مفعول	فعول
اخرب زاید النون	مکفوف مخنق زاید النون	مکفوف مخنق	ازل
مفعولن	مفعولن	مفعول	فعل
اخرب زاید النون	مکفوف مخنق زاید النون	مکفوف مخنق	مجبوب
مفعولن	مفعولن	مفعول	فاع
اخرب زاید النون	مکفوف مخنق زاید النون	مکفوف مخنق زاید النون	ازل مخنق
مفعولن	مفعولن	مفعول	فع
اخرب زاید النون	مکفوف مخنق زاید النون	مکفوف مخنق زاید النون	مجبوب مخنق

اینست وزنهای دوبیتی بران وجه که امام رشید الدین کاتب تخلیص کرده است

الامتحانات امتحان اول شعر توان کرد از اسباب و بس یا از اوتاد و بس یا از فواصل و بس لیکن ترکیب سببهای خفیف روا باشد چنانک یاری کز من دوری جوید عشقش زمن باکی بود و از ترکیب سببهای ثقیل روا نبود و از وتدها مجموع روا بود

جنانک بت منا پتی تو یا مه سما . بگو مرا چه خوانم ای صنم ترا

واز وتدهای مفروق مرکب بشود واز فاصلهای صغری چنین

باشد بری منادل وجان رهی لیکان بری ندهی ندهی

واز فاصلهای کبری چنین باشد

بسر من که بر من تو بتوبی بنشوی بنبری تو دل من

امتحان دوم انک از تقطیع این بیت بر سند

اِنَّ شَوَاءً وَنَشْوَةً وَحَبَبَ البَازِلِ مَرْاموُنِ

این از مخلع بسیط است ومخلع ان بود که عروض او را و ضرب

او را قطع کرده باشند وتقطیع او اینست انشوا انونش مرتن

وحبل بازل امون متفعلن فاعلن فعل

فعلتن فاعلن فعولن فاعلن

مقطوع مخبول سالم مطوی محذوف مجبوب

بسیط مستفعلن فاعلن مجبوب مقطوع واصل اجزاء

جهار بار است اما مفتعلن در

در اصل مستفعلن بوده است فاء او را حذف کرده اند بحکم طی

تا مستفعلن بماند پس او را مفتعلن کرده اند واما فعل در اصل

مستفعلن بوده است نون او را حذف کرده اند ولام را ساکن

کردند مستفعل بماند پس مفعول بجای او نهادند انکاه فاء او بطریق

خبن حذف کردند مفعولن بماند پس مفعولن بجای او نهادند

انکاه لن از وی حذف کردند فعو بماند انکاه فعل را بجای او نهادند

واما فعلتن در اصل مستفعلن بوده است پس سین وفاء او

را

را بطریق خبل حذف کردند متعلن بماند پس فعلتن را بجای او نهادند

وآن فاصلهٔ کبری است واما فعولن در اصل مستفعلن بوده است

بجز از خبن وقطع فعولن بماند **امتحان سیم** از تقطیع

این بیت بر سند من رای یومنا ویوم بنی التیم اذا التفت ربیعة بدمه

این بیت از بحر مسرح است وتقطیع اینست

من رای یومنا ویوم بنت تیم اذ التف ربیع هو بدمه

فاعلن فاعلات مفتعلن مفتعلن فاعلات مفتعلن

اشتر مطوی مطوی مطوی مطوی مطوی

واصل اجزاء بحر مسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن دوبار است

اما فاعلن در اصل مستفعلن بوده است پس سین او را بخبن حذف

کردند متفعلن بماند پس مفاعلن بجای او نهادند پس میم او را

حذف کردند تا فاعلن بماند واما فاعلات در اصل مفعولات

بوده است پس واو او را بر سبیل طی حذف کردند مفعلات بماند

پس فاعلات را بجای او نهادند واما مفتعلن در اصل مستفعلن

بوده است فاء او را بر سبیل طی حذف کردند مستعلن بماند

انکاه او را مفتعلن کردانیدند

علم القوافی الاصول الظاهره

اصل اول در حقیقت قافیه واقسام آن ابو القاسم

رقی می کوید قافیه نزدیک خلیل بن احمد آخرین حروف بیت است

با آن دیکر حرفی ساکن بوی با آن متحرک که پیش از آن ساکن بود چنانک

لونا ازین مصراعی که وتحمل عنهم ما حملونا واقسام او پنج است

متکاوس و متراکب و متدارک و متواتر و مترادف
اما متکاوس چهار متحرک بود میان دو ساکن چنانک این شعر
قد جبر الدین الاله فجبرها و فاء و جیم و با هر چهار حرف متحرک
اند در میان دو ساکن و اما متراکب سه متحرک باشد میان دو ساکن
چنانک الف لام را آن سلیمی والله یجلوها منتشر بشی ما کان یزروها
را و هرزه و ها هر سه متحرک اند میان دو ساکن چنانک ستبدی لک الایام
ما کنت جاهلا و یاتیک بالاخبار من لم تزود و اما متواتر یک حرف
متحرک بود میان دو ساکن چنانک الا یا صبا نجدی متی هجت من نجد
فقد زادنی مسراک وجدا علی وجد و اما مترادف دو ساکن مجتمع بود چنانک
یا صاح ما هاجک من رسم خال و دمنة تعرفها و اطلال

اصل دوم در حروفی که در قافیها افتد و عدد آن
شش است روی وصل خروج ردف تاسیس
دخیل و قومی دیگر حرفی یافته اند بعد از حرف خروج و آن را
زاید نام نهاده و قومی دیگر دو حرف دیگر در افزوده اند غالی و متعدی
اما حرف روی آن حرف است که بنای شعر بر وی بود و از تکرار آن
در هر بیتی در یک موضع معین گزیر نباشد چنانک بادر شعری که قافیه
او کتب و نصب است و اما آن پنج حرف دیگر دو از آن بعد از
روی باشد و سه پیش از روی اما آن دو که بعد از روی باشد
یکی وصل است و آن حرفی بود که بعد از حرف روی باشد بی هیچ
حایل

حایل که در میان ایشان بود دوم حرف خروج و آن چنانست که چون
حرف وصل ها متحرک بود بعد از آن یکی از این حروف بیاید الف
و واو و یا این حرفها را خروج گویند و اما آن سه حرف که پیش از روی
باشد اول ردف و آن حرفی بود که پیش از روی بود و هیچ حایل در
میان ایشان نباشد چون واو مصدود و مسرور دوم حرف تاسیس
و آن الفی باشد ساکن که میان او و حرف روی یک حرف دیگر آمده
باشد چنانک الف فاصل و جاهل سیم حرف دخیل و او آن حرف بود
که میان روی و تاسیس باشد چون ضاد آن فاضل و ها از جاهل

اصل سیم در بیان حرکتها که در قافیه افتد و آن شش است
اول مجری و آن حرکت حرف روی بود دوم نفاذ و آن حرکت های
وصل بود چون ها فمفاهها و اختلاف حرکت او عیب بود سیم
حذو و آن حرکت آن حرف بود که در پیش ردف باشد چون حرکت
فاء فمفاهها و حرکت صاد مصدود و عین سعید چهارم رس
و آن حرکت آن حرف بود که در پیش حرف تاسیس بود چون
حرکت دال از رواحل و نون از منازل پنجم اشباع و آن حرکت
حرف دخیل باشد چنانک روی مطلق بود چون کسره دال
از فؤادم ششم توجیه و آن حرکت آن حرف بود که در پیش
روی مجرد باشد و روی مجرد آن بود که پیش از روی الف تاسیس
و حرف دخیل و حرف ردف نبود چون سحر و سغو که در قوافی

افتد و چون چنین باشد حرکت آن حرف را که پیش از حرف روی بود
خواه فتح باشد و خواه ضم و خواه کسر آنرا توجیه گویند چون حرکت
حاء سحر و تاء کتب و باء کبد **الاصول المشکله اصل اول**
در احکام حرف وصل بدانک حرف وصل در تازی پیش از
جهار نیست الف ٥ واو یا ها مثال الف تبوأ للورطة من دخل
بن شبانا نون روی است و واو وصل و مثال یا لیل اقاسیه بطیء
الکواکب ها روی است و یاء وصل و اما ها گاه ساکن باشد و گاه
متحرک ساکن باشد چنانک ٥ صحا القلب عن سلمی و اقصر باطله
لام روی است و ها وصل و اما متحرک چنین باشد هل الدهر
الا لیلها و نهارها ها روی است و ها وصل و اما در شعر پارسی
شش است **اول** یا چون بسری و دیگری **دوم** میم چون بسرم
و دگرم **سیم** تا چون بسرت و دگرت **چهارم** شین چون بسرش
و دگرش **پنجم** ها چون افراخته و برداخته **ششم** دال چون
نالد و سگالد **اصل دوم** در احکام حرف خروج
چون حرف وصل ها متحرک بود بعد از وی سه حرف بیاید
الف واو یا و این حرفها را چهار خروج گویند الف مثل
رحلت سمیة غدوة اجمالها لام روی است و ها وصل و الف
خروج مثال واو کان لون ارضه سماؤه همزه روی است
و ها وصل و واو خروج مثال یا بین انتفاض النجم من سمائه
همزه

همزه روی است و ها وصل و یا خروج و بدانک یوسف عروضی در
کتاب قافیه خود ذکر حروف خروج نکرده است و در سخن او
چنان می نماید که قوافی پارسیان را خروج نیست بل که هرچ پس حرف
صله بود خواه یک حرف باشد و خواه بیشتر همه ردیف بود و یکی
از متاخران که اثبات حرف خروج و حرفی دیگر که آن را زاید
خوانده است می کند مثال خروج این آورده است که بردت
و آوردت یا بردم و آوردم را حرف روی است و دال صله است
و میم آن حرف زاید است و مثال آن در شعر
من همه بند نیک دادمت ٥ بر ره مردی نهادمت
دال روی است و ها صله و میم خروج و تا حرف زاید و این قافیت
مردف موصول مخرج مزید باشد **اصل سیم**
در احکام ردف در قوافی عرب بیش از سه حرف نبود چون الف
در بلاد و عباد و واو چون مصور و مسرور و یا چون سعید و شهید
و اما در شعر پارسی هر کدام حرف ساکن که بجای این الف و واو
و یا بیفتد چون را بمود و فرد و قاف رقص و رقص انرا ردف
گویند **الامتحانات امتحان اول** حرف روی را
از بهر چه روی گویند بعضی گفتند روی بمعنی مروی است مشتق
است از روایت یعنی در هر بیتی روایت کرده شود و بعضی
گفته اند مشتق است از رأو و رواسی باشد که بدو بار اشتر بربندند

یعنی بدین حرف بیت همچنان بسته می شود کی بدان رسن باد **امتحان دوم**
عیوب شعر چند است اغلب آن شش است **اول** اقوا و آن چنان بود
که حرکت قافیه مختلف شود چنانک بزرد و اسود **دوم** اکفا و این اختلاف
حرف روی است چون حروف در مخرج متقارب باشند چنانک وسطا
و ورد **سیم** ایطا و آن اعادت یک قافیه بود هم بلفظ و هم بمعنی
در دو بیت یا بیش **چهارم** سناد و هر عیب که در قافیه افتد آن را
سناد گویند و بیشتر از جهت آن بود که یک قافیه مردف باشد و
دیگر مجرد **پنجم** تجرید و آن عبارت است از اختلاف که در ضرب
آید و ظهور آن جز بمقابله کردن آن بعروض بیت ظاهر شود چنانک
علل در شعر مدید چون با او فعل در آید **ششم** تضمین و آن مشهور
است اینست عیبهای مشهور که در شعر افتد **امتحان سیم**
میان اکفا و اجازت اگر حرف روی مختلف شود و آن دو حرف در
مخرج نزدیک باشند آن را اکفا گویند و اگر نزدیک نباشند آن را اجازت
گویند اجازت بالزاء المنقوطه و غیر المنقوطه جایز آن **علم بدایع**
الشعر درین علم ندا اصل یاد خواهیم کردن بر سبیل اختصار زیرا
کی درین علم کتابی ساخته شده است چنانک مثل آن هیچ کس را
اتفاق نیفتاده است **اصل اول** در تجنیس تجنیس بر اقسام
است اول آنک تام باشد و شرط او آن باشد که در سه چیز مماثلت حاصل
بود در انواع حروف و در اعداد و هیآت آن از حرکت و سکون
و

و اگر اختلاف در هیئتها حروف بود آن را تجنیس ناقص گویند چنانک
جنة البرد و جنة البرد و اگر اختلاف در اعداد حروف بود
آن را مذیل گویند چنانک خدای تعالی می فرماید والتفت الساق
بالساق الی ربک یومئذ المساق و آنچه اختلاف او در انواع حروف
بود یا در مخرج متقارب باشند یا نباشند اگر باشند آن را تجنیس مضارع
گویند چنانک یعنی و ینهی لیل دامس و طریق طامس و اگر در مخرج
متقارب نباشند آن را تجنیس لاحق گویند چنانک خدای تعالی می فرماید وانه علی
ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید و شعب این اقسام بسیار است
و استقصا لایق این موضع نیست **اصل دوم** در اشتقاق
حقیقت اشتقاق گفته شده است و جمع کردن میان لفظها که در اشتقاق
متحد باشند از جمله صنعتهای ستوده بود در نظم و نثر چنانک خدای
تعالی می فرماید فاقم وجهک للدین القیم و جای دیگر می فرماید فروح
و ریحان و جنة نعیم و رسول علیه السلم می فرماید الظلم
ظلمات یوم القیامة و باشد که دو کلمه در ظاهر میان ایشان مشابهت
اشتقاق بود و اگرچه حقیقت اشتقاق حاصل نبود چنانک خدای تعالی
می فرماید وجنا الجنتین دان و قال انی لعملکم من القالین
اصل سیم در شرح رد العجز الی الصدر متقدمان بی ضبط
آورده اند و ما آن را ضابطی استخراج کرده ایم آن ضابط را درین موضع بیاریم
و امثلهٔ این انواع نکنیم زیرا کی آن مودی بود باطنابی که لایق این

این کتاب نباشد حقیقت رد العجز الی الصدر آنست که در بیت آخر
سخن لفظی باشد متشابه لفظی که موجود بود در بیت اول آن سخن یا در
معنی و لفظ یا در لفظ مجرد یا در اشتقاق یا در جنسی که متشابه
اشتقاق بود و آن چهار قسم است آن هر دو لفظ یا بر دو طرف سخن
باشد یا هر دو در حشو سخن باشد یا اول بر طرف اول باشد و دوم
در حشو بیت دوم یا بعکس آن باشد و دو قسم دیگر یافته نمی شود یکی آنک
هر دو کلمه در حشو سخن باشد دوم آنک یکی در حشو بیت اول باشد و دوم
در طرف نصف آخر و اما آن دو قسم دیگر یافته می شود اول آنک هر دو
در طرف باشند دوم آنک صدر در حشو بود و عجز در طرف و این صدر
حشوی یا در میانه مصراع اول بود یا در آخر باشد یا در اول مصراع دوم
بود و ازین معلوم شود که ان قسم اول چهار نوع حاصل شود و ان
قسم دوم دوازده نوع مجموع ان شانزده نوع باشد کی ازین صنعت
در میان شعرا و مترسلان مستعمل است **اصل چهارم**
در مقلوب و اقسام آن سه است **اول** مقلوب الکل چنانک
حقف و فحق **دوم** مقلوب البعض چنانک رسول علیه السلام می فرماید
اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا **سیم** مقلوب مستوی چنانک
حریری میگوید **شعر**

اس ادملا اذا عرا وارع اذا المرسا

اصل پنجم در سجع و اقسام سجع سه است اول متوازی چنانک
خدای

خدای تعالی می فرماید فیها سرر مرفوعة و اکواب موضوعة
دوم مطرف چنانک می فرماید ما لکم لا ترجون لله وقارا
و قد خلقکم اطوارا **سیم** متوازن چنانک می فرماید و نمارق
مصفوفة و زرابی مبثوثة **اصل ششم** در تضمین مزدوج
و آن چنان باشد که دبیر یا شاعر بعد از ان رعایت سجع کند در اثنای
قرینهای ان لفظهای متشابه در وزن و در حرف روی چنانک خدای
تعالی می فرماید و جئتک من سبإ بنبإ یقین و مصطفی علیه می فرماید
المؤمنون هینون لینون **اصل هفتم** در ترصیع و ان چنان
باشد که لفظهایی بود که در وزن متساوی باشند و در اعجاز متماثل چنانک
خدای تعالی میگوید ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و مانند کی صنعت
ترصیع مقارن صنعت تجنیس بود **اصل هشتم** در حذف و ان
چنان باشد که فصیح تکلف آن کند که در نثر و بعضی از حرفها در نیاید چنانک
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خطبه انشا کرد بر سبیل ارتجال چنانک
در وی الف نبود و حریری که صاحب مقامات است ازین جنس
بسیار آورده است در مقامات خود **اصل نهم** در اعنات
و آنرا لزوم ما لا یلزم خوانند و حقیقت او آنست که شاعر یا دبیر التزام
حرفی معین ~~حرف معین~~ کند پیش از حرف روی یا ردف و اگرچه از ان
مستغنی باشد در رعایت حق سجع چنانک خدای تعالی می فرماید
فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و درین کتاب برین قدر اقتصار

عایهم نامودی باطناب نشود **علم المعانی** در ین علم
نه بیت از بیتهاء مشکل بیاریم وحقیقت انرا اظهار کنیم بعون الله
وحسن توفیقه **مشکل اول** ابو النجم می کوید **شعر**

قد اصبحت ام الخیار تدعی علی ذنبا کله لم اصنع

روایت ازوی چنانست که کله مرفوع بود وبیشتر متقدمان اتفاق کرده
اند که هیچ فرق نیست از راه معنی میان انکه کله مرفوع باشد یا منصوب
واین سخن باطلست بل که باختلاف رفع ونصب معنی مختلف میشود
زیرا کچون کله مرفوع بود اقتضاء عموم نفی کند وازان مقصود
شاعر حاصل شود وتنزیه جانب خود از جمله ذنوب ودلیل بر
انک چون کله مرفوع بود اقتضاء عموم نفی کند انست که چون
ذوالیدین از رسول علیه السلام پرسید اقصرت الصلوة ام نسیتها
یا رسول الله فقال علیه السلام کل ذلک لم یکن واکر این
لفظ اقتضاء عموم نفی نکردی جواب رسول علیه السلم درست
نبودی وچون جواب درست بود معلوم شد که این صیغت مفید
عموم نفی است واما اکر منصوب بود مفید نفی عموم بود وان منافی
وجود خاص نباشد زیرا که اکر کوید لم افعل کله بل فعلت بعضه
سخن درست بود وبرین تقدیر غرض شاعر درست نیاید پس معلوم
شد که معنی مختلف می شود بسبب اختلاف این دو حرکت
مشکل دوم در معنی این بیت که متنبی می کوید **شعر**

وهب الملامة فی اللذاذة کالکری مطرودة بسهاده وبکایه
یقول للعاذل هب انک تستلذ الملامة کما تستلذ النوم عند
ما یکون مطرودا عنک بسهاد العاشق وبکایه انک تدع ذلک النوم
فاذا جاز ذلک جاز ایضا ان تدع العذل وفیه اشکال وهو ان
مطرودة حال من الکری وهو مذکر فلم لم یقل مطرودا وجوابه
انه یمکن ان یعبر عن معنی الکری بلفظة مؤنثة وهی النومة واذا
کان کذلک زال الاشکال **مشکل سیم** ذو الرمه
می کوید اذا غیر النای المحبین لم یکد رسیس الهوی من حب میة
یبرح واشکال وی انست که کاد چون در اثبات استعمال کنند
مفید نفی بود وچون در نفی استعمال کنند مفید اثبات باشد پس
چون کفت لم یکد یبرح لازم آید که براح حاصل باشد واین منافی
غرض شاعرات وحکایت می کنند که چون ذو الرمه این شعر
می خواند یکی از حاضران بروی این استدراک کرد ذو الرمه شعر
را کوداند وکفت اذا غیر النای المحبین لم اجد رسیس الهوی
من حب میة یبرح وچون یکی از افاضل این سخن بشنید کفت طبع
ذو الرمه مصیب بود وفکر او مخطی وامام عبد القاهر نحوی رحمه الله
در بیان انکه حق روایت اول است می کوید لفظ کاد مفید مقاربت
است اما انک چیزی واقع شود یا نشود داخل نیست در مفهوم او
وچون چیزی باشد لم یکد از برای نفی مقاربت باشد ونفی مقاربت

چیزی مفید وقوع آن چیز نبود پس اشکال زایل شد و این همچنانست
که خدای تعالی می فرماید اذا اخرج یده لم یکد یراها و مراد ازین نفی
رؤیت است پس معلوم شد که لم یکد مفید وجود آن چیز نباشد بماند
اینجا ایخ خدای تعالی می فرماید وما کادوا یفعلون و لفظ ما
کادوا در نفی مستعمل است و مفید حصول است جواب این آنست که
وقوع ذبح از وما کادوا یفعلون معلوم نشد بل که از نذر بودن معلوم
گشت پس اشکال زایل شد **مشکل چهارم** در شرح بیت فرزدق
وما مثله فی الناس الا مملکا ابو امه حی ابوه یقاربه این از
جمله بیتهایی باشد که در نامشناسی بوی مثل زنند و نادر روی
تقدیم و تاخیر بسیار نه کنند معنی او معلوم شود فرزدق این
بیت در مدح هشام بن عبد الملک می گوید و تقدیر او اینست
وما مثله فی الناس حی یقاربه ترا مملکا ابو امه ابوه یعنی هیچ
کس از زندگان مثل این ممدوح نیست الا کسی که پدر مادر او پدر
این ممدوح باشد **مشکل پنجم** در شرح این بیت که امرؤ القیس
می گوید فلو انما اسعی لادنی معیشة کفانی ولم اطلب قلیل من المال
ولکنما اسعی لمجد مؤثل وقد یدرک المجد المؤثل امثالی
ابو العباس محمد بن زید المبرد دیده است که هر دو فعل یعنی
کفانی ولم اطلب موجه است بقلیل من المال با آنک عامل
وی کفانی است که مطابق او نیست و این طریق باطلست زیرا که لم
الطلب

الطلب روا نبود که مسند باشد بقلیل من المال زیرا که حکم لو امتناع
چیزی بود از برای عدم غیر او پس اگر لم الطلب موجه بقلیل من
المال بود تقدیر شعر چنین بود فلو ان سعی لادنی معیشة
لما کنت اطلب قلیلا من المال وهذا یقتضی عدم السعی لادنی معیشة
لاجل عدم طلب القلیل وذلک مع وجود الطلب فتصیر التقدیر
لا اسعی لادنی معیشة لاجل انی اطلب القلیل من المال وهذا تناقض
وایضا در بیت دوم صریح گفته است که او طالب مال اندک نیست
پس معلوم شد که لم الطلب روا نبود که موجه باشد بقلیل من المال بل
که بچیزی دیگر مسند باشد و آن ملک است و تقدیر بیت این باشد
فلو انما اسعی لادنی معیشة کفانی قلیل من المال و لم اطلب الملک
پس معلوم شد که لم الطلب موجه نیست بقلیل من المال **مشکل ششم**
در معنی این بیت ابعد بعدت بیاضا لا بیاض له لانت اسود فی
عینی من الظلم مراد ازین بیاض اول پیری است یعنی پیری
اگرچه از روی ظاهر بیاضی دارد ولکن آن سپیدی از همه سیاهیها
و ظلمتها منکرتر و ناخوش تر است از آن جهت که دلیل انقضاء عمر
و انتهاء اجل است و اینجه گفت لانت اسود فی عینی من الظلم
از مشکلات زیرا که در الوان و عیوب از برای تفضیل صیغت افعل
استعمال نه کنند و جواب این اشکال هیچ چیز از آن نیست که عروضی
می گوید اسود درین موضع واحد سوداست و ظلم نام آن سه شب

است که در آخر ماه بود پس معنی بیت آن باشد که با سپیدی پیری
می کوید تا اگرچه سپیدی لکن بمنزله آن یک شبی از آن سه شب تاریک
و برین وجه هیچ اشکال نبود مشکل هفتم درین بیت که حاکی
می کوید لکن قومی وان کانوا ذوی عدد لیسوا من الشرفی شیء وان هانا
نحویان کفته اند که واو وان کانوا و از آن وان هانا واو حال است و این
مشکل است زیرا که ان چون در ماضی شود انرا مستقبل کرداند و مستقبل
حال نباشد پس درست آنست که کوییم این واو عاطف است جمله شرطی
را بر جمله دیکر لکن جمله نخستین را اسقاط کرده اند از برای دلالت
جمله دوم بر وی و تقدیر بیت اینست که لکن قومی ان لم یکونوا ذوی عدد
وان کانوا ذوی عدد لانهم اذا لم یکونوا من الشرفی شیء وان لم یکونوا
ذوی عدد کان اولی فالجملتان الاولیان شرطیتان ولیسوا
من الشرط جملة جزائیة وهی جواب الشرطین وان مع الشرطین
والجزاء فی محل الرفع لکونهما خبر لکن وهکذا الکلام فی واو وان هانا
والتقدیر الشرفان لم یکن وان هانا فلیسوا فی شیء منه مشکل
هفتم در معنی این بیت که متنبی می کوید شعر

احاد ام سداس فی احاد لیلتنا المنوطة بالتناد

مراد از احاد واحد است و از سداس سته و اگرچه ان راه لغت
در هر دو صفتی است و انچه می کوید سداس فی احاد از طریق محاسبان
مقصود نیست بل که مراد ظرفیت است و مجموع واحد که ظرفیت
وسته

وسته که مظروف است سبعه بود و این عدد ایام اسبوع است و چون
کل زمان مرکب از اسابیع است و عدد ایام اسبوع سبعه است
لاجرم تعبیر کرده است از کل ایام بذکر سبعه و تناد نام روز قیامت است
و تصغیر لیلة تصغیر تعظیم است نه تصغیر تحقیر چنانک لبید می کوید
وکل اناس سوف تدخل بینهم دویهیة تصفر منها الانامل و مراد
ازین دویهیة مرکب است و او از عظیم زین کارهاست و چون مفردات
الفاظ بیت معلوم شد کوییم معنی بیت آنست که این شب یک شب
است یا کل زمان را تا روز قیامت در وی جمع کرده اند مشکل هشتم
در معنی این بیت که متنبی می کوید شعر ولذی جماجم المال ضرب
وقعت فی جماجم الابطال والمراد انه یفرق ماله فی العطاء فاذا
افنی المال اتی الاعداء فضرب جماجمهم واغار علی اموالهم فعلی هذا
یکون وقع ضربه فی رؤس المال یکون علی الحقیقة فی رؤس الابطال
لانه لما فرق ماله عاد الی قتالهم واستباحة اموالهم

علم المنطق

الاصول الظاهرة اصل اول در حقیقت
منطق بدانک ادراک چیزها بر دو قسم است اول تصور و دوم
تصدیق اما تصور پیدا شدن حقیقت چیزی بود در ذهن چنانک
بر وی هیچ حکمی نکنند نه بنفی و نه باثبات و اما تصدیق آن باشد
که از چیزی خبر داده شود بنفی چیزی از وی یا باثبات چیزی
او را چون ادراک چیزها از این دو قسم بیرون نیست جهل بچیزها

ازین دو قسم بیرون نبود و طلب مجهولات گاه باشد که بطریق
صواب بود و گاه باشد که بطریق خطا بود و اگر نه آنست کی فکر
انسانی در معرض خطا و خلل است و الا میان عاقلان خلاف نبودی
بل که یک عاقل از مذهبی بمذهبی نقل نکردی پس بر ذهن حاجت
آمد باستخراج علمی که نگاه دارنده بود عقل را از خطا و زلت در
در طریق اکتساب مجهولات و آن منطق است و چون معلوم شده
است که سعادت ابدی باز بسته است بعلم و عمل و هیچ عمل بر طریق
صواب جز بعلم نتوان در وجود آورد و در تحصیل علم منطق بیشتر
حاجت است مر خلق را پس معلوم شود که منطق را چه مایه شرف است
و رتبت و علو درجت و منقبت **اصل دوم** در تقسیم دلالت
لفظ بر معنی بدانک دلالت لفظ یا بر آن معنی بود که لفظ را از
برای او نهاده اند یا بر چیزی که داخل بود در معنی او یا بر چیزی
که خارج بود از مفهوم و معنی او و قسم اول را دلالة المطابقة خوانند
و آن چنان باشد که دلالت لفظ انسان و آسمان و زمین برین
حقایق و قسم دوم دلالت لفظ است بر چیزی که داخل بود
در مفهوم او و آنرا دلالت التضمن خوانند چنانک دلالت لفظ
انسان بر حیوانیت و انسانیت و انسان مرکب بود از حیوان
و ناطق لازم آید که لفظ انسان را دلالت بود بر حیوان و قسم سیم
و آن دلالت لفظ است بر چیزی که خارج بود از مفهوم او
و

و لامحاله آن چیز لازم مفهوم آن لفظ باشد و آنرا دلالة الالتزام گویند
چنانک دلالت لفظ سقف بود بر دیوار زیرا که دیوار داخل نیست
در حقیقت سقف لیکن لازم اوست اینست شرح این سه قسم و کیفیت
شان حصر دلالت لفظ بر آن **اصل سیم** در فرق
میان ذاتی و عرضی بدانک هر صفت که چیزی بذات موصوف
بود یا آن صفت بیرون بود از حقیقت آن موصوف یا نبود اگر
بیرون بود آن صفت عرضی باشد و اگر بیرون نبود یا جزوی
از اجزای آن موصوف بود یا نبود اگر جزوی از اجزاء موصوف
بود آن صفت آن ذات را ذاتی بود باتفاق چنانک حیوان و
ناطق انسان را و اگر چنانک جزوی از اجزاء موصوف نبود
و خارج نبود از حقیقت موصوف لامحاله آن جزو حقیقت و ماهیت
موصوف نبود و آنرا المقول فی جواب ما هو گویند و در آنچه
اطلاق لفظ ذاتی بروی روا باشد یا نه خلافی لفظی است **الاصول**
المشکله **اصل اول** در نقیض قضیه وجودی بدانک در
نقیض قضیه وجودی مساهلت کرده اند و چون حقیقت قضیه
وجودی ظاهر شود در نقیض او هیچ اشکال نماند بدانک هر
محمولی که موضوعی را ثابت بود آن محمول یا ممکن الزوال بود
از آن موضوع یا نبود اگر ممکن الزوال بود یا دایم الثبوت بود
یا نبود پس قسمت ازین سه بیرون نبود یا محمول واجب الثبوت

بود موضوع را یا دایم الثبوت یا نه واجب الثبوت و نه دایم
الثبوت و چون این معلوم شد گوییم بدانک قضیهٔ وجودی را گاهی
گاهی تفسیر کنند بدان قضیه که محمول او موضوع را نه دایم بود و نه واجب
پس درین تفسیر در تحت قضیهٔ وجودی جز قسم سیم در نیاید و گاه
تفسیر کنند بدان قضیه که محمول او موضوع را واجب نبود فاما آن
دو قسم دیگر یکی انک دایم و واجب نبود دوم انک نه دایم بود و نه واجب
هر دو در تحت وجودی در آیند و علی هذا قسم دوم و سیم تحت قضیهٔ
وجودی در آید و چون این معلوم شد گوییم اگر قضیهٔ وجودی را بر وجه
اول تفسیر کنیم نقیض موجبهٔ وجودی مشتمل بود بر چهار جزو دو
موافق و دو مخالف اما موافق اول انک محمول او موضوع او را واجب
بود دوم انک محمول او موضوع او را واجب نبود لکن دایم بود
اما مخالف اول انک محمول او موضوع او را ممتنع بود دوم انک محمول
او موضوع او را دایم العدم بود لکن ممتنع نبود و اما اگر قضیهٔ
وجودی را تفسیر بر وجه دوم کنیم اجزاء نقیض موجبهٔ وجودی
مشتمل باشد بر سه جزو دو مخالف و یکی موافق اما مخالف اول
انک واجب العدم بود دوم انک دایم العدم بود فاما موافق انکه
واجب الثبوت بود و اما انک دایم الثبوت و واجب الثبوت
نبود محال بود که داخل بود در نقیض او زیرا که چون داخل بود
در نفس قضیهٔ محال بود که داخل بود در نقیض او و ازین معلوم شود
که

که در نقیض وجودی بتفسیر اول دوام را اعتبار باید کرد هم در جزو
مخالف و هم در جزو موافق و بتفسیر دوم دوام را اعتبار باید کرد
در جزو مخالف و اعتبار نباید کرد در جزو موافق **اصل دوم**
در حد عکس ابو علی سینا رحمة الله در جمله کتابهاء خود در حد عکس
می گوید العکس تصییر الموضوع محمولا و المحمول موضوعا مع بقاء
السلب و الایجاب بحاله و الصدق و الکذب بحاله و ظن من آنست
که این حد مستدرک است زیرا که قضایا بر دو قسم است اول
حملی دوم شرطی و چون قضایا بر دو قسم بود عکس قضایا هم بر
دو قسم بود یکی عکس قضیهٔ حملی و دوم عکس قضیهٔ شرطی و عکس
قضیهٔ حملی بدان باشد که موضوع او را محمول کنند و محمول او را موضوع
کنند و اما عکس قضیهٔ شرطی بدان باشد که مقدم او را تالی کنند و تالی
او را مقدم کنند و چون این جمله معلوم شد ظاهر گشت که آن حد که
ابو علی گفته است متناول عکس قضایا شرطی نیست پس آن حد باطل بود
پس حد درست عکس آنست که گوییم العکس تصییر المحکوم علیه محکوما به
و المحکوم به محکوما علیه مع بقاء السلب و الایجاب بحاله و الصدق
و الکذب بحاله و چون چنین بود عکس شرطیات در حد در آید والله اعلم
اصل سیم در تحقیق شکل ثانی و اختلاطات او بدانکه چنان
که متماثلات در اوصاف ثبوتی و سلبی مشترک باشند مختلفات
هم روا بود که مشترک باشند در اوصاف ثبوتی و سلبی چنانک

انواع یکی جنس و در سبب دیگر جنسها از ایشان و چون لازم اشتراک
در اوصاف ثبوتی و سلبی مشترک است میان متوافقان و متباینات
لاجرم استدلال باشتراک اوصاف نتوان کرد بر توافق موصوفات
و نه بر تباین موصوفات و ازین معلوم شود که دو قضیهٔ موجبه
یا دو قضیهٔ سالبه در شکل ثانی منتج نبود اما اگر دو حقیقت را اختلاف
بود در بعضی اوصاف خواه ثبوتی و خواه سلبی ان وضعها از دو
حال بیرون نبود یا لازم موصوف بود یا لازم موصوف نبود
اگر لازم موصوف نبود اختلاف میان این دو حقیقت لازم
نیاید زیرا که روا بود که یک چیز در یک زمان موصوف بود
بصفتی و در زمان دیگر آن صفت ازوی زایل شود و چون
اختلاف عوارض موجب تغایر معروض نیست چگونه موجب
اختلاف معروض باشد و ازین معلوم شود که از ممکنتین عامتین
و ممکنتین خاصتین و از مطلقتین عامتین و از وجودیتین و از ممکنه
و وجودیه قیاس منعقد نشود و از برای آن از مطلقتین
عامتین منعقد نشود که مطلقه‌ای احتمال آن دارد که وجودی
بود و چون در وجودی منعقد نشود و اما اگر یک چیز را صفتی
لازم بود و همان صفت دیگری را لازم نبود میان ان دو چیز
تباین لازم آید کما اگر آن دو چیز متباین نبودندی ان صفت چنانک
آن یک چیز را لازم است باشتی که آن دوم را لازم بودی و چون
چنین

چنین نیست مباینت لازم آید و ازین معلوم شود که از دو مطلقهٔ
عرفی و از دو ضروری و از عرفی و ضروری منعقد شود بل کجون
یک مقدمه ضروری بود مقدمهٔ دیگر بر هر جهت که باشد چون در
کمیت مخالف ضروری باشد منتج نتیجهٔ ضروری بود بدان برهانی
که گفته شد و بدانک اگر یک مقدمه ضروری بود و دوم ممکن بود
یا وجودی روا بود که هر دو مقدمه موجبه یا سالبه باشند زیرا که اگر
چه هر دو متوافق باشند در ظاهر لکن مختلف اند در حقیقت لکن
چون اتصاف موضوع بمحمول در یک مقدمه ثابت است و در دیگر
مقدمه ثابت نیست و چون اختلاف در حقیقت حاصل باشد اگر در
ظاهر حاصل نباشد زیان ندارد و هر کس که شکل ثانی برین وجه
تصور کند از جملهٔ اشکالات مختلطات این شکل خلاص یابد
با آن که صعب ترین علم منطق اینست **الامتحانات امتحان**
اول فرق چیست میان مقول فی جواب ما هو و میان داخل در
جواب ما هو چون کسی سوال کند از حقیقت چیزی جواب آن
جز بذکر جملهٔ ذاتیات آن چیز حاصل نشود پس ذکر جملهٔ ذاتیات
آن چیز مقول بود فی جواب ما هو و اما آحاد آن ذاتیات هر یک
بانفراده داخل باشد در جواب ما هو لکن تمام جواب ما هو
نبود **امتحان دوم** کدام نوع است که از فصل و جنس
مستغنی است و کدام است که بهر دو محتاج است نوع بر دو

معنی اطلاق کنند اول ان حقیقت که مقول باشد بر چیزهای
که مختلف باشد بصفتهای ذاتی در جواب ما هو چنانک ماهیتهای
نا مرکب چون نقطه و وحدت و این نوع بدین معنی محال
بود که محتاج جنس و فصل بود اگر چنین بودی پس این نوع
در حقیقت مرکب بودی از جنس و فصل و ان جنس و فصل را جنسی
و فصلی دیگر بایستی و این مؤدی باشد باثبات اجناس و
فصول بی نهایت و این محال است پس معلوم شد که نوع بدین معنی
مستغنی است از جنس و فصل و اما معنی دوم هر ان چیز بود که بروی
و بر چیزی دیگر جنس محمول بود در جواب ما هو حمل اولی و آن چنان
بود که ایشان نسبت بحیوان نوع بود و این نوع چون در تحت
جنس است لابد او را فصلی باید و اگر نه از دیگر نوعها ممتاز نشود
پس این نوع را از جنس و فصل استغنا نبود و نوع اول را بجنس
و فصل احتیاج نبود **امتحان سیم** نوع حقیقی روا بود که
نوع اضافی بود یا نه زیرا که ما بیان کردیم که چون بسایط نوع
حقیقی اند و اگر چه محالست که نوع اضافی باشد و همچنین نوع
اضافی یافته شود چنانک نوع حقیقی نبود چون حیوان و چون هر
یک با عدم دیگر یافته می شود لازم آید که میان ایشان هیچ عموم
و خصوص نباشد بلی نوع الانواع نوع است از ان نوع اضافی
لکن نوع الانواع را دو جهت بباید یکی انک مقول باشد بر کثیرین
مختلفین

بالعدد فی جواب ما هو و بدین اعتبار نوع حقیقی است و دوم انک
یقال علیه و علی غیره الجنس فی جواب ما هو قولا اولیا و او بدین اعتبار
نوع اضافی است و چون هر دو اعتبار جمع کرده شود نوع الانواع
لا محاله نوعی بود اضافی و اگر چه نوع حقیقی نوع او نبود و این فصل
از اسرار این علم است **علم الطبیعیات** الاصول الظاهره
اصل اول در بیان انک روا نبود که حرکت جسم
لذاته بود برهان آنست که آن متحرک یا طالب جهتی بود یا
طالب جهتی نبود اگر طالب جهتی بود چون بدان جهت رسد ساکن
شود و چون ساکن شود حرکت او لذاته نبوده باشد زیرا که اگر لذاته
بودی باطل نشدی و اگر طالب هیچ جهت نبود حرکت کردن بر
وی محال بود زیرا که حرکت کردن بی توجه بجهتی معین معقول
نیست **اصل دوم** در اثبات صانع سبحانه و تعالی بر طریق
طبیعیات چون حرکت اجسام لا نهایت نیست ایشان را لابد محرکی باید
و ان محرک اگر متحرک بود لابد او را نیز محرکی باید و ان بتسلسل انجامد
پس محرکی باید نا متحرک و هر محرک که نا متحرک بود نه جسم بود و نه
جسمانی و آن محرک باید که در غایت علم و حکمت بود زیرا که تحریکات او
بر وجهیست که لزان کاملتر معقول نبود نه بینی که حرکت فلک اعظم
مایل است از منطقة البروج و سیر آفتاب در منطقة البروج
است و بواسطهٔ میل آفتاب از سطح معدل النهار اختلاف فصول

حاصل میشود و بواسطهٔ آن اعتدال مساکن و نضج و نمو و قوت
و کمال حاصل می شود و همچنین از امتزاج عناصر اشخاص انسانی
و حیوانی حاصل می شود که عقول از ادراک کنه کمال آن
ترکیبات عاجز است پس معلوم شد که جملهٔ اجسام عالم را مدبری
است نه جسم و نه جسمانی و او در غایت حکمت و قدرت است
اینست طریق طبیعیان در معرفت صانع سبحانه و تعالی **اصل**
سیم در حقیقت طبیعت بدانک مذهب طبیعیان آنست که
هرچند محرک جملهٔ اجسام صانع است لکن صانع سبحانه و تعالی هر جسمی
را قوتی بیامزید که آن قوت مبدای حرکت آن جسم بود پس قوتهای
جسمانی از دو قسم خالی نبود یا او را شعوری و ادراکی بود یا نبود و هر
دو قسم بر دو قسم اند یا آن قوتها را افعالی بود نا مختلف یا افعالی
بود مختلف پس بمقتضاء این قسمت قوتهای جسمانی بر چهار
قسم باشد اول قوتی که او را شعور باشد بخود و افعال خود و
افعال او مختلف باشد و آن نفس حیوانی است دوم آنک او را
شعور بود بخود و افعال خود و افعال او مختلف نبود و آن را
نفس فلکی گویند سوم آنک او را شعور نبود بخود و افعال خود
و افعال او مختلف بود و آن را نفس نباتی گویند چهارم آنک او را
شعور نبود بخود و افعال خود و افعال او مختلف نبود
و آن را طبیعت گویند و آن چنان بود که طبیعت ارض که اقتضاء
نزول

نزول کند چون در موضع خود نبود یا طبیعت آتش که اقتضاء صعود
کند چون در موضع خود نبود پس معلوم شد که طبیعت در مذهب ایشان
چه باشد **الاصول المشکله اصل اول** در نفی خلا
دلیل برین آنست که اگر موضعی خالی فرض کنیم لابد بود که حرکت در
وی سریع تر بود که حرکت در آب زیرا که آن چیز که حرکت او در
آب بود او را خرق انفصال آب باید کرد و انفصال آب لابد ممانعت
کند و بسبب ممانعت بطؤ حرکت لازم و در خلا چون هیچ مانع نبود
لابد بود که آن حرکت در غایت سرعت بود لکن اگرچه در غایت
سرعت بود آن را هم زمانی باید و آن زمان را نسبتی بود بزمان
حرکت در آب پس اگر ملاء رقیق تقدیر کنیم چنانک نسبت وقت
او با وقت آب چون نسبت زمان حرکت در خلا بود با زمان حرکت
در آب لازم آید که زمان حرکت در آن ملاء رقیق چند زمان حرکت در خلا
بود پس لازم آید که حرکت با وجود معارض و مانع مثلی حرکت بی
معارض و مانع بود و این محال است پس لازم آید که خلا ممتنع بود
اصل دوم در تناهی ابعاد برهان این آنست
که اگر تقدیر کنیم خطی نامتناهی و کرهٔ تقدیر کنیم و از
مرکز آن کره خطی بیرون آید در موازات آن خط
بدین صورت که نموده می شود

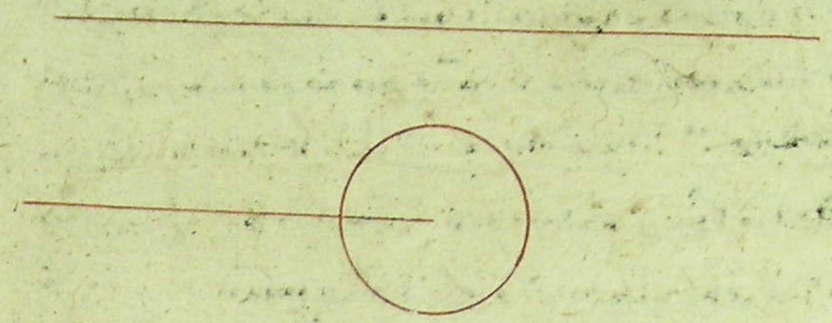

چون ان کره حرکت کند از موازات بجانب ان خط لا بد مسامت
آن خط شود و چون این مسامته را اولی است لا بد اول مسامته
با نقطهٔ معین باشد لکن هر نقطه که فرض کنند که آن نقطهٔ اول
مسامته است چون خطی از نقطه که بالای او بود بر کنار آری آن زاویه
که از ان خط حاصل شود و از ان خط که موازی بوده است کوچک
تر از ان باشد که آن زاویه که حاصل شود از ان خط که از نقطهٔ
نزدیکتر بیرون آری و آن خط که موازی خط نامتناهی بوده است
و معلوم است که انتقال کردن از ان زاویهٔ بزرگ ممکن نبود الا که
بزاویهٔ خرد گذر باشد و چون هیچ زاویهٔ نیست الا که خردتر از ان
ممکن است لازم آید که هیچ نقطه نباشد که ان نقطهٔ اول مسامته
نبود و چون این محالست بر خط نامتناهی هم محال بود و این
برهان هر چند سخت مشهور است لکن بدین تقدیر که گفته شد هیچ
نگفته است **اصل سیم** در بیان انطباع و شعاع
بدانک قومی اعتقاد کردند که دیدن چیزها از برای آنست که
شعاع

شعاع از چشم بیرون شود و بدان چیز متصل گردد و قومی دیگر
اعتقاد کردند که دیدن چیزها از برای آنست که صورتهای
مبصرات در چشم منطبع شود و چون انطباع حاصل شود ابصار
حاصل گردد و این مذهب بیشتر فلاسفه است و این هر دو مذهب
نزدیک ما باطل است زیرا که چشم با کوچکی او محال بود که از وی
چندان شعاع بیرون آید که بهمه عالم متصل گردد چنانک اصحاب
شعاع می گویند یا صورت همه عالم در مقدار نقطهٔ عینی مرتسم گردد
چنانک اصحاب انطباع می گویند یا او را قوت آن بود که جملهٔ
هوا و افلاک را از اصل طبیعت خود بگرداند چنانک بعضی می
گویند و بدین یک حجت روشن این مذهبها باطل شد و مرا عجب از انست
که قدماء فلاسفه با دقت نظر ایشان این دو مذهب چگونه اختیار
کردند با ظهور این حجت بر بطلان این دو مذهب **الامتحانات**
امتحان اول آتش بی هیزم ناسر روا بود که در مرکز عالم
ساکن شود و صعود نکند یا نه جواب روا بود درین صورت کی
بیان کنیم که زمین از میان عالم بیرون شود و شعلهٔ آتش در مرکز
عالم باشد آن شعله اگر حرکت کند یا بیک جانب حرکت کند یا بجملهٔ جوانب
محال باشد که بیک جانب حرکت کند زیرا که چون بعد او از جملهٔ جوانب
فلک متساوی است و حرکت او بجانبی اولیتر نباشد از حرکت او
بجانب دیگر و محال باشد که بجملهٔ جوانب حرکت کند زیرا که چون منبسط

شود لامحاله در میان او فرجهٔ افتد و آن فرجه خالی باشد و خلا
محال است چون این هر دو وضع باطل است معلوم شد که حرکت آن
آتش از مرکز محال باشد **امتحان دوم** کوزهٔ آب در زیر
بر کنند و بر بالای کوه بر کنند آب آن وقت در وی بیشتر گنجد که در زیر
کوه باشد یا بر بالای کوه جواب آن وقت که در زیر کوه باشد آب در
وی بیشتر گنجد زیرا که شکل طبیعی آب کره است و شکل طبیعی جز
بغیر زایل نشود و جسم آب لطیف است لاجرم آن سطحهای که از
آب ملاقی کوزه بود کره نباشد اما سطح بالایین او چون ملاقی
هیچ جسم نیست لاجرم بمقتضای طبع مقعر بود و چون این معلوم شد
گوییم چون کوزه در زیر کوه بود مرکز نزدیکتر بود پس اگر مرکز عالم
را مرکز دایره کنیم که بر هر دو طرف این کوزه بگذرد آنگاه کی در زیر
کوه بود لابد قوسی از آن دایره بر سر آن کوزه بگذرد و اگر تقدیر کنیم
که کوزه بر زبر کوه بود و دایرهٔ دیگر تقدیر کنیم که بر سر کوه بگذرد لابد
قوسی از آن دایره هم بر سر کوزه بگذرد و هیچ شک نیست که آن دایره
که بعد او از مرکز تا بن کوه بود کوچکتر از آن دایره بود که بعد او
از مرکز تا سر کوه بود و آن قوس که از دایره بزرگ بر سر کوزه گذر کند
حدبهٔ او کمتر از حدبهٔ آن قوس بود که از دایرهٔ کوچک بر سر کوزه گذر
کند و چون حدبهٔ او کمتر بود آب در وی کمتر گنجد پس معلوم شد
که آبی که در کوزه گنجد آنگاه که کوزه در زیر کوه بود بیشتر از آن باشد
که

که آبی در کوزه گنجد آنگاه که کوزه در زیر کوه بود بیشتر از آن باشد که آبی در
کوزه گنجد چون بر سر کوه باشد **امتحان سیم** چرا قطرهای
باران تابستانی بزرگ مقدار و اندک عدد و سریع النزول باشد و قطرهای
باران زمستانی کوچک مقدار و بسیار عدد و بطیء النزول در تابستان
هوایی که گرد زمین در آمده باشد گرم بود لاجرم گرمی هوا سبب لین شود
که سردی ابر از ظاهر در باطن گریزد و چون سرما در باطن محقق شود
لابد آن سردی قوی شود و بخار چون سرد شود آب گردد لاجرم آن
بخار آب گردد و قطرهای بزرگ حاصل آید و چون هوا در تابستان
بغایت متخلخل و لطیف باشد لاجرم آن قطرها سریع النزول باشد
و چون مادهٔ بخارهای تابستانی اندک باشد لاجرم قطرهای اندک
عدد باشد اما در زمستان مادهٔ بخار بسیار باشد لاجرم قطرهای
باران بسیار عدد باشد و چون هوایی که محیط بود بر زمین گرم نباشد
سرما از ظاهر ابر در باطن نگریزد لاجرم قطرها بزرگ نباشد و چون
هوا در زمستان صافی و متخلخل نباشد لاجرم بطیء النزول باشد والله اعلم

علم التعبیر الاصول الظاهره

اصل اول در بیان قوتهای مدرکه قوتهای که آدمی
ادراک چیزها بواسطهٔ آن کند یا مدرک جزویات بود یا مدرک کلیات
اما مدرک جزویات یا حواس ظاهر بود چون سمع و بصر و شم و ذوق و لمس
یا حواس باطن و آن هم پنج است **اول** حس مشترک و آن قوتی است

که چیزهایی که بدین پنج حس ظاهر محسوس شود همه دران قوت جمع شود
و دلیل وجود این قوت چهار چیز است اول آنک ما قطرهٔ باران را چون
خطی می بینیم و معلوم است که آن خط نیست و هر چه آن در خارج موجود
نبود بصر ادراک نتواند کرد پس باید که آن قوت که قطره را چون خطی
بیند غیر قوت باصره بود دوم آنک ما چون آواز کسی بشنویم صوت
آنکس بشناسیم و هر کس که حکم کند بر مسموعات و مبصرات باید که
مدرک هر دو باشد که قوت باصره ادراک مسموعات نتواند کرد
و قوت سامعه ادراک مبصرات نتواند کرد پس آنکه ادراک
هر دو کند قوتی دیگر باشد غیر هر دو سیوم آنک مردم سخنی بشنود
و آن حال که حرف اول شنود حرف دوم در وجود نیامده باشد
چون حرف دوم شنود شنودن حرف اول باطل شده باشد
زیرا که سمع جز ادراک موجود نتواند کرد پس اگر نه آنست که قوتی
دیگر است که صور محسوسات در وی باقی ماند بعد از غیبت آن
محسوسات و الا بایستی که هیچ کس را که دیده بود بی باز شناختی
چون باز دید بدیهی زیرا که حقیقت باز شناختن آنست که بداند
که این که می بیند آنست که صورت او نزدیک خیال حاضر بوده
است و بدانک این قوت که حفظ صور محسوسات کند غیر آن
قوت بود که قبول آن صورتها کند و ما آن قوت را که صورتهای
محسوسات در وی جمع شود حس مشترک نام نهادیم و آن قوت که
حفظ

حفظ آن صورتها کند خیال نام نهادیم و بدانک چون صوری در حس
مشترک منطبع شود آن صورت مشاهده شود و دلیل برین
آنست که می بینیم صورتها بیند که در خارج آن موجود نبود و مدرک
حس بصر نیست پس قوتی دیگر است که مدرک آنست و آن جز حس
مشترک نیست قوت سیم متخیله است و خاصیت او آنست که
دران صورتها که در خزینهٔ خیال باشد تصرف کند و ترکیبهای
غریب انگیزد چنانک حیوانی که نیمهٔ او آدمی و نیمهٔ دیگر او مرغ
باشد و قوت چهارم وهم است و خاصیت او آنست که ادراک
معانی جزوی محسوس کند قوت پنجم حافظه است و او خزینهٔ
وهم است چنانک خزینهٔ خیال حس مشترک است **اصل دوم**
در حقیقت خواب بدانک مرکب قوتهاء مدرکه روح است و حقیقت
این روح بخاری است که از لطیف اغذیه متحصل شود و در عروق
و اعصاب پراکنده شود دلیل بر این که مرکب این قوتها روح
است نه عضو آنست که اگر سدهٔ افتد در عصبی آن جانب
که در آن سدهٔ بود حس از وی باطل شود و آنچه ورای سدهٔ
نبود حس وی باطل نشود و معلوم است که سدهٔ جز منع
نفوذ اجسام نکند پس معلوم شد که قوت حس و حرکت کی
باعضا می رسد بواسطهٔ روح می رسد و چون این معلوم شد
گوییم که هر وقت که این روح بظاهر تن رسد حس و حرکت حاصل

باشد وآن بیداری است واگر بظاهر تن نرسد یکی در اندرون ماند
حواس ظاهر معطل شود وان خوابست ودر اندرون از دو سبب
ماند یا از برای قلت روح یا از برای انسداد مجاری وان از
قلت باشد چنان بود که حواس افعال بسیار کرده باشد روح متحلل
شود تا روح را از لطیفه آن مددی باشد وانچه از برای انسداد
مجاری بود چنان باشد که چون شراب مثلا خورده شود بخارات
شراب از معده بدماغ صعود کند وباعضا فرود آید وان مجاری
پر کرداند لاجرم روح نفوذ نتواند کرد چنانک باید وباشد که طعام
خورده شود خواب آید هم از آن جهت که گفته شد لکن این معنی نه
شراب قوی تر باشد زیرا که چون شراب در غایت لطافت است صعود
او بدماغ ونفوذ در مجاری ارواح سخت زود باشد لاجرم ظهور اثر
آن خواب کاملتر باشد **اصل سیم** در حقیقت خواب
دیدن بیان آن بنا بر سه مقدمه است نخستین آنچه بیان کردیم که صور
محسوسات در لوح حس مشترک حاصل می شود وهر صورت که در
وی حاضر کردد مشاهد شود **دوم** انک نفس انسانی را قوتی است
که متصل کردد بملائکه وبواسطه آن اتصال او را وقوف افتد بر
مغیبات **سیم** انک همین معنی که نفس آن را ادراک کند قوت متخیله
ترکیب صورتی کند از برای آن معنی کلی را وچون این مقدمات
معلوم شد کوییم خواب دیدن را چهار سبب است **اول** انک نفس

بعالم

بعالم ملائکه متصل شود وبواسطه آن مطلع کردد بر چیزی از مغیبات
بهدایت حق سبحانه وتعالی پس متخیله صورتی ترکیب کند از برای
حکایت آن معنی کلی پس آن صورت در لوح حس مشترک منطبع شود
لاجرم مشاهده شود **وجه دوم** انک صورتهایی که در خزینه خیال
محفوظ باشد در لوح حس مشترک در وقت خواب ظاهر شود زیرا که
در بیداری حس مشترک مشغول باشد بدان صورتهایی که حواس ظاهر
آنرا اقتباس کنند ودر وقت خواب چون مشغول نباشد لاجرم آن
صورتها در وی ظاهر کردد **وجه سیم** انک قوت مفکره ترکیب صورتها
کرده باشد در وقت بیداری یا از برای اشتیاق او بچیزی یا از برای
غم او بر فوت چیزی پس در حال خفتن آن صورتها در حس مشترک ظاهر
شود **چهارم** انک مزاج روح را قوت تخیل متغیر شده باشد لاجرم
بر حسب آن تغیر افعال تخیل بکردد چنانک اگر حرارت مستولی باشد
آتش بیند واگر برودت مستولی باشد برف ویخ بیند واگر رطوبت
مستولی باشد باران وسیلها بیند واگر یبوست غالب بود چنان
بیند که بر هوا می پرد واگر بخار وسودایی مستولی وغالب بود ظلمت
بیند **اثبات اسباب خواب دیدن** **الاصول المشکله** **اصل**
اول در بیان انک کدام خواب را تعبیر باید کرد بدانک از این
چهار قسم که یاد کرده شد جز قسم اول معتبر نیست وان سه قسم دیکر
اضغاث واحلام باشد واما قسم اول بر سه کونه بود یکی صریح ودوم

انک او را تاویل باشد وسیم انک او را تاویل نتوان کرد اما انک
صریح باشد آن جز آثار رحمت الهی نبود در وقتی که مردم درمانده
بود و هیچ در مصلحت خود نداند جالینوس در کتاب الفصد می آرد
که او را ورمی بود میان حجاب و کبد پس گفت هر علاجی که دانستم کردم
سود نداشت امید از صحت آن برداشتم تا بخواب دیدم که کسی مرا
گفت که برو و آن رگ که میان خنصر و بنصر است بگشای از دست چپ
و چندین خون ازوی بیرون کن تا صحت یابی و من هرگز ندانسته
بودم کی آن رگ شاید گشودن چون آن فصد بکردم صحت یافتم و همچنین
در کتاب حیل البرء می آرد که مردی را زبان بزرگ شده بود تا اندر
دهان نمی گنجید و هر علاجی که اطبا کردند سود نداشت تا شبی گفت مرد
بخواب دید کسی را که گفت برگ جنس بگیر و با آب او مضمضه کن تا صحت
یابی آن مرد روز دیگر مرا ازین خواب آگاه کرد چون شنیدم از راه
قیاس صواب بود بیازمودم درست شد و معتصم بخواب دید که کسی
او را می گوید که این مصور شتربان چندین گاه هست کی بی گناه
در زندان تو باز مانده است چرا آن دست باز نداری چون از خواب
در آمد هر چند می اندیشید آن مرد را نشناخت کس فرستاد که مردی بدین
نام در زندان هست یابند آن مرد را بیافتند و پیش وی آوردند
چون معلوم کرد آن مرد مظلوم بود و امثال این اتفاق بسیار
افتاده است و اما آن قسم که او را تاویل باید کردن آن چنان باشد

کی نفس ادراک چیزی کند متخیله آن معنی را در صورتی حکایت
کند که مناسب آن معنی باشد پس نظر معبر در آن باشد که استدلال
کند از آن صورت بدان معنی و باشد که متخیله از آن صورت
حکایتی دیگر کند و بسیار صورتها انتقال کند تا چنان شود کی
معبر از ادراک آن انتقالات عاجز گردد و این قسم هم از اضغاث
احلام بود و سبب ترکیب کردن تخیل این صورتها بسیار استیلاء
قوت تخیل باشد و تعود کردن ترکیبات بی اصل و از اینست
که هر کس که دروغ بسیار گوید بر خواب او اعتماد نبود و زیرا کی
تخیل عادت کرده بود صورتهای ناموجود را بگفتن و هم از اینست
کی بر خواب شاعر اعتماد نبود **اصل دوم** در شرایط
تعبیر کردن معبر را واجبست که در چهار چیز نظر کند اول انک
تعلق به بیننده خواب دارد و آن از چهار جهت است اول صناعت
او زیرا کی خوابی که پادشاه بیند تعبیر او غیر آن باشد کی عالم
بیند و تعبیر آن خواب در حق عالم غیر آن بود که در حق عامی
دوم عادت سیم ملت زیرا کی اگر جهودی بیند که گوشت شتر
خورد روزی مکروه باید زیرا کی گوشت شتر نزدیک ایشان
حرامست و اگر از دیگر دینها بیند روزی حلال باشد زیرا کی
گوشت شتر در همه دینها جز جهودی حلالست چهارم در لغت
چنانک اگر پارسی زبان آبی بخواب بیند کار او بهتر شود

زیرا که آنی را بهی کویند و اکر نازی زبان بیند او را سفر افتد و
دران سفر رفعت یابد زیرا کی در نازی آنی را سفر جل کویند قسم
دوم از چیزهایی کی در وی نظر باید کردن ان چیز است کی در
خواب دیده شود و نظر در وی یا در موضوع او باشد یا در محمول او
اما موضوع لا محاله انچه دیده شود جسمی بود و آن جسم یا انسان بود
یا حیوان دیکر یا نبات بود یا معادن یا آثار علوی یا عناصر یا افلاک
یا ستارکان یا چیزی که از ان مرکب باشد و اما محمول چنان باشد
کی انچه دیده است وجکونه است و در کدام مکانست و در کدام
زمان و چه چیز در وی تاثیر کرد و او در چه چیز تاثیر کرد و وضع
او جکونه بود و نسبتهای آن چیزها بر چند وجه بود قسم سیم
مکان و زمان چنانک اکر کسی بیند که در بازار برهنه ایستاده است
دلیل فضیحت باشد و اکر در کرمابه خود را برهنه بیند هیچ زیان نبود
زیرا کی برهنه بودن در کرمابه عیب نباشد و اکر در تابستان
بیند کی پوستین پوشیده است رنجی بوی رسد و اکر این خواب
در زمستان بیند رنج از وی زایل شود

فصل سیم

در اجناس رؤیا بدانک رؤیا چهار قسم است اول انک چیزهای
بسیار دلیل کند بر چیزهای بسیار چنانک مردی در غربت بود در خواب
دیدکی می بود و چیزی طلب می کند چون بدان چیز رسد یا جمعی
از مرغان غریب پدید پس عاقبت آن مرد بوطن خود باز رسد
پس با

جنسیت

پس یا جمعی دیکر عزیز با بغربت رفت قسم دوم انک یک چیز دلیل کند
بر یک چیز چنانک مردی بخواب دید که چشم او زرین شده است از معبری
پرسید معبر جواب داد که چشم او برود کفت از چه سبب چنین کفتی
کفت بسبب لفظ ذهب چنانک نام زر است در نازی همچنین استعمال
کنند در آنچه چیزی برود چنانک کویند ذهب الرجل و معبری دیکر در
در بیان ان تعبیر کفت زیرا کی زر چیزی است که او را از برای آن
دارند که برود قسم سیم انک یک چیز بر بسیار چیزها دلیل کند چنانک
مردی در خواب دید که نام وی از وی بیفتاد پس عاقبت او چنان
بود که مال او ضایع شد و درویش شد و نزدیک مردم حقیر انکاه از
غایت دلتنکی خود را بکشت قسم چهارم انک چیزهای بسیار بر یک چیز
دلیل کند چنانک مردی بخواب دید که با مردی شطرنج می باخت و آن مرد
از وی می برد و نزدیک شاه مات رسید لکن پیش از ان برخواست
و بکریخت و بیمارستانی شد که ابن اشر نام بود و از ان جای اندر خانهٔ
بیفتاد و بر ان او درختی بوست پس عاقبت آن مرد چنان افتاد که بام
خانهٔ او بیفتاد و ران او بشکست و لکن هر دو آن هر چه بخواب دیده
بود دلیل ان نکته بود زیرا کی نزدیک رسیدن بشاه مات و کریختن
از پیش ان شاه مات دلیل این حال بود که وی نزدیک مرک رسد و لکن
نمیرد و کریختن او بیمارستان دلیل کند بر بیماری و انچه نام ان بیمارستان
شتر بود دلیل ان بود که ان بیماری او را در شکستن پای بود چنانک

پای شتر دو تا شود چون فرو خسبد و دستن درخت بر پای او
دلیل آن بود کی ساق او چون ساق درخت شود کی حرکت
نکند **الامتحانات امتحان اول** مردی چنان دید کی
از خانهٔ او ده جنازه بیرون می بردند و ایشان هرچه در آن خانه
بودند ده کس بودند با آن مرد بعد از آن مرگ بخانهٔ وی
در افتاد و نه کس بمردند و آن کس کوش می داشت تا نوبت
بوی رسد تا دزدی در خانهٔ او رفت و از بام خانه در افتاد
و بمرد و او مردهٔ دهم شد و آن مرد نجات یافت **امتحان**
دوم مردی در خواب دید کی جایی می رود و آن جا پادشاهی
از ملوک کشته نشسته است و او پای بروی می نهد معبر گفت
باید کی آنجا خاک پادشاهی باشد مرد برفت و آن زمین را
بر کند و گنجی یافت صورت آن ملک بروی نگاشته **امتحان سیم**
مردی در خواب دید کی پای راست او از چوب آبنوس است
معبران از تعبیر آن عاجز شدند پس عاقبت چنان افتاد کی بندهٔ
خرید هندوی سخت نیکو زیرا کی پای دلیل بنده است و پای
راست دلیل بندهٔ نیک و آبنوس دلیل کند بر آنک این بنده از هندوان
باشد **علم الفراسه** این علم از علمهای غریب
و از دانشهای شریف است و اهل روزگار را در آن هیچ
خوض نیست و چون چنین باشد جملهٔ مطالب آن مشکل بود
پس

پس او لیتر آن دیدم کی در اصل اول حقیقت آن شرح دهیم
و در هفت اصل دیگر فراست هشت عضو بگوییم **اصل اول**
در حقیقت فراست بدانک حق سبحانه و تعالی در آدمی سه قوت آفریده است
یکی شهوت و دوم غضب و سیم فکرت و مطلوب هر یک ازین قوتها
غیر مطلوب آن دیگرست زیرا کی مطلوب شهوت تحصیل لذت است
و مطلوب غضب قهر و انتقام است و مطلوب فکرت صواب و علم
بحق است و عمل بخیر و آلت شهوت جگر است و آلت غضب دل
و آلت فکرت دماغ و چون این معلوم شد گوییم فعلهایی کی از آدمی
در وجود آید یا طبیعی بود یا تکلفی طبیعی آن باشد کی آنچه مقتضاء
شهوت بود بدان وجه کی مقتضاء او بود در وجود آید و اما تکلفی آن
بود کی عقل و تمییز آن قبح آن فعل احتراز کند و جهد آن کند تا
آن فعل را بطریق حسن در وجود آرد و آن نیست کی افعال مردم
در وقت تنهایی نه چنان بود کی در میان جمع زیرا کی در وقت
خلوت از ملامت او فراغتی بود لاجرم عقل مانع نشود شهوت
و غضب را و در میان جمع فارغ نتواند بود لاجرم هر دو قوت
را در ضبط آرد و آن مطلوبهای خودشان منع کند و اما حیوانات
دیگر را چون عقل و تمییز نیست لاجرم شهوت و غضب ایشان را
هیچ مانع نباشد لاجرم افعال ایشان جمله طبیعی باشد و هیچ تکلفی
نبود و بدانکه در علم حکمت ثابت شده است کی قوتها تابع امزجه

امر جهات و اشکال و هیات هم تابع امزجه و چون استدلال
کردن از افعال آدمی بر اخلاق او درست نبود زیرا که بیشتر افعال
او تکلفی بود علما خاستند که طریقی استخراج کنند که بواسطه آن اخلاق
آدمی زاید اشتند پس در حیوانات دیگر تامل کردند تا بدانستند که هر
شکلی و صورتی در آن حیوانات ملازم کدام خلق و عادت است پس
در آدمی تامل کردند هر گاه که از آن صورتها یکی بیافتند حکم کردند که آن
خلق در آن حیوان مقارن آن صورت است در آدمی هم موجود باشد
اصل علم فراست اینست و حقیقت آن جز بحق به یاد و اندیشه بغایت
و تتبع صور و اخلاق مردم کردن روی ننماید و نیز بر یک دلیل اعتماد
نتوان کرد بل که جمله دلیلها را مقابله باید کرد و آنگاه آنچه قوی
تر باشد اختیار کرد و ازین جمله معلوم شد که حد فراست استدلال
کردن است از اخر بیش ظاهر بر خلق و عادت **اصل دوم**
در آنچه موی بر آن دلالت کند موی نرم دلیل باشد بر بد دلی
موی درشت دلیل باشد بر شجاعت موی بسیار بر شکم دلیل
باشد بر کثرت شهوت موی بسیار بر پشت دلیل بود بر شجاعت
موی بسیار بر هر دو کتف و بر گردن دلیل احمقی و دلیری
بود موی راست ایستاده بر سر و بر جمله تن دلیل بد دلی باشد
اصل سیم در آنچه رنگ بر آن دلالت کند هر کس کی
رنگ او چون در فشیدن آتش بود سبکسر و دیوانه بود هر کس که رنگ
او

او بسیاهی و سبزی زند بد خو باشد هر کس که رنگ او ضعیف و رقیق
بود شرمناک بود **اصل چهارم** در آنچه پیشانی بر آن
دلالت کند هر پیشانی که آن پهن باشد و سطح او مستوی بود و در
وی هیچ غضون نباشد آنکس خصومت کند بود و هر کس که پوست
پیشانی او از هر دو جانب بمیانه کشیده بود آنکس خشمناک بود
و هر کس که پیشانی او کوچک بود جاهل بود و هر کس که پیشانی
او بزرگ باشد کسلان بود **اصل پنجم** در آنچه
ابرو بر آن دلالت کند هر کس که بر ابروی وی موی بسیار بود
اندوهناک بود و هرزه گوی باشد ابروی دراز کی بجانب
بینی فرود آمده باشد تا بجانب صدغ رسیده بود در هر دو حال
خداوند او دعوی گر و لاف گوی بود **اصل ششم** در
آنچه جشم بر آن دلالت کند جشم بزرگ دلیل کاملی بود جشم در
گو افتاده دلیل خبث و مکر باشد جشم جسته دلیل بی شرمی و هرزه
گویی بود حدقه سنگ سیاه دلیل بد دلی باشد و هر که جشم بسیار
بر هم زند و تیز در چیزها نگرد محتال و دزد بود جشم ازرق
و مریض خداوند او بی شرم و زن دوست بود و اگر آن
ازرقی اندکی بزردی آمیخته بود دلیل غایت تباهی اخلاق
کند **اصل هفتم** در آن چیزها که شکل بینی بر آن
دلالت کند هر کس که سر بینی او باریک بود خصومت دوست

دارد وهرکس که بینی او در مغاکی افتاده باشد بسیار شهوت
بود وهرکس که سوراخهای بینی او فراخ بود خشمناک بود **اصل**
هشتم در چیزهای که دهان ولب ودندان وزبان بران دلالت
کند هرکس که دهان او فراخ بود شجاع بود ولب سطبر دلیل احمقی
وغلیظ طبعی باشد رنگ لبها چون ضعیف بود دلیل ضعف مزاج
باشد وهرکس که دندانهای تنک ومتفرق باشد ضعیف دل باشد و
هرکس که زبان او دراز باشد شریر بود **اصل نهم** در
چیزهایی که شکل روی بران دلالت کند هرکس که گوشت روی
او بسیار بود کسلان وجاهل باشد وهرکس که روی او بغایت
کرد باشد جاهل ونادان باشد وهرکس که روی او دراز باشد
بی شرم وسخت چشم بود وهرکس که روی او خرد بود خبیث ومتملق
باشد

علم الطب

الاصول الظاهره **اصل**
اول در شرح احوال غذا و در وی یازده فصل است **فصل**
اول اندر غذاء نیک هر غذا که قوتی ومزه پیدا ندارد تن مردم را
غذا دهد شایسته چون **گوشت مرغ وبزغاله** وزیره با وسپیدباها کی
ازین گوشتها سازند ونان کم سبوس امروزین که از گندم اسالین
پاکیزه بی آفت پخت باشد **وماهی** تازه کوچک اندام که بر سنگ
ماوی داشته بود وخایه مرغ نیم برشت **وشیر بز** نوبه که از زادن
او مدتی گذشته باشد وآن ساعت دوشیده باشند **فصل**

غلیظ بود اندر همه بود وهرکس که بینی او

دوم در غذاء بد نان که در وی سبوس باشد یا از گندم کهن آفت رسیده
یا از آرد کهن پخته باشند **گوشت بز** واز آن گاو کوهی وازات **خرگوش**
وازات **مرغ آبی** سودا افزاید ومغز همه حیوانات
تماج رشته جغرات تری افزاید **خایه مرغ** نیمکرد بریان کرده **وپنیر**
خلطی غلیظ افزاید **وماهی تازه** بزرگ بلغم افزاید وشور کرده سودا
زیادت کند سیب **وامرود** تمام نارسیده **وخیار وخیار بادرنگ**
خلطهای خام افزاید **فصل سیم** در غذاهایی که از وی خون
صافی ورقیق تولد کند مغز نان که از گندم شسته پخته باشند **گوشت**
مرغ جوزه ودراج وتیهو وبال مرغ وماهی تازه جزد وکدو و
ماش پوست کشیده ولیکن غذاهاکی را موافق بود که حرکت وریاضت
کمتر کند یا کسی را که حرارت غریزی او ضعیف باشد چنانک بیمار
خیزد یا کسی بسیار جماع اید **فصل چهارم** در غذاهاء غلیظ
هرچه از غذاهاء خشک باشد یا صلب یا لزج غلیظ بود چون **خرما**
وقسب وگوشت خرگوش وبکو وتخم مرغ بریان کرده وشیر پخته
غلیظ باشد وروی نان کاک غلیظ باشد بسبب انک با آتش خشک
شده باشد واندرون او هم غلیظ بود بسبب انک لزج باشد
وگوشت کبوتر بچه بسیار فضول بود وگوشت **ماهی** بزرگ لزج
وغلیظ بود **فصل پنجم** در غذاء سریع الهضم هر غذا
که ناخوش وبی مزه وسخت بسیار چربو نباشد وسخت سرد

چنانکه

وهول کرم باشد زود گوارد بود و هرچه کسی را خوشتر آید زود
گوارد تر بود گوشت مرغ سریع الهضم تر باشد از گوشت چهارپای
و هرچه متخلخل تر بود سریع الهضم تر باشد چنانک جوز ان
فندق زود گوارد تر باشد و چنانک کوک و کدو و کاسنی زود
گوارد تر باشد و سریع الهضم تر از طبرخون و کرفس و نیمهٔ پیشین
از گوشت جانوران چون گردن و سینه و دست بهتر از نیمهٔ
پسین بود و زود گوارد تر باشد و نیمهٔ راست از نیمهٔ چپ سریع
الهضم تر بود **فصل ششم** در غذاهای بسیار فضول و اندک
فضول سینهٔ مرغ آبی و ربط و مغز همه جانوران که شیرخواره باشند
و نخود تر و باقلی و هر جانور که حرکت کمتر کند خاصه که مزاج او
تر باشد همه با رطوبت و با فضول بود و بایجه و گردن همه جانوران
همه جانور که ماوی او در کوه و صحرا بود خاصه که بسیار دود رطوبت
او کمتر بود **فصل هفتم** اندر منفعت و مضرت آبها
سکنجبین مردم محرور را سود دارد و مرطوب را بسبب آنک
رطوبت را ببرد چاشنی او از همه محرور بیشتر دهند و از بهر مرطوب
با انگبین **اسپیدباء** مطلق شوربا است و او غذای نیک است
همه مزاجهای معتدل را و مردمان تن درست را بسازد الا کسی که بجانب
محرور بود خاصه در تابستان و اصلاح او آنست که آب سرد خورد
و مقداری غوره یا چیزی ترش که آن حرارت را ساکن کند **دوغبا**

وجغرات با غذا بسیار دهد و دیر گوارد و جز کسی را که معده
او گرم بود نشاید و اندر فصل گرما باید خورد و گوشت مرغ
و گوشت بز بد و غبا نشاید پخت و روغن گاو اندر نباید کرد
ترفبا و تربینه با هر دو چون دوغبا باشند و آن روز که آن غذاها
خورند میوهای تر و فقاع نباید خورد **زیرباقیاس** با سپید با
و دوغبا غذا کمتر دهد زیرا که صفرا بنشاند و رطوبت را ببرد و
مردم گرمی دار را موافق بود **غوربا** گرمی دار را موافق بود
و در تابستان باید خورد و از پس آن میوهای تر نشاید خورد
اناربا و سماقبا و زرشکبا همه بیکدیگر نزدیک اند خون را
و صفرا را بنشانند و طبع را خشک کنند **نلکبا و الوبا** هر دو صفرایی
را نیک باشند و طبع را نرم کنند و خداوند سلعه را از ترشیها موافق
خاصه که با اسفاناخ و مغز بادام صلاح کنند **قلیهٔ آبکامه**
قلیهٔ سرکه غذایی نیکست مزاجهای معتدل را موافق بود و از بهر
مرطوبان آنرا بسذاب و سعتر و بودینه و کرویا اصلاح کنند
و از پس او **حلوای** انگبین و فانید باید خورد **قلیه و مطبخه**
هر دو غذایی قوی است و مرطوب را موافق تر خاصه که دارچینی
بروی بر افکنند و محرور را اصلاح او بسرکه و غوره کنند زیبی و کشمشی
هر دو غذایی قوی است و میل بگرمی دارد و از نفخی خالی نیست
کرنبی و قنبیطی خایهٔ کرب را قنبیط گویند از وی خون سودایی

تولد کند کرنب طبع را نرم کند و شراب خوارگان را بر شراب بسیار
خوردن یاری دهد و خمار شراب سبکتر کند لغتی نفخ آرد و غذا
بسیار دهد و باه را سود دارد و جسم را فربه کند و از وی رطوبت
خام متولد شود هریسه قوت بسیار دهد و فربه کند اصلاح او آنست
که بگوشت گوساله یا گوشت مرغ سازند و شبت اندر وی کنند تا او را
لطیف کند و با سرکه و ابکامه خورند بریانی غذا بسیار دهد و قوت
بیفزاید و دیر گوارد و سرخی گوشت با سپیدی باید خورد تا زود تر
از رودها بیرون شود کباب دیر گوارد و خاصیت او آنست که
اگر آب او بیزند زود غذا گردد و بعد از کباب و بریانی آب نشاید
خورد فصل هشتم در منفعت و مضرت میوهای تر انگور
گرم و تر است بدرجهٔ اول و گرمی او باندازهٔ شیرینی او باشد آنچه
نیک رسیده بود از وی خونی نیک خیزد و فربه کند و طبع را نرم دارد
و آنک روزی چند آونگ کرده باشند نفخ او کمتر باشد غوره
سرد خشک است و آب او مردم صفرایی را سود دارد انجیر گرم
و خشک است بدرجهٔ اول زود از معده فرود آید و طبع را نرم کند
و تن مردم از وی بهرهٔ غذا بیشتر یابد که از میوهای دیگر لکن مجرد
رانب و تشنگی آرد و اخلاط را بسوزد و بدان سبب است
که از بسیار خوردن انجیر شپش خیزد زرد آلو سرد و تر است
بدرجهٔ دوم معده را تنگ باشد و خلطی که از وی متولد کند یکه
باشد

و در معده زود مستحیل شود و از پس وی آب یخ نشاید خوردن
آلو و شفتالو و شفترنگ هر سه سرد است بدرجهٔ دوم و تر بدرجهٔ
اول و تری او زود مستحیل شود و زیر او هیچ طعام و میوه نشاید
خورد و آب یخ از پس او نشاید خورد نیشو سرد و تر است بدرجهٔ
دوم هر چه شیرین بود اسهال کند و هر چه ترش بود سرد و تر
باشد و اسهال نکند سیب سرد و تر است بدرجهٔ اول
و ترش در سردی بدرجهٔ دوم و در جمله دل را قوت دهد و اگرچه
در معده دیر گوارد لکن معده را قوت دهد امرود سرد و خشک
است بدرجهٔ اول و امرود ترش لطیف تر باشد و سرد تر آبی
سرد است بآخر درجهٔ اول و خشک باول درجهٔ دوم و طبع را خشک
کند و آبی شیرین طبع را چندان خشک نکند که آبی ترش انار
شیرین گرم و نرم و معتدل است و تن از وی غذا تر پذیرد و در
معده گرم صفرا گردد اما ترش سرد و خشک است و قابض و لطیف
معده و جگر گرم را سود دارد و شهوت جماع کم کند و تشنگی بنشاند
توت شیرین گرم باشد و محرور را در سر آرد دفع مضرت او
بسکنجبین کنند توت ترش صفرا بنشاند و طبع نرم کند خربزه سرد
و تر است بدرجهٔ دوم لکن تری او بیش از سردی است و سردی
مقدار طعم او بود آنچ شیرین باشد چون معتدلی و آنچه تمام رسیده باشد
لطیف بود و زود بگوارد و سده بگشاید فصل نهم

در منفعت و مضرت میوه های خشک خرما گرم و تر است و از
وی خونی غلیظ خیزد و دندانها و گوشت دندانها تباه کند زبیب
گرمی او قوی تر از گرمی انگور باشد و تری او معتدل باشد
و سینه و حلق را نیک باشد و آواز صافی کند و جگر و مثانه کند و معده
و سینه و معده را زیان دارد و اندر وی مضرتی نیست کشمش
بدو نزدیک است اما اندکی تبخیر کند انجیر درد پشت را و تنقیه طریق
البول را سود دارد و گرده را پاک کند و قوت باه زیادت کند
و طبع را نرم کند و خلطهای عفن را از تمام بیرون آرد جوز
گرمست بدرجهٔ دوم و خشک است بدرجهٔ اول و او طبع را نرم کند
و دیر گوارد بادام گرمست بدرجهٔ اول زداینده استسقا را
و جگر و سپرز و گرده را پاک کند و مثانهٔ گرم و پیش رو دها را سود دارد
بسته اندر گرمی و سردی معتدل است سده جگر و گرده را
بگشاید فندق سردست بدرجهٔ اول و غلیظ و غذا دهنده عناب
خشک است سینه را نرم کند و معده را سود دارد و خون را ساکن کند
فصل دهم اندر منفعت و مضرت شیرینیها شکر با نگبین
نزدیکست و اندر گرمی و تری معتدل است و هر چه کهن تر بود
خشک تر بود عسل گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و اصل آن
بخاری است که بهوا رسد مستحیل گردد و قوام و قوام گیرد و بشب فرود آید
مگس انگبین آنرا برگیرد از بهر غذای خویش و نفس او را در آن
اثری

اثری باشد فانید گرم و تر است بدرجهٔ اول فانید سپید
غلیظ تر از شکر است سرفه را سود دارد و طبع را نرم کند
فالوذج آنچ از شکر و نشاسته و روغن بادام کنند طبع شکر
باشد سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد و حرارت محرور را تسکین کند
لوزینه سینه و حلق را نیک باشد لکن از نان او سده تولد
کند دفع مضرت او چون دفع مضرت بالوده است قطایف آنچه از
فانید و چون مغز روغن جوز کنند گرم بود و از نان او سدها تولد کند لکن
زود گوارد و آنچه از شکر و مغز بادام و روغن بادام سازند محرور را
موافق تر باشد و آنچه از فانید و مغز پسته کنند سده کمتر کند و دفع
مضرت همه انواع او سکنگبین و آب انار ترش کنند فصل یازدهم
در تدبیر غذا خوردن باید که طعام بشهوت صادق خورند و از شهوت
صادق طعام تاخیر نکنند و چنان باید که چون دست از طعام باز گیرد
هنوز اندکی اشتها باقی مانده باشد چه آن بقیت بعد از یک لحظه
زایل شود و باید که اندر خوردنیها که لطیف را بر غیر لطیف تقدیم
کنند بدان که اگر طعام لطیف بعد از غلیظ خورده شود زود گوارد
و بر بالای آن طعام غلیظ ناگوارند باشد و کند زیاید و تباه شود
و غذاهای دیگر را تباه کند و شاید که از بیم ریاضت چیزی نازک
بخورد چون نامی تازه و مانند آن از بهر آنک زود تباه شود و
اخلاط را تباه گرداند و کسی را که غذای بد هضم شود بر آن اعتماد

نشاید کرد زیرا کی بروزگار از آن غذاهای بد کرد آید و اگر کسی
عادت کرده باشد غذای بد آنکس را آن غذای بد معتاد بهتر از غذای
نیک نامعتاد باشد و بدترین خوردنیها آنست که چند گونه طعام
در یک نوبت خورده شود و روزگار دراز بودن در غذا خوردن سخت
بد باشد و بهترین تنبیهات طعام خوردن آنست که دو روز سه بار خورد
یک روز بامداد و شبانگاه و یک روز نماز پیشین و کسی را که معده گرم بود
و صفرا در وی تولد کند او را باول روز چیزی اندک باید خورد
و بهتر آن باشد که لقمهٔ چند نان با شراب غوره یا شراب انار بخورد
و بدانک غذاهای لطیف تن درستی بهتر نگاه دارد ولکن قوت
کمتر دهد و غذاهای غلیظ بضد آنست باشد و غذای غلیظ باید کی
بر گرسنگی خورد و بسیار خوردن میوهای تر خون را آبناک کند
و هرگاه کی حرارتی بوی رسد خون بجوشد چنانک شیرهٔ انگور
و آب میوها کی یک روز بماند بجوشد پس عفونت بدان راه
یابد و سبب تب گردد و غذاهای خشک شهوت طعام ببرد و گونهٔ
روی را تباه کند و غذاهای چرب کدانی آرد و شهوت طعام
ببرد و غذاهای شور چشم را زیان دارد و ترشیها بسیار خوردن
اندیری زود پدید آرد و بسیار غذاها است که دو اندر یک وقت
و اندر یک نوبت نشاید خورد چون دوغبا و غوریا و هیچ دو لز
پس آلو و شفتالو و زرد آلو نشاید خورد و نه از پس انار و ترش و نه

لز پس میوه

هیچ میوهٔ ترش و کرنج را از پس چیزی که با سرکه سازند نشاید خورد
و نمکسود و پنیر تر و شیر با هیچ میوهٔ تر نباید خورد و کبوتر نجه
و شیر و خردل بیکجا نشاید خورد و عسل و حزیره در یک نوبت
نشاید خورد و سرکه کی اندر خنور مس و ارزیز کنند نشاید داشت
و سیر و پیاز سکجا نشاید خورد و از پس میوه کرنج نشاید خورد و گوشت
بریان را کی از تنور برآرند اگر بپوشند نشاید خورد و فندق
و بادام بیکجا نشاید خورد و هر که بر سر لبنیات شراب خورد از
نقرس ایمن نباشد و از بسیار خوردن بیاز گلقند و سرکشتن
پدید آید و از چیزهای شور خوردن از پس فصد و حجامت
گرد بهق پدید آید **اصل دوم** از اصلهای ظاهره
از علم طب در تشریح احوال ریاضت و در وی سه فصل است
فصل اول در فواید ریاضت چون مردم بضرورت
حاجتمند است بغذا و هیچ طعام نیست کی همگی آن غذا گردد
بلکی از هر طعامی در وقت هضم شدن فضلهٔ در رگها بماند
چنانک طبیعت از هضم و دفع آن عاجز آید لاجرم حاجت آید
بیاری کردن طبیعت در دفع آن تا از مضرتهای آن ایمن
گردد و منفعت دوم آنست که حرارت غریزی بهمه تن جز
بواسطهٔ روح نرسد و پیوسته روح در تحلل است و چون
حرارت غریزی در معرض نقصان است لابد او را مدد باید

کردن والا آن نقصان مؤدی باشد ببطلان وهیچ حرارت
مشاکل حرارت غریزی نیست الا آن حرارت که در اعضا
بسبب ریاضت حاصل شود **فصل دوم** در وقت
ریاضت هرگاه که معده وجگر از غذا خالی شد وغذا بعروق انکه
آمد وباندامها رسید ودلیل رنگین شد وروده ومثانه از ثقل
وآب تهی شد وقت ریاضت در آمد ومضرت ریاضت نی
وقت آنست که اگر هنوز معده وجگر از غذا خالی نشده باشد خلطی
خام ناگوار در اندر تن پراکنده شود وسدها تولد کند واگر در
تن خلطی بیش از آن باشد که ریاضت آنرا تحلیل تواند کردن آن
خلط بگدازد وان جای خود بجنبد وبعضوی دیگر آید واما سی
کند وهر وقت که فضلها بیش از یک روز بماند ریاضت آنرا تحلیل
نتواند کرد وبسیار باشد که تن ممتلی باشد از خلطهای بسیار وبذو
ریاضتی قوی اتفاق افتد وبدان سبب آن خلطها در حرکت
آید وبیشتر گردد وجایگاه بیشتر گیرد وبدین سبب مجاری نفس
بر شود وبسته گردد وبمفاجا بمیرد یا عنتی عظیم افتد **فصل**
سیم در مقدار ریاضت هرگاه که رنگ روی نرمی افزود ونشاط
حرکت می باشد ورگها ممتلی میشود ودم زدن بر حال خویش بود
همنوز وقت ریاضت است وهرگاه که اغاز ماندگی پدید خواهد
آمد ریاضت تمام شد واگر کسی را بریاضت قوی نر حاجت باشد
اندر مدت
ریاضت

ریاضت افزودن صوابتر از انک اندر فوت ریاضت ان بهد انک
بسیار باشد که از ریاضتهای قوی تمتق افتد یا رگی بگسلد وبیش از ان
کی اغاز ریاضت کند نخست دست وپای ریاضت کننده بمالند مالیدنی
معتدل بدستهای مختلف با نخوفه درشت پس بروغن عذب چون
بادام وروغن کنجد تازه عصبهای او را چرب کنند با صنکی می مالند
پس بریاضت مشغول شود واین را طبیبان ذلک استعداد گویند
وچون از ریاضت فارغ شود اندر گرمابه رود ودر خانه میانگین
بنشیند وآب نیم گرم چنانک پوست را خوش آید بکار دارد ولختی
دیگر او را بمالند واندر میان مالیدن دست وپای وعضلهای
اندام را بکشد وبسیار دنیک ونفس باز کند ولختی فرو گیرد نفس را
تا باقی فضول که بحرکت ریاضت گداخته باشد بمسام بیرون اید واگر
این مالیدن بروغن باشد صواب بود واین مالیدن طبیبان
ذلک استرداد گویند **اصل سیم** در مباشرت ودر وی
ده فصل است **فصل اول** در منفعتهای مباشرت اگر بوقت
حاجت وبر شهوت صادق اتفاق افتد فضلها از تن دفع شود
وتن سبکی یابد ومستعد زیادت قبول غذا گردد وهمچنان بود که
گویی چیزی بغضب از هضم ثالث بسته اند وطبیعت از جهت
طلب عوض آن در حرکت اید وبدان سبب شهوت طعام وهضم
زیادت گردد واندامها بهتر غذا قبول کنند **فصل دوم**

در مضرتهای مباشرت که نه بوقت باشد و نه بشهوت صادق مضرتهاء
جماع بی وقت سخت بسیارست چنانکه شده و اماس جگر پس یرقان
و استسقا و باشد که بصرع و سکته و مثانه و فالج و لقوه و زعفه
و ضعیفی عصبها ادا کند و فی الجمله افراط کردن در مجامعت سبب
بیشتری از بیماریها شود و هیچ عضو از مضرت آن خلاص نیابد
و تفصیل آن لایق این کتاب باشد **فصل سیم** در بسیاری آب
نشاط و معالجت آن بدانک اینرا چهار سبب است اول کثرت منی و بعید
عهدی بمباشرت و علامت این آنست که آلت تناسل قوی بود و رنگ
و قوام آن معتدل باشد و علاج او آنست که تخت رگ زنند و طعام
اندک تر بکار برد و از شراب دور باشد و هر بامداد و هر بامداد
آب انار و آب غوره و سکنکبین خورد و این دارو نافع است تخم
کوک و تخم خرفه از هر یکی ده درمسنگ اسبغول خشک کشنیز از هر یکی
سه درم سنگ کافور دانگی و نیم شربت سه درمسنگ و یک هفته
بران مواظبت کند سبب دوم رقیق و خامی منی و علامت آن
قوام و رنگ منی باشد علاج او آنست که داروهای گرم و قابض
بخوردن و مالیدن عادت کیرد و طعام گوشت بریان و مطبخه
و فلیه خشک خورد با دارچینی و زیره و سعتر و این دارو نافع
است تخم سداب و تخم بیخ انگشت و کلنار راسنا راست شربت
سه درم سنگ با سکنکبین و دو درم تخم سیب زنانرا خاصه سود
دارد

دارد و تخم بیخ انگشت دود کردن و بفم دود آن باندرون رسانیدن
سود دارد و ضمادی از قسط و فتاح الاذن و قصب الذریره
و اقاقیا و لادن سازند سود دارد و لادن را در روغن یاسمین
یا غیر آن حل کنند و داروها بدان بپرشند سبب سیم گرمی و تیزی
منی و علامت او آنست که منی او زرد بود و بوقت بیرون
آمدن مجری را بسوزد علاج او شربتها و طعامها و ضمادهاء خنک
و تخم خرفه یا تخم کوک سودمند است و صندل و گلاب و کافور بوییدن
و نیلوفر خاصه سبب چهارم ضعف آلت تناسل است و علامت او
آنست که بی تحفظ بیرون آید علاج او اگر مزاج گرم بود آنست
که در قسم سیم گفته شد و اگر مزاج سرد و تر است و این بیشتر بود علاج او
قی کردن است متواتر بداروهای مسهل چون شطیرج و حب منتن
و اصطمخیقون و طعام گوشتهاء بریان و فلیه خشک و حلواء الکبیس
و روغن نرگس و روغن قسط آمیخته طلی کردن **فصل**
چهارم در طعامهای که قوت زیادت کند در مباشرت اصل این
تدبیر مدد کردن منی و باد است و آن جز بطعامی که از وی خون
خیزد قوی و لزج و گرم و تر و تا گرمی او از آن تری بخاری و بادی
بر انگیزد و هرگاه که خون قوی و لزج بود و بادی که از وی خیزد
زود تحلیل پذیرد و قوت مباشرت ازین باد بود پس طعامهاء
که آن بهر این معنی طلبند در وی سه معنی باید اول آنکه غذاء

بسیار دهد دوم انک بادانکیز دسیم انک میل بکرمی دارد و باشد
کی این هر سه معنی در یک چیز بود و باشد که نبود انچه در وی هر
سه معنی حاصلست چو باقلا است و پیاز و انچه بدین ماند اما
باقلا را با اندکی زنجبیل و دارفلفل و شنامل ترکیب باید کرد تا
مقصود تمام حاصل آید و زردهٔ خایهٔ نیم برشت و مغز سر بره و مغز
استخوانها و مغز کنجشک غذا دهنده و تری آرنده است خاصه که با اندکی
زنجبیل و نمک بکار دارند و اکر با نعنع بکار دارند بهتر باشد و
نخود در شراب اغشته نافع است و جیوجیر با زردهٔ خایهٔ مرغ مرکب
کرده نافع است و سودمند و انکور شیرین و رسیده نیک نافع است
و هلیلون و کنکر و جوز و بادام شیرین فستق و فندق جوز هندی
شیر تازه حلبه کبوتر بچه و بط و خایهٔ کنجشک و خایهٔ دروس و جکو
مرغ و روغن کاو و کباب و کرخ بشیر و انجیر و مویز و انکبیس
و روغن همه درین باب سودمند است صفت طعامی نافع
هلیون را با آب بپزند و بروغن کاو بریان کنند و زردهٔ خایهٔ مرغ
بر افکنند و اندکی دارچینی بر سر ان کنند صفت طعامی دیکر
بکیرند جوزهٔ مرغ خانکی سه عدد و کبوتر بچه یک عدد و بیه کبوتر
بچه مقداری که از سه کبوتر بچه حاصل آید و همه اندامها جدا کنند
و با نخود و باقلا و لوبیا بسیار بپزند و اندکی توابل بر افکنند
و نمک و نمک سفنقور کنند یا نمکی با زنجبیل آمیخته صفت طعامی
دیکر

کبود و لوبیا و شلغم و انچه در وی یک معنی دو حاصل است

دیکر بکیرند کوشت شتر جوان دو جزو و پیاز سپید یک جزو و نمک
بپزند و با یکامه جوش کنند و عود کرفته و دارچینی در افکنند
و توابل چون دارچینی و دارفلفل زنجبیل در وی کنند صفت
طعامی دیکر مغز جوز هندی پوست سیاه باز کرده جزو بتراشیده
و نان میده در شیر تازه با این جوز هندی تراشیده تزید کنند
و مرغ فربه یا بط فربه بر زبران بیاویزند این کوذاب سخت نافع
بود صفت بکیرند مغز بادام شیرین مقشر و مغز پسته مقشر
و مغز فندق و مغز جوز هندی تراشیده و تخم خشخاش سپید
و شقاقل و انجیر خشک سپید راست راست همه را بکوبند و کعک
خشک کرده و سوده چند سه وزن همه هر بامداد سه اوقیه و شیر
تازه بجوشند و بخورند تن را فربه کند و قوت جماع زیادت کند و کفته
اند که اکر کسی پیوسته کوشت کنجشک خورد و بجای آب شیر خورد پیوسته
قضیب او سخت باشد و آب او بسیار بود و بسیار بروغن کاو بریان
کرده و زردهٔ خایهٔ مرغ بر وی شکسته سخت نافع باشد فصل پنجم
در داروهایی که از ان انواع طعام سازند بکیرند نخود سیاه
و در آب خربوزه تر کنند پس در سایه خشک کنند و بار دیکر بدین آب
تر کنند و باز خشک کنند سه بار پس آنرا هم چند وزن او فافند
بکوبند و به روغن حب الخضرا یا روغن فستق یا روغن جوز هندی
بسرشند بامداد و شبانکاه چند جوزی بخورند اکر انکس شراب

خواره بود سه اوقیه بنید بعد از آن بخورد صفت داروی
دیگر بگیرند تخود پاک کرده و بشیر تازه تر کنند تا بزرگ شود
پس بروغن گاو بریان کنند چنانک بسوزد و چند دو وزن آن
حب الصنوبر الصغار با آب بکوبند و با عسل مصفی بسرشند و اندکی
دارچینی و مصطکی بر افکنند چند جوزی بزرگ هر بامداد و شبانگاه
بخورند صفت داروی دیگر بگیرند باقلا و تخود و لوبیا در
و در آب فرو غار کنند تا بزرگ شود پس گوشت میش فربه جوان
بگیرند و یک تاه گوشت می کنند و یک تا پیاز بریده و یک تا از این
حبوب و اندکی انگذ و نمک سنفقور در افکنند و توابل آن دار
چینی و فرنفل کنند و مغز کبوتر بچه و مغز گنجشک بر زبر آن نهند
و بآب کزر آن را بپزند صفت عجبه ابو علی سینا بگیرند مغز
گنجشک و مغز کبوتر بچه پنجاه عدد و پنجاه عدد زرده خایه گنجشک بیست
عدد زرده خایه مرغ خانگی ده عدد ماء اللحم که از گوشت میش جوان
بیرون کرده باشند یک اوقیه عصاره آب پیاز کوفته فشارده
سه اوقیه جیرجیر بیخ اوقیه روغن گاو و پنجاه درم سنگ توابل
چندانک رسم بود عجبه سازند چنانک عادت است و بخورند و از
پس هضم آن اندکی شراب ریحانی خورند صفت عجبه دیگر
تخم جیرجیر دو درم سنگ لسان العصافیر کوفته نیم درم سنگ کندر
یک درم سنگ کوفته همه را با زرده خایه مرغ نیم پوست بخورند صفت
عجبه

عجبه دیگر که از برای متوکل ساخته اند پیاز بریده بروغن گاو بریان
کنند و خایه گنجشک با آن کبوتر یا از آن تدرو بریان بشکنند و اندکی
خولنجان و اندکی نمک سنفقور بر افکنند صفت حلوای جلغوزه
جلغوزه پاک کرده دو جزو تخم خربزه پاک کرده و تخم جیرجیر از هر
یکی یک جزو همه را بکوبند و بروغن گاو بریان کنند و نگاه دارند
تا بسوزد و اندکی دارفلفل و دارچینی بر آن بر افکنند و بقوام آرند
و اگر درین حلوا تخم کزر و شقاقل در افکنند روا بود و اگر کسی
این تخمها نیابد بدل آن حبه الخضرا کند و اندکی مشک صفت
دیگر عصاره پیاز و بابونه و شیر تازه بگیرند راستا راست و بپزند
تا بقوام آید هر بامداد یک اوقیه بخورند صفت دیگر عصاره
پیاز یک جزو انگبین دو جزو هر دو را بپزند تا عصاره پیاز بود و عسل
بماند شربت مقدار دو کفچه وقت خواب با آب گرم بخورند صفت
نمکی بگیرند زنجبیل دارفلفل و توذری سرخ و سپید و نعنع و شقاقل
راستا راست همه را بکوبند و با دو درمسنگ نمک سنفقور بیامیزند
و اگر زنجبیل تنها با نمک ساده بیامیزند و در طعامها آن را بکار
برند قوت آن قوی بود شراب انجیر بگیرند انجیر خشک پنج
من حلبی درم سنگ بخت انجیر را بشویند تا غبار از وی برود
و در آب کنند چنانک چهار انگشت آب بر سر آن بایستد اگر زمستان
بود سه شبانروز بجایی گرم نهند و اگر تابستان باشد یک شبانروز

واگر بهار بود یا خزان دو شبانروز تا آب قوت انجیر بستاند پس
جوشی بدهند و در گلابی پاکیزه بفشارند و بپالایند وان آب را
در دیگ سنگین کنند و هم سنگ ان عسل با وی بیامیزند و تخم هلیون
و تودری سرخ و سپید از هر یکی دو درم سنگ زنجبیل سه درم سنگ دار
چینی و جوز بوا و بسباسه و خیربوا از هر یکی ده درم سنگ همه را
بکوبند و در صرهٔ کتان بندند فراخ و در دیگ افکنند و بجوشانند
تا بقوام آید و هر ساعت آن صره را می مالند تا قوت آن در شراب
پس صره را بیفشارند و بیرون آرند و از آن شراب مقدار دو اوقیه
خورند **صفت** شراب دیگر بگیرند گزر ده من و با گلابی بشویند و پس سبز
او را از وی بیفکنند و انرا درم درم کنند و در دیگ سنگین اندازند
و سه درم سنگ حلبه و دو من آب در وی کنند و سر دیگ بپوشند و بگل
بگیرند تا بخار بیرون نشود و آتش نرم نرم کنند تا بدانند که پخته شد
آتش از وی برگیرند و بهند تا آهسته سرد شود پس سر دیگ بگشایند و
آن آب از وی بپالایند و گزر را بیفشارند در گلابی و آب وی
بستانند و هم سنگ آن آب انگبین بر نهند و همان داروها که
در شراب دیگر یاد کرده آمد در صره کرده در وی افکنند و هم سنگ
آب گزر شراب انگبین با وی آمیزند تا بقوام آید **فصل هفتم**
در طلاها بگیرند سنبل و سعد و هردل و دارچینی و خولنجان
و سذاب همه را بکوبند و شیر تازه ترکنند و بهند تا دارو شیر را

بخورد

بخورد و خشک شود پس بکوبند و بزهرهٔ گاو تر کنند و بنهند تا آن را
نیز بخورد پس با عسل بسرشند و قضیب و حوالی آن بدان طلا کنند
صفت داروی دیگر بید گاو بگدازند و پیاز و نرگس و عاقرقرحا
و مویز بکوبند چندان که خواهند و در بید گداخته کنند و بر قضیب
و حوالی آن طلا کنند قضیب را سخت گرداند **فصل هشتم**
در تدبیر زیادت کردن لذت مردان و زنان عسل زنجبیل پرورده
پیش از وقت مجامعت با آب دهان رقیق کند و گیاه و عاقرقرحا
یا انگزه بخاید و در دهان بگزمان نگاه دارد پس آب دهان در قضیب
مالد و بگذارد تا بروی خشک شود لذت زیادت گردد و هر زن
یا مردی که این تدبیر کرده باشد خواهد جز او را نخواهد **صفت**
داروی مرکب عاقرقرحا زنجبیل دارچینی راسنا راست بکوبند
و با اندکی عسل بسرشند حبها کنند نگاه دارند و پیش از وقت حاجت
یک ساعت حبی از آن در دهان گیرند و آب دهان بر قضیب
مالند و بگذارند تا بروی خشک شود **فصل نهم** در گرم
کردن رحم بگیرند شکر و زعفران و مشک همه را در شراب ریحانی
بجوشانند و خرقهٔ تر کنند و بخویشتن بر دارند و اندکی گرم دارند
یا اندکی روغن زنبق بخویشتن بر دارند و این دارو بسیار بکار برند
تا سخت گرم شود **فصل دهم** در تنگی فرج و خشکی آن
عود و سعد و رامک و راسن و اقاقیا و قرنفل و اندکی مشک همه را بسایند

دیشم پاره بمسوس تر کنند وبدین دارو آلوده کنند وبخویشتن
بر دارند **صفت** دارویی دیگر مازوی خام وفتاح ادخر
راسانات بکوبند وبیزند وبشرات تر کنند وحرفه نرم بدان
آلوده کنند وبخویشتن بر دارند وهر ساعت تازه می کنند بحال دوشیدگی
باز آید **صفت** دیگری پوست صنوبر کوفته در شراب قابض بپزند
وهر ساعت حرفه بدان تر می کنند وبخویشتن بر می دارند **صفت**
دیگری صمغ سوسن بر داشتن نافع است **الاصول المشکله**
اصل اول ابو علی سینا در کتاب قانون در بیان حقیقت آب
می گوید طبعه طبع اذا خلی وما یوجبه ولم یعارضه سبب من خارج
ظهر منه برد محسوس وحالة مائی رطوبه واین سخن موضع بحث است
زیرا که حکم کرد بدانک برودت محسوس است وحکم نکرد بدانک رطوبت
محسوس است وسبب او آنست که رطوبت بنزدیک او عبارتست از قبول
کردن شکلهای مختلف بسهولت وبیوست عبارتست از عسر قبول
اشکال وچون چنین باشد تقابل میان رطوبت ویبوست تقابل عدم
وملکه باشد رطوبت عدم بود ویبوست ملکه زیرا که رطوبت ممانعت
ناکردن است وبیوست ممانعت کردن وچون رطوبت عدم باشد او را
محسوس نتوان گفت وبنزا که تقدیر کنیم هوای در غایت اعتدال چنانک
نه گرم بود ونه سرد ونه متحرک کسی که در آن هوا حرکت کند هیچ ندارد
که آن موضع خالی است ودر وی هیچ جسم نیست مگر که ببرهان
بداند

بداند واگر رطوبت محسوس بودی بایستی که رطوبت آن هوا محسوس
شدی ودر نفی خلا بهیچ برهان حاجت نیامدی وچون در معرفت
استحالت وجود خلا ببرهان حاجت است معلوم شد که آن
رطوبت محسوس نیست پس معلوم شد که شیخ چرا حکم کرد بدان که برودت
محسوس است وحکم نکرد بدان که رطوبت محسوس است واصلی دیگر
شریف برین بنا است وآن اینست که بنزدیک شیخ سوء المزاج
مختلف سبب الم است وسوء المزاج رطب مولم نیست وحد
الم جز احساس بالمنافی نیست پس اگر رطوبت محسوس بودی بایستی
که سوء المزاج رطب مولم بودی وچون نیست معلوم شد که کیفیت
رطوبت محسوس نیست **اصل دوم** ابو علی در کتاب قانون
حکم کرده است بدانک زهره از صفرا غذا باید واین سخن درست نیست
زیرا که او هم مسلمه دیگر آورده است در آنجه در رطوبت اصلی
کمتر از حکر است وبنزدیک جالینوس شش از حکر در رطوبت اصلی
بیش است وابو علی دلیل کرد بر مذهب خویش بدانک خونی که
غذای شش است خشک تر است از خونی که غذای حکر است وغذا
شبیه مغتذی باید پس باید که شش از حکر در رطوبت اصلی کمتر
باشد وچون این معلوم شد گوییم جوهر زهره جوهری عصبانی
است وطبیعت او سرد است وصفرا گرم است پس چگونه غذای او
گردد با آنک ابو علی مسلم داشته است که غذا شبیه مغتذی باید

پس حق آنست که زهره هیچ غذا نپذیرد از صفرا و ابو علی در
کتاب الحیوان از شفا در باب تشریح زهره و مثانه نقل کرده است
بدانک زهره از صفرا غذا نگیرد پس معلوم شد که آنچه در قانون
گفته است نیک نیست **اصل سیم** ابو علی در قانون میگوید
که الاعضاء اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط کما ان
الاخلاط اجسام متولدة من اول مزاج الارکان و جماعتی میگویند
تکون اخلاط از اول مزاج ارکان نیست بلکه از اول مزاج اغذیه
است پس چنین می بایست که گفتی الاعضاء اجسام متولدة من اول
مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط اجسام متولدة من اول مزاج الاغذیة
والاغذیة متولدة من اول مزاج الارکان و من می گویم که لیس
زیادت خطا است و درست آنست که در کتاب قانون گفته
است پیدا کی استحالت بر دو قسم یکی آنک با مزاج بود دوم آنک بی
مزاج بود و شیخ درین فصل مرتبها و تلونات مزاجی اعتبار
میکند پیدا کی عضوی که متلون شود از امتزاج خلطها متلون
شود اما خلط که متلون شود لازم نیست که از امتزاج غذا
متلون شود بلکه روا بود که از یک غذا متلون شود پس اول
مراتب امتزاج در ارکان است و بعد از آن هیچ امتزاج نیست
تا آنگاه که اعضا از اخلاط متلون شود و در میان این دو مرتبه
در امتزاج هیچ مرتبهٔ امتزاجی نیست بلی مرتبهٔ دیگر است در تلون
مثلا

مثلا آن ارکان ممتزج شوند غذا شوند پس خلط گردد لکن آن مرتبه
مزاجی نیست چنانک بیان کردیم و شیخ در بیان مراتب مزاجی است
پس معلوم شد که حق آنست که وی گفته است و این اعتراض که بر وی
کرده اند از سر نادانی است **الامتحانات امتحان اول**
فرق جیست میان نبض منتظم و میان نبض موزون نبض منتظم آن
باشد که زمانهای حرکت مختلف باشد لکن آن اختلاف را نظامی
بود معلوم مثلا حرکت نخستین نیک با قوت بود و دوم اهسته
و سیم اهسته تر پس بار چهارم همچنان شود که بار اول بوده است و هم برین
طریق ضعیف می شود پس در نظم منتظم مناسبات از میان حرکات معتبر
است و اما در نبض موزون مناسبت زمان حرکت با زمان سکون معتبر
است پس فرق معلوم شد **امتحان دوم** چه فرقست میان نبض
مختلف القرع و میان نبض غزالی مختلف القرع آن بود که اول او مخالف
آخر او باشد در قوت و ضعف و اما غزالی آن باشد که اول او ضعیف
تر بود از آخر او پس مختلف القرع چون جنس است مر غزالی را
امتحان سیم دلالت نبض الذنب الفار بر ضعف بیشتر بود یا
دلالت نبض مسلی ذنب الفار را دلالت بر ضعف دو چندان بود که
مسلی را زیرا که مسلی از ضعف آغاز کند و بتدریج بقوت رسد
آنگاه از آن قوت بهمان تدریج بضعف باز آید و در ذنب الفار
چون یکبار از ضعف بقوت رسد در حال رها کند و سیم مرتبهٔ

بحشین باز دود بس ضعف دنب الفار بیش باشد وقوت در
سیلی افزون بود **علم التشریح الاصول الظاهره**
اصل اول در ضمت اعضا عضوها یا بسیط یا مرکب
بسیط آنست که هر جزوی محسوس که از وی بگیرند در نام و در حقیقت
مماثل کل خود بود چنانک استخوان و گوشت و پوست که هر پاره
که از وی بگیرند هم استخوان باشد و هم گوشت و هم پوست و اما
آنکه جزو محسوس از وی مشاکل کل خود نبود در طبیعت آن را
عضو مرکب و آلی خوانند چون دست و پای زیرا که یک جزو از
دست دست نباشد و یک جزو از پای پای نبود و بدانک آنچه در بسیط
گفتیم که هر جزوی محسوس که از وی بگیرند مساوی کل خود بود از برای
آن محسوس شرط کردیم که اگر لیف فیدرا اعتبار نکنیم سخن باطل بود
زیرا که گوشت و پوست مرکب است از آب و خاک و هوا و آتش
و هر یک از آن اجزا نه گوشت است و نه پوست پس اگر فید محسوس
را اعتبار نکنند از آن جهت باطل شود اما چون فید محسوس را
اعتبار کنند این اشکال لازم نیاید و این دقیقه ابو علی نگاه
داشته است و بیشتر طبیبان آنرا رعایت نکرده اند **اصل**
در ذکر اعضای بسیط اول استخوانست و او از برای آن طلب
آفریده شده است که او اساس تنست و دوم غضروفست و منفعت
او آنست که واسطه بود میان استخوان و میان عضوهای نرم چون
گوشت

گوشت و عصب سیم عصب و منبت او یا مغز است یا نخاع
چهارم وتر است و او آنست که از بیرون عضله رسته است
پنجم رباط و آن سر استخوانها رسته است ششم شریانات و آن رگها
ایست جمعده که از دل رسته است هفتم اغشیه است و آن
احشایی است بافته از لیفهای عصب و سطبری او بمنابت آن رگ
است و او گرد جسمهای دیگر اندر آمده است هشتم گوشت است
و اما ناخن و موی و آنچ بدین ماند شیخ ابو علی درین موضع آن را
یاد نکرده است **اصل سیم** در ذکر مختصری از تشریح
استخوانها جمله استخوانهای تن دویست و چهل و هشت پاره است دو آنک
مغز را پوشیده است و چهار پاره دیوارها است که آن دو پاره بروی
نهاده است و بدان سبب چهار حد پدید آمده است اکلیلی آن
پیش و لامی از پس و دو قشری از راست و چپ و یک پاره زیر است
که قاعده سر است و چهار پاره استخوان رخ است و استخوانهای
فکهای زیرین شانزده است و دندانهای سی و دو و مهره های
پشت و گردن سی و پهلو بیست و چهار و کتف دو و دو استخوان
دیگر بر سر دو کتف که آنرا قله الکتف خوانند و دو استخوان بازو و چهار
استخوان در دو ساعد و شانزده خورده دست و هشت مشت
و سی انگشتان پس جمله استخوانها که در دست است شصت است
و استخوان تهیگاه دو و استخوانهای پای بیرون از پیوندی شصت

است دو پاره راهها و جهار پاره سامها دو نخبین زانوها و دو
شالنگ و دو پاشنه و دو زورقی و هشت خرد و بیست و
بیست و هشت استخوانهای انگشتان جمله شصت است و مجموع
این مهره دویست و چهل و شش است و گرومی دو فخذ را جدا
دارند از استخوان تهی گاه و بدین حساب دویست و چهل و هشت
باشد جدا از استخوانهای خردکی انوانسانی گویند و جدا از استخوان
لامی که متعلق عضلات عضایف حنجره است **الاصول المشکله**

اصل اول در تشریح عصب چشم بدانک هفت جفت عصب
از دماغ رسته است و از پیش دماغ دو فرونی بیرون آمده
است چون دو سر پستان و حس بوییدن بدان باشد و از همسایگی هر یکی
عصبی بیرون آمده است میانه تهی و آنک از سوی راست رسته است بجانب
چپ آمده است و آنک از سوی چپ رسته است بجانب راست آمده
است و هر دو بهم پیوسته چنانک بهنی میان هر دو اندر هم گشاده
شده است و از بهنی فراخ تر شده است و آن جایگاه را مجمع نور
گویند پس هر دو عصب از یکدیگر جدا شده اند بدو شاخ گشته بدین
شکل ✕ و آنچه از سوی راست آمده است هم بسوی راست
باز گشته است و بچشم راست اندر آمد و آنچه از جانب چپ آمده
است هم بجانب چپ باز گشته است و بچشم چپ اندر آمده و هر دو
دالها فراخ شده و گرد رطوبت که یاد کنیم اندر آمده **فصل دوم**
در

در تشریح طبقات و رطوبات چشم بدانک دماغ را دو غشا است
یکی غشاء صلب که مماس استخوان است و دوم غشاء رقیق که مماس
جوهر دماغ است و چون منبت عصبه مجوفه دماغ است لاجرم دو
غشا که روی در آمده است و طبقات چشم از آن پدید آمده چنانک
بیان خواهیم کرد چون عصب مجوف بسکره چشم اندر آمد تا هر دو
غشا از این غشاها و آن عصب فراخ تر شد و نخستین از کنار غشاء صلب
طبقهٔ دست است که آن را الطبقة الصلبیه گویند و در میان او
از کنار غشاء رقیق طبقهٔ دوم دست است و آن را الطبقة المشیمیه
گویند و در میان آن از کنار عصبه مجوفه طبقهٔ دست است و آن را
الطبقة السبلیه خوانند و در میان این طبقه رطوبتی است صافی
و قوام غلیظ چنانک ابکینهٔ گداخته کی آن را الرطوبة الزجاجیه
خوانند و در میان این رطوبت زجاجی رطوبتی دیگر است صافی
و روشن و منزه چون یخ و شکل او گرد است و او را الرطوبة الجلیدیه
خوانند پشت او بدرازی میل دارد تا بهمدام بعصبه مجوفه اندر
نشیند و روی او میل بپهنی دارد تا صور مرئیات را در روی
موضعی بزرگ تر باشد و چون رطوبت جلیدی گرد باشد
دایره بزرگ تر روی آن بود که بر میانهٔ او باشد و رطوبت زجاجی
از سوی پشت او تا بدایرهٔ بزرگ تر گرد او در آمده است
و بعد از این از کنار رطبقهٔ شبکی طبقهٔ دگری رسته است بغایت

تنک و لطیف و گرد زجاجی در آمده و آنرا الطبقة العنکبوتیه
گویند و بر بالای او از کنار طبقهٔ مشیمی طبقهٔ دیگر است کی آن را
الطبقة العنکبوتیه گویند و رنگ او اسمان گون است زیرا کی
این رنگ با نور بصر از همه رنگها موافق ترست و او را از برای
ای آن طبقهٔ عنبی گویند کی برابر موضع دیدار ثقبه است
مثل ثقبهٔ انگور که دنبال او بگشند تا نور بصر از عصب مجوف
و از جلیدیه بگذرد و ازین ثقبه بیرون تابد و هرگاه کی این ثقبه
باطل شود بینایی باطل گردد و در اندرون این طبقه خملها است
نرم و درون وی صلب است خاصه گرد ثقبه و فایده آنست کی
تا گرانهاء ثقبه راست بایستد و ثقبه گشاده بماند و بر بالای
این طبقه طبقهٔ قرنی و آن از کنار غشاء صلب رسته است
و این طبقه شفاف است و صلب و جهاد نوتا اگر یکی را خللی
افتد دیگرها بماند و مجموع این طبقات کی یاد کردیم شش است
سه در زیر جلیدی است و آن طبقهٔ صلب است و مشیمی و شبکی
و سه بر بالاست و آن عنکبوتی و عنبی و قرنی است و اما طبقهٔ
هفتم و آنرا ملتحمه گویند طبقه است از گوشت سپید و چرب
و با عضلها کی حرکت چشم بدان است آمیخته گشته **اصل سیم**
در سبب رنگهاء چشم بدانکه سبب سیاهی چشم هفت است نخستین
و دومین انکه روح باصره بسیار و با کدورت بود زیرا کی عصب مجوف
را

را میان پر نور است و نور از آن عصب بر طبقهاء چشم تابد و چون
این نور اندک یا تیره باشد طبقها را روشن نتواند کرد بل کی طبقهٔ عنبیه
بر نور غلبه کند سبب سیم و چهارم صغر رطوبت جلیدی است یا انکه
اندرون تر باشد لاجرم صفا و صقالت کمتر نماید سبب پنجم و ششم
بسیاری رطوبت بیضی یا تیرگی اوست زیرا کی این رطوبت در پیش
جلیدی است و هرگاه کی بسیار بود یا کدر باشد صفاء رطوبت جلیدی
را حجاب کند سبب هفتم سیاهی طبقهٔ عنبی است هرگاه کی این همه
سببها جمع شود چشم سخت سیاه باشد و اگر ضد این سببها جمع شود
چشم ازرق بود و اگر بعضی سببهاء سیاهی و بعضی سببهاء ازرقی حاصل
شود چشم شهلا باشد و اگر اسباب زرقت بیش بود چشم شعلا
بود **الامتحانات امتحان اول** چرا بعضی مردم در وقت
طفلی شهلا چشم بود و چون بزرگ شود سیاه چشم شود و بعضی
باشند کی در اول عمر سیاه چشم باشند و در پیری شهلا شوند
چون سبب شهلا بودن چشم زرقت طبقهٔ عنبی بود آن
زرقت با آن ناتمامی نضج بود چنانک میوهای نارسیده سبز
باشد و چون چنین بود هر وقت کی نضج تمام یابد آن زرقت
زایل شود و بدین سبب کودک شهلا چشم بود و چون بزرگ
شود سیاه چشم گردد و باشد کی سبب زرقت آن باشد
کی آن رطوبت کی رنگ طبع وی بود متحلل شود لاجرم رنگ زایل

کرد چنانک نبات در وقت خزان بی رنگ شود و بدین سبب مردم
سیاه چشم چون بدو شوند سهلا کردند **امتحان دوم**
منفعت طبقهٔ عنبی چیست شیخ می گوید تا مانع و حایل بود میان
رطوبت جلیدی که در غایت صفا و نهایت شفافی است و میان
رطوبت بیضی که لزج و کدر است و مسیحی در کتابهای خود می آرد
که بیضی در زیر عنکبوتی است و این بر خلاف جملهٔ طبیبان گفته
است و بر آن تقدیر در وجود وی هیچ منفعت نباشد **امتحان**
سیم منفعت جلیدیست در آن که منفذ دو عصب و در یکدیگر گشاده
است تا اگر در یکی خلل افتد روح باصره بجانب دیگر آید و قوت
ادراک یک جانب فایدهٔ ادراک هر دو جانب بدهد و دیگر اگر روح
باصره در یک جایگاه جمع نشدی بایستی که یک چیز را دو دیدندی
و درین باب منفعتهای دیگر است و درین موضع این قدر کفایت
است **علم الصیدنه** مراد بدین علم دارو
شناختن است و در سه اصل ظاهر سه دارو بخواهیم آوردن
و در سه اصل مشکل سه مسئله از علمیات ادویهٔ مفرده بیاریم و سه
امتحان دیگر بیاریم تا وفا کرده باشیم بشرط این کتاب **الاصول**
الظاهره اصل اول در بلسان و این درختی است در مصر
بجایگاهی که آن را عین الشمس گویند و برگ و بوی او مانند برگ
و بوی سذاب است و روغن او از حب او بهتر باشد و حب او
از

از عود او بهتر بود و روغن بدین طریق حاصل کنند آن را
با هنی شرط کنند در وقتی که کوکب شعری طلوع کند پس هر چه از آن
روغن رشح کند جمع کردانند به پنبهٔ پاکیزه و در هر سال از وی رطلی
چند بیش حاصل نشود و طریق انمودن روغن او آنست که او را
بر شیر چکانند شیر منعقد گردد و اگر بر آب چکانند با آب مختلط
گردد و آب را غلیظ گرداند و اگر بر گوبا پس پاره کنند پس
بآب بشویند زایل گردد و بهتر او آن باشد که تازه بود و آنچه
کهن بود و غلیظ شده باشد نیک نبود و آن را بروغن صنوبر و
روغن مصطکی و بمومی که در روغن حنا گداخته باشند معشوش گردانند
و او در درجهٔ سیم است از حرارت **اصل دوم** در مشک
مشک نافهٔ حیوانی است مثل آهو بره و بهتر او آن معدن تبتی است
آنگاه ختنی آنگاه فرغیزی آنگاه هندی و اگر چنانک غذای آن حیوان
از سنبل بوده باشد یا از بهمن سرخ و سپید نیک بود و بهترین رنگهای
او تفاحی بود چنانک میل او بزردی باشد و او تریاک زهرها
است **اصل سیم** در عود بهترین اصناف او عود هندی
است و او آنست که از میانهٔ شهرهای هند آرند و بعد از آن عود
جبلی و در وی فضیلتی است بوی در جامها بهتر کند آنگاه عود
سمندوری آنگاه قماری و بعد از آن صینی و او تند و شیرین باشد
و علی الجمله بهترین عودها آنست که در زیر آب شود و آنچه

بوسراب ایستد نیک نبود و طبع او گرم و خشک بود **الاصول**
المقالة اصل اول در اقسام ادویه داروها یا معدنی
بود یا نباتی یا حیوانی اما معدنی باید که از بهترین معادن آن
ادویه باشد چنانک قلقند قبرسی و زاج کرمانی و باید که از
غش و چیزهای خارجی بود و اما نباتی بر اقسام است بعضی
برگ است و بعضی تخم و بعضی بیخ و بعضی شکوفه و بعضی ثمره و بعضی
صمغ و بعضی آن نبات بتمامت اما برگها آن وقت باید گرفتن
که بغایت بزرگی خود برسد و پیش از آنک رنگ او متغیر شود
و اما تخم آن وقت باید گرفتن که نزدیک ریزیدن بود و اما
شکوفه آن وقت باید گرفتن که تمام بشکفد و پیش از آنک پژمرده
گردد و اما ثمره آن وقت باید گرفت که رسیده شود و وقت
کمال او در آید و اما شاخ آن وقت باید گرفت که تازه بود
و پژمرده نشده باشد و اما آنچه بتمامی بگیرند باید که تازه
بود و تخم او تمام شده و هرچه ازین اقسام در وقت صفاء
هوا بگیرند بهتر بود از وقت تری هوا و این داروهای
بستانی کم از بیابانی بود و بیابانی کم از کوهی باشد و بهترین
آنچه از کوه بود آن باشد که جایی بود که بادها بوی
منفذ بود و آفتاب بروی تابد و هرچه رنگ او کاملتر
و طعم او قوی تر و بوی او تیزتر باشد آن بهتر بود اما
صمغها

صمغها چون منعقد شود و هنوز خشک نشده باشد بباید گرفتن
و اما داروهای حیوانی باید که آن حیوان جوان و با قوت
گیرند و بروی عیبی نباشد اینست اقسام داروها
اصل دوم در طبایع داروها ترکیب دارو یا آن
بسایط بود یا آن مرکبات باشد آنچه از بسایط بود چنان بود
که چهار عنصر با یکدیگر ممتزج شوند و بسبب آن امتزاج ایشان را
طبیعتی حاصل آید و اما آنچه از مرکبات ممتزج شود چنان بود که
چیزهایی بود که هر یک را طبیعتی بود حاصل شده از ترکیب عناصر
آن چیزها بار دیگر ممتزج گردند و بآن امتزاج ایشان را
طبیعتی دیگر حاصل شود و این را امتزاج دوم گویند و این قسم
یا صناعی بود چنانک در معاجین یا طبیعی بود و این بر دو قسم
باشد یا تفریق میان آن دو مفرد حاصل شود بطبخ و غسل
یا شود اگر شود چنان باشد که با بوند در وی قوی است محلل
و قوتی است قابض و لین هر دو قوت بعد الغسل و الطبخ
با او باقی بود و آنچه بطبخ تفرق میان آن مفردات حاصل
شود چنانک کرنب که آب او مطلق است و جرم او قابض
و این امتیاز بطبخ حاصل شود و باشد که بمجرد غسل شود چنانک
کسنه کاسنی که بر سطح او رطوبتی است لطیف و جرم او غلیظ
و بارد است و اگر آن را بشویند آن لطف از وی زایل شود

اینست که مصطفی علیه السلام بهی فرمود از شتن او **اصل**
سیم در طریق معرفت طبایع داروها طریق معرفت داروها یا تجربه
است یا قیاس و تجربه را هفت شرط است **اول** انک دارو خالی بود
از کیفیات غریب **دوم** انک بر علت مفرده تجربه کنند نه بر
علتی مرکب **سیم** انک بر علتهای متضاد تجربه کنند **چهارم** انک
قوت دارو نباید که مقابل قوت مرض باشد **پنجم** انک اعتماد
بر آن فعل کنند که از وی در اول حاصل شود **ششم** انک آن اثر
از وی مکرر شود **هفتم** انک آن تجربه بر تن آدمی بود و اما
قیاس بسیار است **اول** انک در جسم و قوام متماثل باشند و اگر
یکی از یک مسخن زود تر سخونت پذیرد که دوم لابد آن چیز گرم
تر بود و در جانب برودت همچنین **دوم** هرچه طعم او حریف
و حاد و تیز و ملح بود دلیل حرارت کند و هرچه حامض و قابض
و عفص باشد دلیل برودت کند و هرچه حلو و دسم و ثقل
باشد میل او بحرارت باشد و هرچه میل او بحموضت و تکرج
بود دلیل برودت کند **سیم** رنگ و بوی اعتماد نیست الا
آن وقت که یک نوع گاه سپید بود و گاه برنگ دیگر شود
پس در آن موضع سپیدی بروی غالب تر باشد میل او بسوی برودت
بیش بود **الامتحانات امتحان اول** هر کیفیت که در بسیط
و در مرکب موجود بود آن کیفیت در بسیط کاملتر از آن باشد
که

که در مرکب و آب جمهی بسیط است و طبیعت او برودت
است با آنک برودت افیون سخت بسیار بیش از آنست که
برودت آب این اشکال را چه جواب جواب فعل افیون
بکیفیت نیست بل که بخاصیت است و فرق میان کیفیت و
خاصیت آنست که چون عناصر ممتزج شوند امتزاج ایشان سبب
آن گردد که ایشان مستعد شوند صورتی را که آن صورت
نه حرارت بود و نه رطوبت و نه برودت و نه یبوست بل که
او را حقیقتی دیگر بود همچنانک خاصیت مغناطیس در آهن
ربودن چیزی است بخلاف این کیفیتها **امتحان دوم**
چرا چون سپیداب بخورند امعا را مجروح کند و اگر بر ظاهر
نهند مجروح نکند و پیاز بر خلاف این بود جواب بیان
چون جزو ده شود قوت هاضمه طبیعت او را بگرداند و حدت
او را بشکند **دوم** انک او را در بیشتر اوقات با چیزی دیگر
خورند **سیم** انک در معده و امعا رطوبات غلیظ آمیخته شود و سورت
او کمتر شود **چهارم** انک در اندرون یک موضع مدتی دراز
قرار نگیرد **پنجم** انک او را در باطن یک موضع التقا
محکم نباشد **ششم** انک قوتهای طبیعی که در باطن است در حال
آنچه شایسته باشد حزن گرداند و آنچه ناموافق بود دفع کند
و اما چون از بیرون بر عضوی نهند این هر شش علت را

منحاصل باشد لاجرم ظاهر را مجروح کرداند واما سبب اب او
چیزی است غلیظ واو را در مسام هیچ نفوذ نیست لاجرم مجاری
روح نرسد اما چون خورده شود مجاری روح محتبس شود آن
مضرتها حاصل کردد پس مرض ظاهر شد **امتحان سیم** قوت
حشایش تا چه مدت ماند سه سال بیش قوت ایشان نماند الا در بعضی
داروهای اندک چون خربق وغیران وچون کهنه شوند از ضعف
فایده ان بدهند **علم الخواص** بدانک درین علم خبط
وتخلیط بسیار است وما درین کتاب نه چیز از انچ بعقل نزدیک تر
است از کتاب محمد زکریا یاد کنیم **حیلهٔ اول** بکیر سرکهٔ بغایت
تیز وپارهٔ نوره ونوشادر در وی بیفکن وتخم مرغ در وی بنه وسه
شبانروز بکذار تا نرم شود انکاه در شیشهٔ که سر او تنک باشد بکن
واب سرد بروی بریز تا سخت شود چنانک بوده است واکر همان
سرکه در شیشه کنی آن خایه را بیرون توان آورد **حیلهٔ دوم**
اکر خواهی که ماهی را در حرکت آری بکیر فندقی میان تهی وقدری
سیماب در وی کن وان سوراخ استوار کن پس در شکم ماهی بنه
وآن ماهی را بر تابهٔ کرم بنه در حال بجنبد ودر حرکت اید **حیلهٔ
سیم** اکر خواهی که بر تخم مرغ چیزی نویسی چنانک چون تخم
مرغ پخته شود وپوست از وی باز کنی ان نبشته ظاهر بود
قدری زاک رنکرزان در اب افکن ویک دو ساعت در افتاب

بکذار

پس انچه خواهی بدان بر تخم مرغ بنویس وچون خشک شود بر اتش
بریان کن چون پوست از وی باز کنی آن نبشته باقی بود **حیلهٔ
چهارم** اکر خواهی که مکس از خانه بیرون کنی یکیر بیخ نرکس وعاقرقرحا
وکبریت ودراب بکوب وآن اب در خانه بزن هیچ مکس دران
خانه زنده نماند **حیلهٔ پنجم** اکر خواهی که مردم در وقت شراب
خوردن روبهای یکدیکر سیاه بینند یک درم از دم الاخوین بستان
واز ان پلیتهٔ بسازوان را در چراغدان اهنین بنه وروغن زنبق
در وی کن وانرا بر افروز اما باید که دران خانه چراغ دیکر نبود
واکر در روغن بنفشه قدری کبریت کازران در اندازی وبدان چراغ
بر افروزی همین فعل کند **حیلهٔ ششم** اکر انکبین وزنجبیل مقدار
یک حبه بستانی ومتاع زایدان بیالایی وبا زن مباشرت
کنی ان زن هیچ کس را جز تو نخواهد **حیلهٔ هفتم** اکر خواهی که
مرغان را بی دانی صید کنی مقداری کندم بستان ومقداری کبریت
زرد وآن کندم را با آن بجوشان پس ان کندم را در بیش مرغان انداز
تا بخورند ویک ساعت صبر کن پس ایشان را بدست بکیر **حیلهٔ
هشتم** اکر خواهی که اتش بدست کیری ودست تو نسوزد قدری
از کاغذ خالص بکیر وباب حل کن ودست وانکشتان بدان
تنک بمال پس اتش در دست کیر دست نسوزد **حیلهٔ نهم** اکر
خواهی که تخم در زمین بپاشی وهمان ساعت بروید بستان شاهدانه

نقدی مقشر و در زمین بپاش و آب بروی بریز و یک ساعت صابر
کن و در حال بیرون آید و ازین نوع حیلها بسیار دیده ام لکن
آنرا در تجربه نیاورده ام تا صحیح ان باطل جدا کردد و این قدر کی نقل
کرده شد عهده درستی ان التزام نمی کنم بل که جان دیده ام نبشته ام

علم الاکسیر و هو علم الکیمیا الاصول

الظاهرة **اصل اول** در اقسام معدنیات در اقسام
چیزهای معدنی چهار است بسایط معدنیات را یا ترکیبی محکم
باشد یا نباشد اکر باشد یا چنان بود که اکر مطرقه بروی زنند بشکند
یا نشکند انچه بشکند چون یاقوت و لعل و زبرجد باشد و انچه
نشکند هفت است زر نقره مس آهن قلعی اسرب
خارصینی و انچه ترکیب او محکم نیست یا تری ان را تحلیل کند
چنانک نمک و زاک و نوشادر یا تری آنرا تحلیل نتواند کرد باسانی
چون کبریت و زرنیخ و سیماب و بدانک آن هفت چیز که خابسک
بدبود ایشان را اجساد سبعه خوانند و فلزات کویند اصل همه
سیماب است و کوکرد و تلون کوکرد از آبی باشد که با خاک و هوا
ممتزج شده باشد و بسبب حرارت قوی نضج تمام یافته تا ذهبیت
در وی حاصل شده باشد و بسبب برودت منعقد کشته و تلون
سیماب از امتزاج آبی بود با خاک لطیف که طبع کوکرد داشته
باشد و باید که آن آب هیچ جانب از ان ظاهر نشود مکر که این خاک

بران باشد و این بر مثال قطره آب بود که بر روی خاک نرم افتد
و اجزاء خاک لطیف کرد او در آید و همچنان بماند و اکر دو قطره
چنین بهم رسند روا باشد که آن غلاف خاک بشکافند و ان هر دو
آب بهم پیوندد و آن خاک همچنان کرد ایشان در آید پس هم برین وجه
سیماب متلون شود **اصل دوم** در کیفیت تلون این
هفت جوهر بدانک ترکیب این هفت جسد از سیماب و کوکرد است
و اختلاف ایشان از برای اختلاف پاکی و پلیدی سیماب و کوکرد
است یا از برای نضج و زیادت و نقصان آن اما هم از سیماب بود
صافی که بخاری کبریتی صافی بوی رسد و نضج یابد و انکاه ببرودت
منعقد کردد و اکر چنانک این سیماب و این کوکرد صافی تر بود
در ان نضج کاملتر باشد زر حاصل شود و اکر سیماب و کوکرد خالص
باشند و قوت صبغ کاملتر بود لکن پیش از نضج تمام ببرودت
منعقد شود خارصینی آید و اکر سیماب خالص بود لکن کوکرد را
سوختکی باشد از ان مس خیزد و اکر سیماب تیام بود و کوکرد
همچنین تباه شد و در نضج سوختکی نزدیک شود آهن آید و اکر
سیماب پلید بود و کوکرد کذلک پلید باشد و نضجی تمام نیابند
و ترکیب محکم نشود سرب آید و اکر سیماب تیکو بود لکن کوکرد
بد باشد ترکیب محکم نشود قلعی آید **اصل سیم** در انک صنعت
کیمیا چکونه باید طلبیدن بدانک چون کسی خواهد که نقره را از کنه

یا مس را نقره کند لابد او را رنگی سرخ باید از برای زر و رنگی سپید
باید از برای نقره و تا آن رنگ با گوهر نقره یا با گوهر مس آمیخته
نشود مقصود حاصل نیاید و تا گوهر نقره و گوهر مس نرم و سیال
نبود آن صبغها با وی آمیخته نشود و باید که آن صبغ بر آتش
نسوزد و باید که باقی بود و باید که در داخل و خارج او عوض کند
و خاصیتهای زر و نقره پیدا کرداند پس دوایی می باید که در وی پنج
خاصیت باشد اول آنکه رنگ کننده باشد دوم آنکه با گوهر مس
و نقره گداخته بیامیزد سیم آنکه نسوزد چهارم آنکه باقی ماند
پنجم آنکه خاصیت زر و نقره از وی ظاهر گردد و هیچ دارویی
معروف یافته نشد که این پنج خاصیت در وی حاصل بود لاجرم حکیمان
جهد کردند تا صبغی بیافتند که آتش وی را نسوزد و جوهری دیگر که
با اجساد آمیخته شود و جوهری دیگر که لحام کننده بود میان این
صبغ و میان جسد و جوهری دیگر که بر آتش باقی ماند پس این داروها
با یکدیگر بیامیختند چنانک ترکیبی محکم حاصل شد و از مجموع آن یک
جوهر پدید آمد که از وی این جمله خاصیتها که مطلوب بود حاصل
شد و آن اکسیر است و حکیمان صبغ را طبع آتش نهاده اند و آن جوهر
که لحام کننده بود آن را نفس گویند و او را طبع هوا نهاده اند و آن جوهر
که با اجساد بیامیزد آن را روح خوانند طبع آب نهاده اند و آن جوهر
که بر آتش باقی ماند آن را کلس گویند طبع زمین نهاده اند و چون این

چهار

چهار طبع در وی کامل باشد اکسیر اعظم بود **الاصول المشکله**

اصل اول در تصعید سیماب سیماب را بگیرند و با زاک
و سرکه بکنند چون در زاک اثر سیماب ظاهر شود آنگاه آن را در دیگ
کنند و سر دیگ را وصل محکم کنند و بگل حکمت در گیرند و در آتش نهند
یک شب بس بگذارند تا سرد شود و هم برین طریق که گفته شد
سه بار تصعید و تسویه کنند آنگاه بیرون کنند و دیگی که آن را دیگ
آثال گویند بستانند و پاره نمک درین دیگ کنند و آن زاک با
سیماب آمیخته را در آن دیگ کنند و آلتی که آن را مکلیه گویند
بر سر آثال نهند و آن هفت بار تا دوازده بار تصعید کنند بعد
از آن هرچه از سیماب صافی و مطهر و روح بود جمله چون برف
منعقد شود و اگر از آن قدری بر مس طرح کنند بشرطی که معتبر است
مس را برنگ سیم گرداند چنانک جز در دیگ خالص ظاهر
نشود که آن مس است **اصل دوم** در صبغ بگیرند یک
جزو از قلی و یک جزو از اهک آب تا رسیده و ده جزو آب
گرم و آن را بجوشانند تا سبکی بود و دو آنچه باقی ماند یک شب
رها کنند تا صافی شود و روز دوم از قلی و اهک بروی اندازند
و همان عمل که گفته شد بکنند تا نه بار و بعد از آن آنچه باقی ماند
از آن صافی کنند پس آن آب را بگیرند و در خنبره کنند و
مقداری از آن کوکرد یا دی خالص بستانند و آن را نیم کوفته کنند

و در کیسه نهند و آنرا در میان خنبره بیاویزند و باید که آن آب
بیش از انجا که موضع دارو است از کیسه نرسد پس این خنبره را در
دیگی نهند و گرد بر گرداگرد او پر از ریگ کنند چنانک سر خنبره از ریگ
بیرون ماند انگاه آتشی بغایت نرم می کنند تا رنگ کبودیت جمله دران
آب در آید دو کرت یا سه کرت انگاه آن آب را در ریگ مضاعف
دو برطوبت تقطیر کنند با آتشی بغایت نرم انگاه آنچ باقی ماند سیر که
مقطر بشویند یا باب حماض انرنج مقطر کرده تا سواد احتراق از
وی برود و انچه از وی باقی ماند صبغی باشد لطیف و مطهر
و چون آنرا باکلس یاد کرده شد و یا کلس یاد کنند و انرا دفن کنند
تا حل شود انگاه عقد کنند مقصود حاصل شود و در هر موضعی این
مواضع اسرار بسیار است و اگر بذکر او مشغول شویم دراز شود

روح

اصل سیم در اکسیر حیوانی بدانک اکسیر حیوانی
از همه نوعها شریفتر است هیچ بهتر از آن نیاید کی از موی آدمی
بود و حکماء عالم در مدح موی مبالغتها کرده اند و طریق او آنست
کی موی آدمی جوان تن درست بگیرند و آن موهای سپید پاکیزه
کنند و در شستن آن مبالغت نمایند و آن را پاره پاره کنند
و در قرع و انبیق انرا تقطیر کنند اول آبی کی از وی بیرون آید
انگاه روغن و انچه باقی ماند در قرع انرا سوختن کنند باتش کی تهاء
بسیار تا کلسی تمام النار شود و صبغی کی مطلوبست دران روغن بود
پس آن

پس این روغن را دران آب کی از وی گرفته ایم طبخ کنیم طبخ کردنی
بر نق تا رنگ دران آب آید انگاه آن آب را مقطر کنیم انچه بماند
صبغ بود و روغن را در آبهای تیز معتدل طبخ کنیم تا مطهر شود پس
ما را چهار رکن حاصل گردد **اول** طبخ **دوم** روغن **سیم** آب
چهارم کلس مبیض و فضیلت این چهار رکن بر انج معدنی است بود چون فضیلت
انسان بر معدنیات بود و محمد بن زکریا رحمة الله میگوید من این اکسیر
را ساختم چون تمام شد یک مثقال بیست هزار مثقال مس را زر گردانید

الامتحانات امتحان اول روا بود کی مس را خاصیت و حقیقت
زر پیدا شود یا نی شیخ ابو علی می گوید روا بود کی مس برنگ و ثقل چون زر
گردد چنانک بگوگرد میسور د اما آنک ماهیت او ماهیت زر شود چو
ازین معلوم نیست زیرا کی هر نوعی را فضلی است و این فصل غیر
کون و ثقل است و حقیقت آن فصل معلوم نیست و چون حقیقت
او معلوم نیست قصد کردن تا عدام و تحصیل او و کی معلوم گردد
امتحان دوم چیزی بصبغی رنگین کردن محسوس است اما
چیزی سبک را ثقیل گردانیدن محسوس نیست سپید روی از
امتزاج مس و قلعی حاصل شود تا آنکه از هر دو ثقیل تر است زیرا که
مس و سپید روی و قلعی در حجم برابر اند چون سپید روی حل
وش دهنا رو دو دانگ بود **امتحان سیم** کل حکمت چگونه
باید کرد بنان خاکی که در وی هیچ سنگ ریزه نبود و انرا در موضع

دهم حل دهم دنار و دهم باشد و قلعی سی و هشت دینار و دو دانگ بود

پاکیزه بنهند وقدری آب بران فشانند و دست بران نبرند پس بگذارند
تا خشک شود انگاه آن را نمک بگویند و بشعر بیزند پس آبی که در
وی نخاله آرد کوچ کرده باشند یک شبانروز بر آن خاک ریزند تا گل
شود و سرگین اسب را بیزند بغربال و بار دیگر بشعر بیزند تا خاک
فرو شود و آن را بجوب نیک خرد کنند و آن را با گل راستار راست بیامیزند
و هر یک رطل از آن گل را در سنگ نمک طعام بر کنند و مقداری
از سفال کوفته بیخته و کمی از موی است خرد کرده و آن را سه
شبانروز می مالند و بعد از آن استعمال کنند **علم الجواهر**
درین علم شرح احوال نه نوع از انواع جواهر یاد کنیم بر سبیل
اختصار اگرچه از شرط کتاب اعراض کرده باشیم **اصل اول**
در یاقوت و رنگهای اجناس یاقوت چهار است سرخ زرد سپید
و سیاه اما یاقوت سرخ بر اقسام است **اول** رمانی **دوم** بهرمانی
یعقوب کندی میگوید او چنان باشد که معصفری که آن را در آب
سرد کنند تا درین آب رسوب کند **سیم** ارغوانی **چهارم** لحمی
پنجم گلناری **ششم** وردی و از همه قیمتی تر یاقوت سرخ
است و رمانی از انواع سرخ قیمتی تر است گفته اند نگین یاقوت
سرخ که مسوح باشد و بر شکل مربع مستطیل اگر نیم دانگ باشد قیمت او
ده دینار بود یک دانگ را سی دینار دو دانگ را صد و بیست دینار
نیم مثقال را چهارصد دینار و یک مثقال را هزار دینار و دو مثقال

از حد قیمت در گذرد و جمله انواع یاقوت را شش خاصیت است
اول آنک جمله سنگها را با آهن سوراخ کنند الا یاقوت که با الماس سوراخ کنند
دوم آنک چون خواهند که او را جدا دهند جزع یمانی بگیرند و بسوزند
تا چون اهک شود آنگاه در آب نیلش بسایند آنگاه بر صحیفه مس کنند
و یاقوت را بدان بسایند تا روشن و ابدار شود **سیم** آنک یاقوت را شعاع
بود و جواهر دیگر را چندان شعاع نبود **چهارم** آنک از همه جواهر گران سنگ
تر بود **پنجم** آنک بر آتش پایدار بود و سبب این دو خاصیت آنست که
هرچه در میان او هوایی بود چون در آتش نهند آن هوا بمقدار بزرگ شود
و چون هوا در مقدار زاید گردد آن جسم را شق کند لا محاله و چون شق
کرده باشد آتش در میان او رود و پاره می کند تا آن وقت که بکلی فاسد
کند و یاقوت چون در میان او هیچ هوا نیست لاجرم از همه ثقیل تر است
و بر آتش نسوزد خاصیت ششم آنست که رنگ در آتش زایل نگردد و این
خاصیت یاقوت سرخ را بود اما رنگهای دیگر لابد زایل شود و اما موضع
یاقوت کوهی است عظیم بزرگ در پس جزیره سرندیب آن را کوه هون
گویند یاقوت آنجا باشد و چون باران بارد سیلاب آن یاقوت
پاره فرود آرد و می گویند چون آفتاب بر آن کوه تابد آن کوه
سخت روشن گردد بسبب شعاع یاقوت پارها و از خاصیت او آنست
که معرج است و هر کس که آن با خود دارد معظم باشد زیرا که از سنگهای
است که تعلق بآفتاب دارد **اصل دوم در لعل**

ابو ریحان می گوید که این جوهر در روزگار قدیم نبوده است بل که
وقتی در بدخشان زلزله افتاد و آن کوه بدان سبب شکافته
شد و در میان آن شکاف چیزهایی بود بر شکل تخم مرغ لکن
بزرگتر چون یکی را از آن بشکستند لعل از میان آن بیرون آمد
پس استادان این صنعت عاجز شدند در جلا دادن آن تا از وقت
که تجربه بسیار سنگی یافتند که آنرا پرنجه گویند مانند ملوقشیثا ذهبی
و او را بدان جلا دادند و او چهار نوع است سرخ بنفش سبز زرد
و بهترین همه سرخی است که او را بیازکی گویند **اصل سیم**
در زمرد و باشد که او را زبرجد گویند و باشد و باشد که نام زبرجد
بر آن نهند که سبزی بغایت کمال نبود و مهتر او آن بود که در سبزی
مانند ساق چکندر بود و آن را بدان سبب سلقی گویند و معدن
او کوهی است در شهرهایی که بالای مصر است و بهترین او آنست که
رنگ او بثبوت بود و نیک ابدار باشد و در روی او هیچ کلف نبود
و او جوهری است سبک و نرم و البته او را قوت اثر نباشد
و بهترین او را یک درم بچاه دینار بود و خاصیت او آنست که
هر کس که انگشتری این نگین در انگشت کند در وقتی مختار چون
ماه مقارنه آفتاب بود در میزان هیچ خواب ناخوش نبیند
اصل چهارم در پیروزه او سنگی است که در بعضی
کوههای نیسابور بود و هر چه از وی نرم تر بود بهتر باشد و بهتر
او

او آنست که آن معدن بواسحاقی بود و رنگ او تمام باشد و نرم بود
آنگاه آنچه شیوه تمام بود قیمت یک درم از ابواسحاقی نیکوده دینار
است و عراقیان ممسوح می خرند و خراسانیان مدود **اصل**
پنجم در عقیق عقیق دو نوع است یمانی و هندی یمانی بهتر بود
و آنچه زرد بود نزدیک زرجانک هیچ سرخی در وی نباشد بهتر آن
همه بود و باشد که با زردی اندکی سرخی بود و صفالت پذیر
باشد و رومیان این نوع دوست دارند و سیم آنک نیک سرخ
باشد و این نزدیک عرب تفیس تر بود و باید که در رنگ او هیچ
اختلاف نباشد و بهترین او آن بود که از معدنی آرند که آنرا معزی
گویند زیرا که در این معادن بسیار است و آنچه هندی بود او را
قدری نباشد **اصل ششم** در بلور و آن سنگی صلب است
و بیشتر سنگها را پاره کند و نیکوتر او بلور عزنی باشد و باشد که
در عرب پاره یابند از بلور چندانک غشایی کرد او در آمده بود
چون آن غشا را بشکنند آنچه از میان او بیرون آید در غایت
صفا و لطافت بود و باشد که از جزیره سوند بیب آرند لکن در
غایت صفا نباشد و او را بحیله توان گداختن و اگر کسی بگدازد
آنرا و رنگ کند چنانک ثقل او باقی بود نزدیک باشد بیاقوت
اصل هفتم در الماس او سنگی است سپید نزدیک برنگ
سیماب چنانک آبگینه مزعون و او را از معدن یاقوت گیرند

وگاه باشد کی اورا شش زاویه باشد و باشد که هشت زاویه
بود و سطوح این مثلثات گرد او در آمده بود و اهمد سنگها را
بشکند و اگر بر سندان نهند و خایسک بروی زنند بسندان فرو
شود کبدک می گوید طریق شکستن او آنست که در میان موم نهند
یا در میان کلک و انگاه خایسک نرم بروی می زنند تا پاره شود و
بهترین او آن بود که از وی شعاعی چنانک از قوس قزح بود
ظاهر شود و مردمان را در کیفیت استخراج او از معدن رو ابتنا
است و از آن جمله یکی آنست کی جامی آبگینهٔ بر سر خانهٔ خطاف
نهند تا خطاف این سنگ بیارد و بر آن آبگینه نهد و از بس
که بر آن قوت کند آن آبگینه شکسته شود و این از عجایب حکمت
غریب نیست که موغکی را بدین مختصری این الهام ارزانی دارد
و از خاصیتها الماس آنست کجون او را در دهان گیرند دندانها
پاره پاره کرده و جماعتی گفتند که لرزیدن سبب است که در آن موضع
سم افعی بسیار باشد و این سخن از حق دور است و این سنگ تعلق
بآفتاب دارد و آنرا در علم طلسمات اثرها غریب است که بکار آید

اصل هشتم در مغناطیس گفتند او بر دو نوع است یکی آنک
آهن کشد دوم آنک آهن از وی بگریزد خواجه ابو علی میگوید
اگر کسی را سوزن آهن داده باشند جون مغناطیس مسحوتش بدهند
آن سوزن را بیارد و در حیل محمد بن زکریا دیدم که اگر کسی آن را
حل

حل کند و بر کف دست خود مالد و بگذارد تا خشک شود آنگاه
آن دست بر عقلی نهد نقل کنانده شود **اصل نهم** در مروارید
و آنچه از آن صدف است و او را اقسام است اول مدحرج دوم آنک
بر شکل زیتون بود سیم آنک مخروطی شکل بود چهارم آنک بر شکل
شلغم بود و رسم بها کردن مروارید آنست که اعتبار وزن و شکل
او کنند و گفته اند آنچه بغایت گرد باشد و در وزن یک مثقال
بود قیمت او هزار دینار بود و اگر سه دانک قیمت او هشتصد دینار
بود و اگر چهار دانک بود قیمت او پانصد دینار بود و اگر پنج دینار بود
قیمت او دویست دینار بود و اگر دو دانک بود قیمت او پنجاه دینار
بود و اگر دانگی و نیم بود قیمت او بیست دینار بود و اگر دانگی بود قیمت
او پنج دینار بود و اگر سه طسوج بود قیمت او سه دینار بود و اگر نیم دانک
بود قیمت او یک دینار بود و قیمت زیتونی بر ثلث قیمت مدحرج
بود و اما اقسام دیگر را قیمت بسیار نباشد **علم الطلسمات**
آنچه درین علم آورده اند محظور شرع است نشاید باین عمل کردن
الاصول الظاهر اصل اول در طلسمی که از برای جاه
و منزلت کنند و زیادتی هیبت و قوت و شجاعت جون خواهی
که این طلسم را بسیاری نگاه دارند آفتاب در یکی از این درجها
باشد اما از حمل درین درجات اده مده ح و اما از ثور
ح و اما از جوزا ه و با و اما از سرطان نه و اما از اسد

وح کر واما از میزان از طح کح واما از عقرب ا
واما از جدی نو کح واما از حوت ه نو چون آفتاب در یک درجه
از این بیست و پنج درجه که گفته شد نزول کند و مریخ باید که در تاسع
آفتاب بود یا در عاشر او زحل در یکی از برجهای ساقط از برج
آفتاب پس در آن وقت که آفتاب در افق شرقی بود نگینی باید
گرفت از آهن چینی بزرگ و بر وی نقش کنند صورت مردی بر
کرسی نشسته و بر سر او تاجی و از لها گرد او در آمده و او در دست
راست حربه گرفته و انگشت مسبحه در دهان نهاده و باید که این
عمل در مدت طلوع آن برج که آفتاب در وی است تمام گردد و چون
این نگین تمام گردد قدری از زر خالص باید گرفتن و قالب انگشتری
پیش خویش نهادن و چون آفتاب بدان حالت باز رسد آن انگشتری
بباید ریخت و این نگین را در وی ترکیب باید کرد و آنگاه انگشتری
را جلا باید داد و بعد از آن در کوزه ابگینه صافی یا زرد یا سپید
باید نهاد و سر کوزه بخرقه پاکیزه استوار باید کرد و آن را در مقابله
برج جوزا هفت شب بباید آویخت و هر گاه که برج جوزا غروب
کند آن کوزه را پنهان کردن و بعد از آن هر کس که این خاتم را با
خود دارد در چشمها مهیب و معظم باشد و در حربها مظفر
و غالب و فواید آن بسیار است و تجربه دلیل صدقست **اصل**
دوم در طلسمی که از برای دزدان کنند چون مریخ در یکی از برجهای

درجه نزول کند د من الثور که من الجوزا ا من السرطان
ح من الاسد یط من الجدی ط من الدلو و باید که آفتاب
در مقارنه مریخ بود پس اگر مقارنه حاصل نشود باید که در تاسع مریخ
بود یا در عاشر یا در حادی عشر او پس بگیرد قدری از مس نیک پاکیزه
و سرخ و آن را بگدازد و از وی صورت مردی بر شیری نشسته
بسازد و بر سر آن مرد تاجی باشد و او را سه فرق باشد و بر دست
چپ او خروسی بود و بر دست راست او عمودی آهنین باشد
پس اگر در یک وقت این هر سه کردن ممکن نبود هر یک را از صورتها
یعنی مرد و شیر و خروسه جدا باید کرد آن گاه هر یک بگونه ترکیب
کنند آنگاه این صورت را بسوهان راست کنند و هر چند که خوبتر
باشد بهتر بود آنگاه در دور آن مرد دو سوراخ کنند چون آن
سوراخ از شکم شیر بگذرد آنگاه مساری از آهن در آن سوراخ باید
کرد چنانک سر آن هیچ پیدا نشود آنگاه دیگی از آهن یا از مس بگیرند
و آن صورت در وی نهند و روغن زیت در دیگ کنند چنانک
مقدار سه انگشت روغن بر بالای آن صورت بود پس در زیر
او آتشی نرم کنند تا هفت بار بجوشند هر بار که بجوشد یک ار دنا
ساکن گردد پس بار دیگر بجوشانند و چون هفت بار او را بجوشانند
آن صورت را از روغن پاکیزه کنند پس هفت شب در زیر برج
اسد تنجیم کنند و در آن وقت که زیر برج اسد باشد بند روس

واکلیل الملک بخور کنند وچون اسد غروب کند این صورت را
بنهان کنند وچون این طلسم تمام شود هرکس که آنرا با خود دارد
از مضرت دزدان ایمن باشد وچون درمیان اینان رود
هیچ سبع قصد او نکند واگر آن طلسم در پیش اینان نهند همه انرا تواضع
کنند وتذلل کنند ان شا الله العزیز **اصل سیم** در طلسمی که
انبوای محبت کند چون زهره در یکی ازین ثانزده درجه نزول کند
د من الحمل و من الثور ب کا من الاسد ط ند من السنبله
ابطح ده من المیزان ند من العقرب بو من الدلو ط
من الحوت پس چون زهره در یک درجه ازین درجات باشد
وقمر با او بمجاسده یا قمر بمقارنهٔ آفتاب بود یا قمر بتثلیث زهره
یا سدیس او باشد ومریخ از وساقط بود پس درین حالت نگینی باید
کرفت از لاجورد نشانهای زر باشد بهتر باشد پس بران نگین صورت
دو کبوتر که دست در کردن یکدیگر کرده باشند وصورت کبوتری
بکنند که بچهٔ خود را ذقه می کند وصورت شاخی از ریحان وچون
بدین نقش ابتدا کنند باید که زهره در افق بود وباید که تا ان برج تمامی
طلوع کند عمل تمام شده باشد واگر تمام نشود صبر کنند تا زهره بدان
حالت باز آید وچون ازان صورت فارغ شود در چهار زاویهٔ ان
نگین چهار سوراخ کند چنانک بیکدیگر رسد ودران مسمارهای زرین
کنند پس چون زهره بدان حالت باز آید مقداری از زر ونقره
نگاه

بر نگین واگر خاتم کردن لاجورد

بکیان بستانند وبیکدیگر بیامیزند وازان انگشتری کنند وان نگین
بروی ترکیب کنند وان انگشتری را جلا دهند وانگاه در قدحی
از ابگینه نهند وطبقی از ابگینه بر سر او بوشند ودر زیر ستارهٔ
زهره هفت شب بنهند وچون زهره غروب کند انرا بنهان کنند
ودر زیر او پارهٔ مشک وزعفران وکافور بخور کنند وچون هفت
شب تمام شود عمل تمام کردد وهرکه این انگشتری با خود دارد
در دل مردم بغایت محبوب بود **الاصول المشکله اصل**
اول در انچه مردم بحقیقت این علم حکمت رسیدند بدانک فلاسفه
کفتند که حق سبحانه وتعالی اجرام افلاک وستارکان را چنان افریده
است که از حرکات ایشان درین عالم اثرها ظاهر شود بل که حوادث
عالم سفلی مطیع اجرام علوی اند وهر کوکبی را مناسبتی است با بعضی
از حوادث وهر برجی را طبیعی بل که هر درجهٔ از هر برجی طبیعتی دیکر
دارد پس بتجربهٔ بسیار وروزکار دراز ایشان را وقوف افتاد بر
خواص درجات بروج وتاثیر آن ومعلومست کی هرکاه که فاعل
موجود کردد وقابل موجود نبود آن فعل نیک ظاهر نشود لاجرم
حکیمان چون خواستند که فعل ستاره درین علم ظاهر شود نکاه
داشتند تا چون آن کوکب بدان درجه رسد که لایق باشد وجملهٔ
ستارکان که دافع ان فعل باشند ازوی ساقط کردد وچون چنین
بود آنچ تعلق بعلت فاعلی دارد تمام شده باشد پس هرچه تعلق

بعلمهاء عالم سفلی دارد جمع کردند چنانک از انواع طعوم و روایح
والوان واشکال هر جنس آن کواکب باشد جمع کرده بود
انگاه این کس که متولی این افعال باشد بحد تمام خوض کند زیرا
که نفوس را بانیس که هرچه تمامتر است در صدوث حوادث درین
عالم و چون اسباب سماوی و ارضی و جسمانی و نفسانی مجتمع شود
فعل در وجود آید ولکن باید که انکس که این عمل خواهد در علمهاء
حکمت و اسرار طبیعت نیک واقف بود و از علم احکام او را حصه تمام باشد
و در تجربه نیک ماهر و مصول حاذق بود و چون اجتماع این شرطها سخت
اندک یافته شود لاجرم این علم پوشیده مانده است **اصل دوم**
در صور ستارگان **صورت** زحل مردی است سر او سر بوزینه و تن
او تن آدمی و دنبال او دنبال خوک بر سر او تاجی نهاده و در دست راست
او دبوسی و در دست چپ او بازی **صورت** مشتری بر صورت
آدمی است لکن روی او چون روی کرکس و بر سر او تاجی و بر تاج
او روی خروس و روی ثعبان و در دست راست او دستاری
و در دست چپ او ابریقی **صورت** مریخ مردی است بر سر او تاجی
و دست راست مرخ و مرو گذاشته و دست چپ زرد و برداشته و در
دست راست او شمشیر برهنه و بخون آلوده و در دست چپ او تازیانه
آهنین **صورت** آفتاب مردی است که او را دو سر بود و بر هر
سری تاجی و هر تاجی را هفت سرون و بر اسپی نشسته چنانک
روی

روی او چون روی آدمی باشد و دنبال او بر صورت ثعبانی
و در دست او قضیبی از زر و در گردن او قلاده از جواهر
صورت زهره صورت آدمی سرخ رنگ و بر سر او تاجی که از هفت
سر بود و در دست راست او شیشه روغن و در دست چپ او شانه
صورت عطارد تن او چون تن ماهی و روی او چون روی خوک
یک دست او سیاه و دوم سپید و بر سر او تاجی و دنبال او چون دنبال
ماهی در دست راست او قلم و در دست چپ او دوات **صورت** قمر
مردی بود بر گاو سپید نشسته و بر سر وی تاجی بر وی سه سر و در
دست او دست برنج و در گردن او طوقی سبز در دست راست او
قضیبی از یاقوت و در دست چپ او شاخی از ریحان و سخن منجمان درین
صورت مختلف است زیرا که عقل را در وی تصرف نیست **اصل**
سیم در دعوت ستارگان بدانک ملوک عجم که ایشان انوار را قبله
دعاء خود ساخته بودندی پیوسته کواکب پرستیدندی خاصه چون
ستاره در بیت خود یا در شرف خویش بودی و از نظرهای نحس
خالی و هرچه تعلق بدان کوکب دارد جمع کردندی چنانک اگر کسی
دعوت آفتاب کردی اطلس پوشیدی و جامهای زربفت و زرینهاء
بسیار بر خود نهادی و یاقوت احمر فراوان بر تاج خود ترکیب کردی
و چون وقت تمام آن عمل بودی قربانی کردی و آنچه از ملوک
عجم حکایت کنند که ایشان پیوسته با تاج و جامهاء زربفت بودندی

از جهت آن بود که ایشان آفتاب پرست بودند کما علیهم اللعنة واما
در دین و شریعت اسلام آن حرام است بل که هر کس که آن فعلها کند
کافر گردد و از حساب مرتدان باشد و اگر نه آنست که بعضی مردمان
این نوع را نام شنیده باشند و الا در این کتاب نام او نیاوردی لکن تنبیهی کردم
بر شمهٔ از آن تا مردم گردان نگردد و دین را بدنیا نفروشد نعوذ بالله من ذلک

الامتحانات امتحان اول از این نعمت ستاره کدامست که میان
ایشان دوستی است و کدام است که میان ایشان دشمنی بود آفتاب
و مشتری و مریخ یکدیگر را معاونت کنند و زهره و زحل و عطارد یکدیگر
معاونت کنند و قمر و مشتری و مریخ همچنین با یکدیگر مساعدت نمایند اما
اما آنان که دشمن یکدیگر اند آفتاب و زحل دشمن اند زحل و قمر دشمن
اند مریخ و زهره دشمن اند مشتری و عطارد دشمن اند **امتحان دوم**
هر کوکبی را طعمی معین باشد و لونی معین اکنون از آن هر یک کدامست
زحل را از رنگها سیاهی و از طعم اسکلی یعنی زبان گیری چنانک
هلیله و مشتری را از رنگها رنگ خاک و از طعمها شیرینی و از آن مریخ
سرخی و طلخی و از آن آفتاب زردی و حریفی و از آن زهره سپیدی
و جوی و از آن عطارد ازرقی و ترشی و از آن ماه سبزی و سودی
امتحان سیم هر ستاره را بخور و سنگ کدامست آفتاب را یاقوت
و الماس و عقیق و سنباده و بخور او عود و از آن ماه جزع و هر چه سبز
باشد و بخور او کندر و از آن زحل سنگها سیاه و بخور او میعه و از آن
مشتری

مشتری هر چه برنگ خاک بود و بخور او حب الغار و از آن مریخ هر سنگ
که سرخ بود چون سادنج و بخور او سندروس و از آن زهره هر سنگ که
سپید بود و بخور او زعفران و از آن عطارد هر سنگ که ازرق باشد
و بخور او مصطکی و باید دانست که هر کس که اصول این علم را تجربه
کند اثرها را مشاهده کرده باشد و نعوذ بالله من الضلال

علم الفلاحة

در روی زمین اصل است **اصل اول**
در شناختن زمین نیک گفته اند که در آن زمین که خواهد که نیکی و بدی
او بداند چاهی بقدر دو گز یا سه گز فرو برند و پاره گل از آن
در آب اندازند چون صافی شود طعم آن آب اگر خوش باشد آن
زمین نیک بود **اصل دوم** در وقت تخم پاشیدن در زمین چون باد
شمال آید تخم نباید انداختن زیرا که باد شمال به برودتی که در وی است
روی زمین را سخت کند و نگذارد تا تخم در زمین نیک بنشیند و اگر
در نیمهٔ نخستین ماه باشد نزدیک بعضی اولیتر بود **اصل سیم**
گفته اند که سرگین طیور را اگر با تخم آمیخته کنند سبب قوت و زیادتی
دخل بود خاصه از آن کبوتر و لکن اگر تخم در زمین خشک اندازند
سرگین کبوتر با آن تخم نباید انداختن زیرا که از غایت حرارت
آن تخم را بسوزاند و اگر در زمین نمناک بود سرگین کبوتر نافع بود
اصل چهارم اگر خواهد که جیزهای تباه کی در دخل روید
آن را دور کنند چنان باید که قدری زرد روی بگیرند و از آن تیری

سازند پس آنرا گرم کنند و بخون پیر بزی آب دهند بعد از آن
هر نباتی تباه که بدان پیوندند دیگر باره بنیاید و گفته اند که در شبهای
محاق در وقت طلوع این برجها بروند و آن سنبله و جدی و دلو است
تا دیگر باره روید **اصل پنجم** گفته اند که مقداری از بوک انار با صد باد
مثل او گندم بیامیزند آن گندم بسیاری روزگار بماند بی آفت و اگر جزوی از سرکه
پر کنند و در میان انبار جو نهند آن انبار نرنشود **اصل**
ششم اگر خواهند که اناری باشد چنانک در میان او آب باشد و هیچ
حب نباشد بگیرند عروس انار و یک نیمه زیر او بدو نیمه کنند و آنچه
مغز باشد از هر دو نیمه بیرون کنند چنانک هیچ مضرب بچوب وی
نرسد آنگاه هر دو نیمه را بهم باز نهند و بنباتی که آن را بتازی بردی
گویند بر یکدیگر سخت کنند آنگاه بخاکی که سرگین یا او گل کرده باشند ببندایند
آنگاه چندانک از موضع شق تا بدان جایگاه بماند بیرون بگذارند
و باقی را در زمین کنند و بگذارند تا بیخ کند آنگاه آنچ بالای موضع
شق بود ببرند و بگذارند پس هر اناری که از آن درخت آید همه
آب بود بی دانه **اصل هفتم** در حیلهٔ آنک انگور را هیچ دانه
نباشد چوب انگور که او را عروس خوانند گرد بدو نیمه کنند و مغز
از هر دو نیمه بگیرند و بر سنی از بردی محکم ببندند و سرگین
گاو ببندایند و هم بدان طریق دفن کنند چون وقت آن باشد
که بیخ کند آنچه بالای موضع شق بود ببرند انگور کی آید بی دانه
بود اصل

اصل هشتم روایت کرد مرا یکی از علما که خواجه ابو علی
گفت اگر دانهٔ کدو در میان درخت انگور نهند و آنرا محکم کنند
از آن موضع کدوی بزرگ بیرون آید و در میان او آب انگور چنانک
از جدا آب خوشتر باشد **اصل نهم** گفته اند که هر که خواهد
که میوهٔ درختی را بر طبع داروی از داروها کند آن داروها در آب
آغشته می باید کرد چندانک آب قوت آن دارو بگیرد آنگاه آن
آب را درین درخت باید کردن و جز بدان آب این درخت
را آب نباید داد تا میوهٔ که بر آید بطبع آن دارو باشد و روافض
گویند مامون خلیفه علی بن موسی الرضا را بدین طریق زهر
بکشت **علم قلع الاثاث** یعنی اگر جامه بچیزی آلوده
گردد آن آلایش را چگونه باید بردن یعقوب بن اسحاق الکندی
را درین باب رسالتی است و ما درین باب از آن نه چیزی مهم
تر است بخواهیم آورد **اصل اول** جامهٔ سپید بهر چه بیالاید
سرگین است تر کرده بیاغارند و دیگر روز بشویند پاک شود و باهک
و صابون هم پاک کرد **اصل دوم** اگر موم بر جامه افتد بروغن
باید آلود آنگاه بآب باقلی گرم کرده شستن باز صابون زدن تا پاک
بیرون آید **اصل سیم** اگر زعفران بر جامه افتد بنوره و صابون
و آب گرم باید شستن تا پاک گردد **اصل چهارم** اگر جامهٔ
بآب آنار بیالاید با شنان و صمغ عربی باید شستن تا پاک شود و اگر

واگر بنادبوست وآب او بیالاید بکین خرو بوره بباید شستن ومالیدن
بس باشنان وصابون شستن پاک کردد اصل پنجم اگر بخون
بیالاید بنمک آب بشوی پاک کردد واگر کهن بود سرکین کبوتر پاک بجوشی
وبدان بشویی پاک کردد اصل ششم هر سیاهیها بترشه تیخ پاک
کردد واگر بر جامه سیاهی کهن باشد بسرکه کرم کرده پاک بشود واگر
سرکین کبوتر بدان باز کنند پاک تر آید ومداد بشیر تازه ونمک بشویند
یا بزهره کوسپند بس بصابون وآب سرد یا سرکه واشنان جوشیده
پاک کردد فصل هفتم روغن از جامه وکاغذ باستخوان سوخته
برخیزد وبهتر از آن کل نشابوری وبهتر از آنک نمک سوده واهک
واگر بروغن کاو بیالاید بلوبیاء کوفته واشنان وصابون بشویند
پاک شود یا بشیر ترش وآرد جو وکل شخ واگر بروغن کنجد بیالاید
بدو شاب بیالایند پس بآب باقلی بشویند وبصابون بزنند پاک
شود واگر جامه بشیرین بروغن بیالاید بسبوس جو بآب بجوشی
وکو کرد دو دکنی پاک شود واگر خواهی که بی آنک بشویی پاک شود
بیاز ونمک کوفته بروی پراکن وچیزی هموار وکران بروی نه
تا روغن بردارد واگر جامه بروغن چراغ بیالاید بنان کرم
وآرد نخود بیاد بمالی پاک شود آنکاه بصابون در آتش کرده
بشویی بتمامی پاک کردد واگر جامه باریک ابریشمین بروغن
بیالاید بشخار واشنان کوفته بشوی پاک کردد وجامه حریر
اگر

اگر بجو بیالاید بدانچه در جامهاء دیکر کفتیم پاک کردد اصل
هشتم هرچه از طعامها بر جامه افتد کل نشابوری بسرکه تر کنند
وبر جامه نهند بس از آن بصابون بزنند پاک شود اصل نهم
اگر خواهند که آهن زنک نکیرد پیه کوده بروی مالند واگر سپیده
مرغ را با روغن بکدازند وبجوشند وکارد بوی بیالایند زنک نکیرد
علم البیطره یعنی علم بیماری چهارپایان ودرین
علم معالجه نه بیماری از آن ستوران یاد خواهیم کردن اصل
اول در آنچه اسب علف خورد واثر آن بروی ظاهر نکردد
علاج او آنست که پیه اسب بستانند وبکدازند ودو بار مثل آن شراب
کهن صافی دو وچندان آب در وی کنند وبر آتش نهند بیکدیکر
آمیخته شود آنکاه آب را بدان حقنه کنند صفت دیکری چون خوک
بچه دو جزو بیکدیکر بیامیزند ودر کلوی اسب ریزند صفت
دیکری شش خایه مرغ بکیرند وآن با شش اوقیه روغن کل
بیامیزند ودر کلوی اسب ریزند بعد از آن که تا سبکی از آب
علف ندهند وچون آنرا در کلوی او ریزند یک لحظه او را بکردانند
صفت دیکری جو پوست باز کرده یک جزو تخم کتان نیم جزو
کنار رودهٔ خوک وساعد او وپارهٔ کوشت کوسپند وشاخی بزرک
از سداب حب الغار خشک یک جزو وسه شو سپیده بر نیک جزو
خوفه تر یک شاخ جمله را بکوبند وآن را بپزند تا مهرا شود

انگاه استخوان از ان دور کنند و سه روز آنرا در کلوی او ریزند نافع
بود **اصل دوم** در اسبی قوی که علت نخورد یکبرند زنجبیل فانید
از هر یکی ده درم حلتیت پاکیزه سه درم هلیله زرد پنج مثقال زیره
ابهل تخم سپندان ناخواه سعتر از هر یک دو مثقال جمله را بکوبند
و نیک خرد کنند پس با یکدیگر بیامیزند و آنرا در شش رطل شراب کهن
صرف کنند یک شب تا بامداد انگاه شراب را صافی کنند و با چهار رطل آب
بیامیزند و یک آن در کلوی اسب بریزند سه روز این عمل بکنند
فتور از وی زایل شود و در علف نیک باشاط باشد **اصل سیم** در آنچه
اسب چو بدان صفت که خورده باشد ببیند از دعاج او آنست کی
شراب با روغن زیت آمیخته در کلوی او ریزند و بیطار دست
چرب کند و در مابعد اسب کند بر فق و هر سرگین که دست او بدان
رسد دور کند **اصل چهارم** در انچ آلت او و خایکان او نیک بزرگ شود
بگیرند بیدکا و موم و نوره کوفته اجزاء همه برابر و این را بر آتشی نرم
بختد کنند و بعد از ان بگذارند تا سرد شود انگاه بر متاع و خایکان
اسب آب نیم گرم بریزند ساعتی تنگ بر لب دوا بر وی چند گون
بمالند نافع باشد **صفت** دیگری سرآلت اسب را بسوزنی خون آلوده
کنند انگاه سرگین تنگ تر بدان بمالند و اگر با وی پاره قوت بیامیزند
بهتر باشد و بسیار باشد که متاع است بیرون آید و همچنان بماند
علاج او آنست که او را در راه گذرانی که حرکت او سخت باشد
بدارند

بدارند بعد از ان که بروغن فرطم و بید خوک و نوره کوفته بمالند
باشد و انگاه بدان آب نیک بمالند و اگر دو کرت در آب بدارند
یکبار بیش از مالیدن دارو و یکبار بعد از ان بهتر باشد **صفت**
دیگری دو حبه مشک چند دانگی سیماب و آک سیماب را بدان ادویه
بکشند انگاه متاع اسب را بشرابی که در وی زعفران کرده باشند بشویند
انگاه این دوا در وی حقنه کنند نافع بود **اصل پنجم** در تب گرفتن اسب
علامت تب اسب آن بود که سر نزدیک زمین دارد و نتواند که سر بردارد
و هر دو چشم او سرخ و متفتح شده باشد و لبهای او فرود افتاده
باشد و نفس او متتابع باشد و تن او گرم بود و متاع از وی آمیخته
گردد و چون بخسبد بر یک پهلو بخسبد و مراغه نزند و علف نخورد
آن اسب را تب بود و اسباب تب یا تعب سخت بود یا دوا بدن
سخت باشد یا از حرارت سخت بود که بوی رسد یا از خوردن چیزی
بد علاج او آنست که از وی یا از هر دو صدغ او خون بیرون کنند
و هیچ علف ندهند و بر آب مجرد قناعت کنند و هر روز او را اندکی
بگردانند و اگر در زمستان باشد در جایگاهی گرم دارند و اگر تابستان
بود آن جایگاه را بحشیش خنک کنند و بدانک بیشترین مدت تب
است هفت روز بود **صفت** داروی که در وی مالند کنجد ایک اوقیه
تخم قنبیط دو اوقیه سماق یک اوقیه بلیله سپید یک اوقیه می بخته
دو بار مثل آن جاوشیر سه اوقیه تخم کتان دو اوقیه تنگبین

بی غش چهار اوقیه کندر و چهار اوقیه بلیلج سیاه دو اوقیه حنظل نا
سه اوقیه و نیم همه را بکوبند و آنرا در حیوان مالند صنت داروی
دیگر که بحیوان دهند اول فصد کنند انگاه این دوا بدهند حنظل نا
نیم رطل زراوند چهار اوقیه زوفا دو اوقیه افتیمون و انجیر نیم رطل
تخم کرفس نیم رطل دسته سداب همه را در دیگی کنند و آب در کنند
و چندان بجوشانند که رنگ آب سیاه گردد انگاه از آن آب نیم
کاسه بکوبند و بحیوان دهند بیش از آنک آب خورد نافع باشد
و از بزرگی شنیدم که آن برای تب و لرزه این نقش بر کاغذ کنند
علیهلطم و آنرا در آب بشویند و باب دهند شفا یابد اصل
ششم در برص جسم اب چون سپیدی در مژه چشم او پدید آید آن
برص بود و باشد که در جمله پراکنده شود علاج او آنست که در
حالتی که تحمل کند نیشتر بیازند و با خردسک یا کحل در وی کنند
و چون چند کرت این کرده شود اثر زایل شود و اما آنچ در چشم
بود بگیرند روغن گاو و پشت جو برابر و آنرا بسرشند و بر چشم
اسب می نهند پنج روز روز ششم بگیرند زنجبیل خشک و زعفران
و یا بید از هر یکی جزوی و مشک یک دانگ و یکدیگر بیامیزند
و سنگ بکوبند و انگاه در چشم اسب کشند و چشم او را بدست
بگیرند و ساعتی چند آنرا بر بسته کنند و هم برین علاج سه روز مواظبت
نمایند اگر زایل نگردد سه روز دیگر بکنند پس اگر اثری بماند آب
سرد

سرد بروی ریزند و روغن گاو در وی کشند اصل هفتم در ناخنه
اول آنرا چنانک معروفست ببرند انگاه باب و سرکه با یکدیگر آمیخته
بشویند و آن را سه شبانروز بیندند و بعد از آن معالجه چشم بدین
دارو کنند قلیا یک اوقیه توتیا نیم اوقیه برگ سوسن یک مثقال و چندان
کی حاجت آید انگبین و آن داروها را بعد از کوفتن و بیختن بدان انگبین
بسرشند نافع باشد اصل هشتم در معالجه ریشهای که بر پشت اسب پدید
آید و کرم در آن افتد بگیرند یک جزو نرمس و یک جزو آهک آب نارسیده
و یک جزو قلقند بر همه را بکوبند و با یکدیگر بیامیزند بر آن ریشها پراکنند
نافع بود صنت دیگری آهک آب نارسیده یک جزو قلقطار دو جزو
هر دو را با یکدیگر بیامیزند انگاه ریشها را باب کنند تا بشویند پس کتان
داد و بر وی پراکنند تا کرم منقطع گردد و انگاه بدین دارو معالجت
کنند تا خشک گردد بگیرند تا پوست خشک و یک شبانروز در شراب سیاه
کنند و چون سنگ آغشته شود آنرا بکوبند و در دی زیت آنرا بجوشانند
انگاه صافی کنند و یک رطل پیش اوقیه شب بمانی و کندر و بیامیزند
و بر آتشی نرم نهند تا در قوام چون انگبین شود انگاه قدری سرکه
سنگ تراشیده وی کنند و آنرا نیک با یکدیگر آمیخته کنند و بگذارند تا
اخلاط محکم گردد پس آنرا بر گیرند و از برای وقت حاجت نگاه دارند
و این از داروهای سخت نافع است اصل نهم در شرح
اصنونی سخت معتمد از برای خنام از بزرگی شنیدم که این اصنون

مجربست و اثر نفع او بهرچه زود تر ظاهری گردد و آن را سه روز بخواند
و بر دمد روز سیم رسی تابد و در گوش آب بدد نافع بود ان شاء الله تعالی
اینست افسون ناشاسما بسم الله سوفا سرفاء موص جن
احیبوا داعی الله و یجرکم من عذاب الیم اسکن یا ختام دابطا
سوما بر اسوما حیوما قیوما بسم الله غفار رحیم الله ستار و ننزل
من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا
خسارا **علم البزان** یعنی علم باز شناختن و بدانستن
انواع بیماریها او و در ان هم نه اصل بر سبیل اختصار بیان کنیم
اصل اول در علاج نفخ که در شکم او پیدا شود و سبب آن نفخ جز
تخمه و برودت نباشد و علامت او آنست که فضله او ناگسسته
و نا هموار باشد و در روی خشونتی بود و بر روی ملتی باشد و در
صورت و قوام بکلخ ماند علاج او آنست که تخم سپندان و زنجبیل
و وج بر گوشت پرا کنند و بوی دهند نفخ زایل گردد و گوشت
کنجشک و بچه خطاف دهند و موش کوچک در روی مثل مالیده
چنانک استخوان او بوی ندهند و گوشت خرگوش هم درین حالت
موافق بود و اگر گوشت را در روغن زیت اندازند هم نافع
بود و از گوشت مرغ احتراز باید کرد که سخت مضرست **اصل**
دوم در علاج کردن آنچه گذرگاه فضله او تنگ شود و
روغن دانه زردالو بباید مالیدن بر ان موضع با روغن زیت
یا

یا موم گداخته با زفت و زیت جمع باید کردن و بدان مالیدن یا
مقدار نخودی از نوشادر سپید با ان گندم و هلیله و ده دانه
از خردل جمله بکوبند و بروغن گاو بسرشند انگاه از ان فتیله سازند
و بروغن گاو چرب کنند و در ان موضع نهند و در سه روز پاره گوشت
در روغن زیت انداخته بوی دهند نافع بود **صفت** دیگری چهار دانک
زنگار و دو دانک دوده بانگبین بسرشند و مانند اسفنج ان
سنجدی بوی بردارند نافع بود **اصل سیم** اگر باز در وقت رها
کردن بقوت خیز کند علاج او آنست که مقدار دو دانک دارچینی
بستانند و آنرا بیابند و بر سه پاره گوشت پرا کنند و چون آن
گوارنده شود ان گوشت گوسپند او را سیر کنند **اصل چهارم**
در بازنامه کسری انوشروان آمده است که اگر باز بسیار بانگ
کند چون از اول ماه پانزده روز یا شانزده روز بگذرد و جغز
از انجه در بستانها و تره زارها بود بگیرند و چون از دو سه ساعت
بگذرد ان را بوی دهند و تا نیم روز نگذرد او را هیچ ندهند
و بعد از ان از گوشت او را سیر کنند بعد از ان بانگ کم کند
اصل پنجم اگر گوش باز درد خیزد علامت او ان بود که میل
او بدان جانب باشد که درد کند و ان جانب را بدنبال می مالد
و باشد که از گوش او ریم و خون می رود علاج او آنست که یک قیراط
از پیه خرس بستانند و یک قیراط از نفت سپید و با ان بیامیزد

دستک با یکدیگر بیامیزند بمالند پس هر روز یک قطره در گوش باز
چکانند آن وقت که از بامداد سه ساعت بگذرد و در جایگاهی گرم
و تاریک بنهند و هر روز از گوشت مرغ و خون او را سیر می کردانند
نافع بود **اصل ششم** اگر در چشم باز سپیدی باشد علاج آنست
که نیم دانگ انگبین و یک دانگ شیر زنان و مقدار عدسی زنگار
این بکوبند و بسایند و انگبین بیامیزند و چون از روز سه ساعت
بگذرد میلی در چشم او کشند و این علاج سه روز بکنند نافع باشد
اصل هفتم اگر باز از فربهی شکار نتواند کرد علاج آنست که مقدار
یک دانگ جوز هندی بگیرند و بر گوشت بر افشند و بوی دهند و در
سایه بنهند و آب پیش وی نهند **اصل هشتم** اگر باز را نیت درد کند
علامت او آنست که بر دست راست بایستد و دنبال فرو گذارد و از
دست خیز نکند و اگر گند ضعیف بود علاج آنست که هر بامداد کوذکی
بر پشت او گیز کنند و او را در جایگاه تاریک دارند و او را سیر نکنند
و اگر اثر آن رنج زایل نشود کاو گندم در آب بجوشانند و آن آب
را صافی کنند و از آن آب بر پشت باشند نافع بود و مالیخولیا
را از باز نامه کسری نقل کردیم **اصل نهم** در صفت باز نر و ماده
باز نر از ماده کوچک تر باشد بهترین باز آنست که سر او بزرگ بود
و گردن او سطبر باشد و جنبهای او فراخ و سوراخهای گوش و دهانش
و گذرهای فضله او فراخ بود و گوشت او سخت و سینه او پهن بود
و حوصله او فراخ و رانهای او محکم گوشت بود و از یکدیگر نیک گشاده

و ساقهای او کوچک بود و چنگال او سیاه و خطهای که بر سینه او
بود سطبر بود و غذا بسیار خورد و فضله که از وی جدا شود ضخم
بود و چون بیندازد دور اندازد و اگر با این صفتها در مؤخر
منقار او سایهی بود یا سیاهی بر وی غالب بود آن باز در حسن
بی نظیر بود و اگر زبان او سیاه بود دلیل خوش خویی او بود و بهترین
باز مادینه آن بود که در جثه بزرگ بود و جمله اعضای او متناسب
و سر او کوچک و چشمهای او فراخ بود و حدقه او نیک صافی بود و گردن
او دراز و چنگال او با قوت باشد **علم الهندسه**
الاصول الظاهره **اصل اول** در حقیقت هندسه بدانک کمیت
چیزها بر دو قسم است یکی متصل و دوم منفصل متصل همان چیز باشد
که در وهم او را دو بعد فرض توان کرد چنانک اینان را در جزوی
مشارکت باشد چنانک اگر نقطه در خطی فرض کرده شود آن نقطه
بعینها بدایت یک قسم بود و نهایت دیگر قسم و همچنین اگر خطی را
در سطحی فرض کرده شود چنانک آن خط آن سطح را بدو نیم کند
آن خط بعینه مشترک باشد میان هر دو نیمه و همچنین اگر سطحی را در
جسمی فرض کرده شود چنانک آن سطح آن جسم را بدو نیم کند آن سطح
بعینه مشترک باشد میان هر دو قسم یافته شود و آن عدد است
زیرا که چون چهار را بدو نیم راست کنیم آن هر دو جانب در وی
راست باشد و اگر بدو قسم مختلف کنیم چنانک یک قسم او سه و قسم

همه و هم جسم و قسم خاص جسم ناطق یعنی هم بدایت منفصل بود و منفصل آن بود که در وی
یک جزو که مشترک باشد میان هر دو قسم

دوم یکی باشد هیچ درمیان مشترک نباشد و ازین معلوم شود
که اقسام منفصل چهار است اول خط و آن امتدادی است در یک
جهت دوم سطح و آن امتدادی است در دو جهت و سیم جسم و آن
امتدادی است در سه جهت و چهارم زمان و آن مقدار حرکت
است بعضی گویند که خط آنست که او را طول بود و عرض نبود
سخنی باطل زیرا که طول عبارتست از نفس امتداد در یک جهت و خط
خود نفس آن امتدادات نه که چیزی است که امتداد بوی قایم
شود و همچنین سطح نفس امتدادات در دو جهت نه که چیزی است
موصوف بامتداد و چون این معلوم شد گوییم که بوریحان در اول
کتاب التفهیم می گوید الهندسه علم المقادیر و این سخن باطل است زیرا که
مهندس از احوال نقطه بحث کند و اگر چه آن کمیات نیست بلکه
چنان که هندسه نظر است در کمیات متصل و احوال و خواص آن هم
چنان نظر است در نقطه و احوال آن **اصل دوم** در اقسام خط
هرگاه دو نقطه فرض کرده شود خطی که میان ایشان فرض کرده شود
کوتاه ترین خطی باشد که نقطه میان ایشان ممکن باشد یا نبود و قسم
اول خط مستقیم است و قسم دوم بر دو قسم است زیرا که یا نقطه فرض
توان کردن بیرون از آن خط چنانکه هر سه خط از آن نقطه
بیرون آید و بدان خط رسد متساوی باشند یا نتوان کرد اگر توان
کرد آن خط مستدیر باشد و اگر نتوان کرد آن منحنی بود اما مستدیر
بود

چون این معلوم شد گوییم خط مستقیم را چهار رسم کنند اول آن
سمندس کنند است که او کوتاه ترین خطی بود که میان او دو نقطه بیوندد
دوم اقلیدس کنند است که مستقیم هر آن خطی بود که نقطها که در روی
فرض کرده شود همه در مقابله یکدیگر باشند چنانکه بعضی زیر و بعضی
زبر نباشد و سیم خط مستقیم هر آن خطی بود که هر پاره که از وی بگیرند
بر دیگر پاره تطبیق توان کرد بر همه وضعها زیرا که چون خط منحنی
را دو پاره کنی و جزو هر یک از جانبی دیگر باشد بر یکدیگر منطبق نشوند
چهارم آنک اگر دو طرف او را در دو موضع ثابت کنند و آنرا بر تابند
اجزاء او از حیز کل خود بیرون نشود و اما اثبات خط مستدیر
بدین دلیلست چون خطی مستقیم قایم باشد و یکی نقطه ساکن بود و دوم
حرکت کند تا منطبق شود بروی و آنگاه از جانب دیگر منفصل
شود و با موضع اول خواهد و چنان فرض کنیم که در حرکت طرف ملاقی
از موضع ملاقات زایل نشود و لا محاله از طرف متحرک دایره مرتسم
شود **اصل سیم** در معرفت زاویه و اقسام او هرگاه که خطی
متصل شود بخطی دیگر بر استقامت لا محاله در میان هر دو فرجه افتد و آنرا
زاویه گویند و اقلیدس گفته است که زاویه تماس دو خط باشد
که متصل شوند بر استقامت و شیخ ابو علی او را درین تخطیه
می کند زیرا که زاویه از مقوله مضاف است و زاویه استقامت از
مقوله مضاف نیست و چون این معلوم شد گوییم که هرگاه که خطی بر

بخطی قایم بود یا میل او بهر دو جانب متساوی باشد یا نباشد
اگر بهر دو جانب متساوی بود آن را قایمه گویند و اگر یک جانب
بیشتر بود آن را حاده گویند و آن جانب که میل او بدان کمتر باشد
آن را منفرجه گویند **الاصول المشکله اصل اول** در عمل مثلثات
بزرگ متساوی الاضلاع بدانک عمل مثلث بدان طریق کی
اوقلیدس گفته است جز در مثلثهای کوچک نتوان کرد اما اگر
خواهیم که مثلثی کنیم که هر ضلعی از وی یک فرسنگ بود یا بیشتر
بدان طریق میسر نشود زیرا کی پرکاری که بعد میان دو سر او یک
فرسنگ بود یافته نشود و اگر یافته شود هیچ کس آن را نتواند جنبانید
لکن طریقی دیگر است درین باب و او آنست که از خاصیتهای کی مثلث
راست مالک عمل مبرهن کنیم و از جمله خواص مثلث یکی آنست کی
مثلث متساوی الساقین را آن دو زاویه که فوق القاعده باشند متساوی
باشند و هر مثلث که دو زاویه در وی متساوی باشند آن دو ضلع کی
ضلع و تر آن دو زاویه باشند هم متساوی باشند و هر مثلثها را هر
سه زاویه چند دو قایمه باشد پس بنا برین مقدمات گوییم خط ا ب
یک فرسنگ است و ما را می باید کی بر وی مثلثی متساوی الاضلاع
کنیم پس بر خط ا ب نقطه فرض کنیم نزدیک نقطه ا و آن را نقطه ج نام
نهیم و بر خط ا ج د باشد و باز دیگر بر خط ا ب نقطه دیگر نزدیک نقطه
ب فرض کنیم و آن نقطه ه باشد و بر خط ه ب مثلث متساوی

الاضلاع

ج مثلثی متساوی الاضلاع کنیم
بطریق اوقلیدس و آن مثلث

الاضلاع کنیم و آن مثلث ج ز ه باشد و آنگاه خط ا د و خط ب ز را
بجانب د ز بر استقامت بیرون بریم و ایشان لامحاله بیکدیگر
رسند و از آن مثلثی متساوی الاضلاع حاصل شود و برهان این
آنست کی مثلث چون متساوی الاضلاع باشد پس زاویهای او
متساوی باشند و مجموع هر سه زاویه چند دو قایمه است پس هر یک
از آن کمتر از یک قایمه بود و هم زاویه ه ب د کمتر از یک قایمه بود پس
خط ا د و خط ب ز چون از جانب د ز بیرون برند لامحاله بیکدیگر رسند
و ما تقدیر کنیم کی موضع التقاء باشد پس مثلث ا ج ب متساوی
الاضلاع بود زیرا که زاویه ا د ز زاویه ب هر یک دو ثلث اند از یک
قایمه و مجموع هر سه زاویه چند دو قایمه است پس لامحاله زاویه ج
دو ثلث از یک قایمه بود پس هر سه زاویه این مثلث متساوی اند
پس هر سه ضلع او متساوی باشند و این بود مطلوب ما والله المعین
اصل دوم در بیان آنک هر مثلث متساوی الساقین لابد
آن در زاویه او که فوق القاعده بود متساوی باشند و آن دو
که تحت القاعده بود هم متساوی باشند و برهان این بغیر آنک
که اوقلیدس گفته است چنین است چنان فرض کنیم که مثلث متساوی
الساقین ا ب ج باشد و چنان باید که دو ضلع او و آن ا ب ا ج است
متساوی باشند پس گوییم که زاویه ا ج ب هر در متساوی اند بشکل
متساوی الساقین

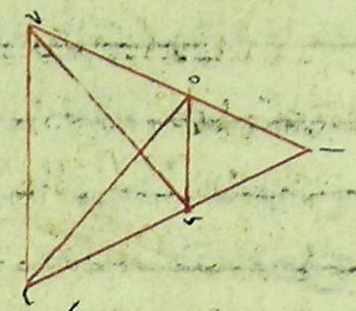

برهان این آنست که فرض کنیم بر خط اب نقطهٔ چنانک اتفاق افتد وان
نقطه د باشد و جدا کنیم از خط اج خطی مانند خط اد وان خط
اه باشد پس خطهاء دج ده بهم رسانیدیم پس گوییم هر دو خط ااه چند
دو خط ااد است و زاویهٔ اهه مشترک است پس قاعده ه چند قاعده
جد بود و مثلث ابه چند مثلث اجد بود و باقی زاویها از هر یک چند
باقی زاویها از دوم بود پس زاویهٔ ابه چند زاویه اجد بود و ایضا
اب مثل اج است و اد مثل اه پس بد مثل جه بود پس هر دو خط
دب هب چند هر دو خط جه بود و زاویه د ب چند زاویه هد بود
و قاعدهٔ ده مشترک است پس مثلث دبه چند مثلث هجد بود و زاویه
ب ه د چند زاویه ج ده بود پس زاویه بدج چند زاویه جه ب بود و
ایضا هر دو ضلع ب د ج چند هر دو ضلع جه هب بود و زاویه بدج چند
زاویه ج هب بود و قاعده ب ج مشترک است پس مثلث بدج چند
مثلث ج ه ب بود و زاویها هر یک چند زاویهاء دیگر باشند پس زاویه
دج چند زاویه هجب بود و ایشان آن دو زاویه اند که فوق القاعده
بودند پس معلوم شد که آن دو زاویه که بالاء قاعده مثلث متساوی
الساقین

الساقین باشند لابد متساوی باشند **اصل سیم** در قسمت کردن خط
بسه قسم متساوی اوقلیدس طریق قسمت کردن خط بدو نیمهٔ متساوی
گفته است اما ابو علی الحسن بن الحسین الهیثم در قسمت کردن خط
بسه قسم متساوی یاد کرده است و ما آنرا درین موضع نقل کنیم می‌خواهیم
که خط اب مستقیم را بسه قسم کنیم متساوی طریق آنست که بروی
مثلثی متساوی الاضلاع کنیم وان مثلث اجب باشد پس زاویه
باج بدو نیم کنیم بخط اد و زاویهٔ جبا بدو نیم کنیم بخط بد و موضع
آن هر دو خط نقطهٔ د باشد انگاه زاویهٔ ادب بدو نیم کنیم بخط دج
و زاویهٔ ادج بدو نیم کنیم بخط ده و زاویه بدج بدو قسم کنیم
بخط دط و چون چنین بود خط اب بسه پاره متساوی شود بدو
نقطه ه ط برهان این آنست که مثلث انچه متساوی الاضلاع است
پس هر یکی زاویهٔ او چند دو قایمه بود پس زاویه جاب چهار دانگ از
قایمه بود و همچنین جبا پس هر یک از زاویها داب یک قایمه بود
و دو دانگ و آن را بچهار قسم برابر کردیم پس هر پارهٔ از آن دو دانگ
بود پس زاویه اده چند زاویه داه بود پس خط ده چند خطها بود
و ایضا زاویه بدط چند زاویه دبط بود پس خط دط چند خط طب
بود و ایضا زاویهٔ ادج چهار دانگ است و زاویه داج دو دانگ
است پس زاویه ~~جده دو دانگ است پس زاویه دج~~ یک قایمه است
و زاویهٔ جده دو دانگ است پس زاویه دج چهار دانگ بود و هم بدین

دو دانگ بود

رجا یک قایمه بود
وایضا دو زاویه بهج

طریق زاویه طدج چهار دانگ باشد پس زاویه هدط چهار دانگ باشد
پس هر سه زاویه مثلث دهط متساوی باشند پس هر سه ضلع او متساوی
باشند پس خط هط مساوی خط هد و از آن طد باشد لکن هد مثل
ها است و مثل طب است پس خطهای اه هط طب بر ابر اند پس
خط اب منقسم شد بر سه قسم بر ابر انگ نسبت **الامتحانات امتحان اول**
ابدال نسبت جیت انگ نسبت اول بثالث ~~چون نسبت ثانی برابع~~
چون نسبت ثانی برابع باشد چنانگ نسبت دو بچهار چون نسبت
شش بدوازده باشد **امتحان دوم** ترکیب نسبت جیت انگ
نسبت مجموع اول و دوم بسیم چون نسبت مجموع سیم بسیم و چهارم بچهارم
بود **امتحان سیم** نسبت مولفه جیت نسبتی بود که از دو نسبت مختلف
مرکب شود زیرا کجون نسبتی درمیان دو مقدار بود از نسبت اول
اگر با میانگین و از نسبت میانگین با دوم چنانگ دو با دوازده نسبت
سدس است چون چهار درمیان آید آن نسبت مولف شود از نسبت
دو با چهار و از نسبت چهار با دوازده و آن
نسبت ثلث است پس خواه بگوی نسبت دو با دوازده نسبت سدس
است و خواه بگوی نسبت نصف ثلث است **علم المساحة**
الاصول الظاهره **اصل اول** در نامهای مثلثات بدانگ اسامی
مسطحات از عدد اضلاع ایشان گیرند سه خط مستقیم بیک شکل
محیط شوند آنرا مثلث خوانند چون چهار باشد مربع گویند و چون
ع

پنج بود مخمس گویند و همچنین الی ما لا نهایة و مثلث که از اشکال مسطح
است تقسیم او گاه از جهت اضلاع کنند و گاه از جهت زوایا اما از
جهت اضلاع سه نوع است اول متساوی الاضلاع دوم متساوی
الساقین و آن چنان بود که دو ضلع او متساوی باشد و ضلع سیم یا
مهتر یا کهتر و سیم مختلف الاضلاع و صورتها ایشان اینست

و مثلث را خاصیتها است از جمله آن یکی اینست که مجموع دو ضلع وی همیشه
مهتر بود از ضلع سیم و خاصیت دیگر آنست که هر سه زاویه مثلث لامحاله
دو زاویه حاده باشد اما سیم اگر قایمه بود مثلث را قایم الزاویه
گویند و اگر حاده بود مثلث را حاد الزوایا گویند **اصل دوم**
در نامهای خطهایی که چهار خط بدان محیط شود اگر هر چهار خط و
هر چهار زاویه متساوی بود آنرا مربع خوانند و اگر زوایا متساوی باشد
لکن دو ضلع برابر مهتر باشند از دو ضلع دیگر که برابر باشند آنرا
مربع مستطیل خوانند و اگر چهار ضلع متساوی باشد لکن زاویه قایمه
نبود آنرا معین گویند و اگر دو ضلع برابر متساوی باشند و پس

و زاویا قایمه بوند آنرا شبیه بالمعین کویند وچون دو ضلع برابر متساوی
باشند و نامتساوی و دو ضلع باقی خواه متساوی وخواه نامتساوی
آنرا مخنخ کویند وهر شکل که چهار خط کرد او در آمده بود غیر این صورتها
که یاد کردیم آنرا منحرف کویند بدین صورت

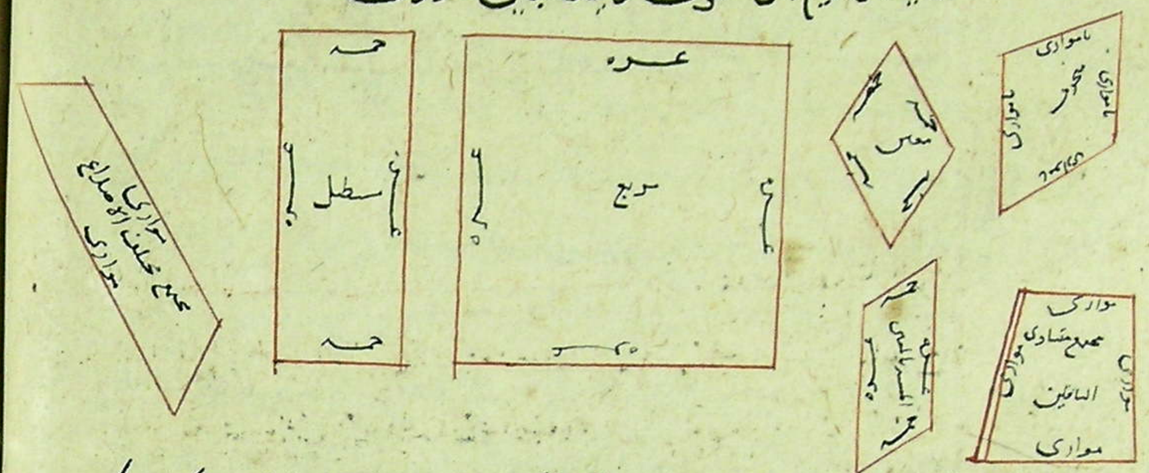

اصل سیم در نامهای خطهایی که در دایره اند هر خط مستقیم که از یک
جانب دایره در آید و بر مرکز بکذرد و بر طرف دیکر رسد آنرا قطر کویند
واکر آن خط بر محیط کذر نکند بلکه دایره را بدو قسم مختلف کند هر
پاره را از آن محیط قوسی خوانند و آن خط را وتر کویند و آن قدر
از قطر که میان قوس و میان وتر باشد سهم کویند و آن قدر از
~~قطر که میان قوس و میان وتر باشد سهم کویند~~ وجیب معکوس سهم
خوانند و آن قدر از وتر که میان طرف قوس و میان سهم بود آنرا جیب
مستوی کویند و آن شکل که قوسی از دایره بدو محیط شود و دو خط
از مرکز دایره بیرون آید و بدو طرف آن قوس پیوندد آنرا قطاع
دایره

دایره خوانند و صورت این است

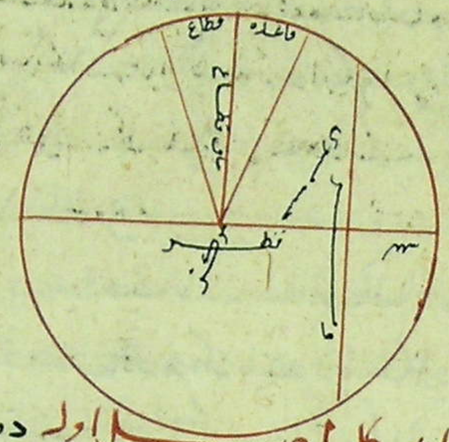

الاصول المشکله اصل اول در مساحت مثلث متساوی
الاضلاع باید دانستن که در جمله مثلثات چون عمود مثلث اندر نیمه
قاعده او ضرب کنی آنچه از ضرب بیرون آید مساحت آن مثلث
بود لکن در استخراج مقدار عمود بدقت نظر حاجت آید زیرا که
در کیفیت عمل آن در مثلثات نمی کرد و اعتماد در متساوی الاضلاع
آسان است جهت خواهیم که مثلثی که در هر ضلعی از وی ده کز بود مقدار
عمود او بدانیم چنانک ده را که یکی ضلع که پنج است در مثل خود
ضرب کنیم بیست و پنج باشد و آنرا از صد بیفکنیم هفتاد و پنج ماند
جذر او بستانیم هشت و چهار دانک بود بتقریب و این عمود مثلث
بود پس آن را در نیمه قاعده ضرب کنیم از ضرب بیرون آید
چهل و سه کز و دو دانک و این تکسیرات مثلث بود و صورت
او اینست

مساحت مثلث متساوی الاضلاع

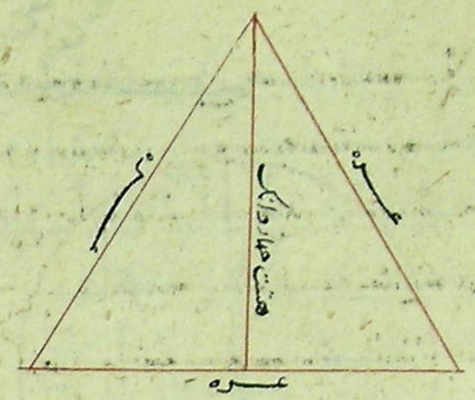

اصل دوم در مساحت مثلث متساوی الساقین چون خواهیم
که مثلثی را هر یک از دو ساق او ده گز باشد و قاعدهٔ او دوازده گز چند
گنیم نخست عمود مثلث استخراج کنیم چنانک یکی از دو ساق مثلث
و آن ده است در مثل خود ضرب کنیم صد بود و نیمهٔ قاعده و آن
شش است در مثل خود ضرب کنیم سی و شش بود و آنرا از صد بیفکنیم
باقی ماند شصت و جهار جذرش بستانیم هشت بود و آن مقدار
عمود است در نیمهٔ قاعده ضرب کنیم و آن شش است جهل
و هشت بود و آن مساحت مثلث متساوی الساقین باشد صورت اینست

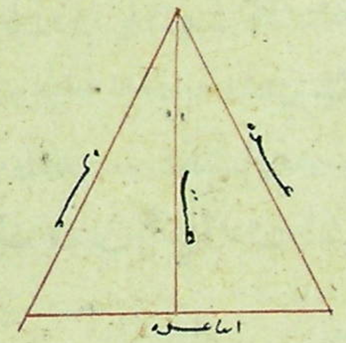

اصل سیم

در مساحت مثلث مختلف الاضلاع چون خواهیم کی مثلثی که یک ضلع او
پانزده باشد و دیگر جهارده و سیم سیزده مساحت گنیم نخست
آن عمود که بر ضلع جهارده اند درین مثلث چون ضرب کنیم
دویست و پنج باشد پس سیزده را اندر مثل خود ضرب کنیم شصت
و نه باشد آنرا از دویست و پنج بیفکنیم پنجاه و شش باقی
ماند آنرا بر جهارده کی قاعده است قسمت کنیم از قسمت بیرون
آید جهار لیکن جهار را بر جمله قاعده کی جهارده است بهم بعجده
شود بدو نیمه گنیم نیمهٔ آن نه باشد و آن مقدار یازده بود ابتدا
قاعده کی میان ضلع پانزده است و میان مسقط الحجر است با آنکه
سیزده است پس یکی از دو قسم قاعده و آن نه بود در مثل خود
ضرب کنیم هشتاد و یک بود از ضرب پانزده در خود بیفکنیم
باقی ماند صد و جهل و جهار جذرش بستانیم بیرون آید دوازده
و لیکن عمود آن مثلث بود چون در هفت کی نیمهٔ قاعده است ضرب کنیم
بیرون آید هفتاد و جهار و آن یکسر مختلف الاضلاع است بدین صورت

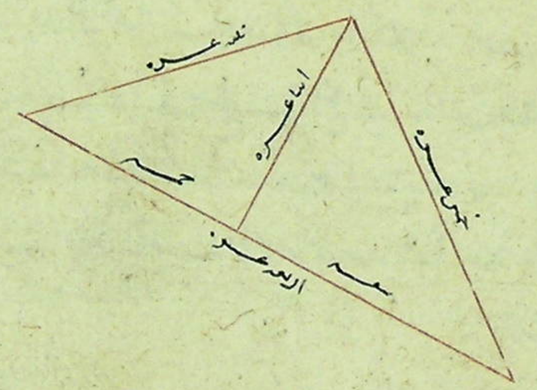

الامتحانات امتحان اول مشهور چیست جواب گوییم
شکلی باشد که سه سطح مربع یا مستطیل کرد او در آمده باشد و دو
مثلث یکی از بالا و دوم از زیر و باشد که آن مربع معین بود و آن
مستطیل شبیه بمعین امتحان دوم مکعب چیست چیزی که شش
مربع از شش جهت او در آمده باشد و او را بدین نام از برای
آن خوانند که کعب نرد برین شکل باشد امتحان
سیم حقیقت مساحت چیست اما در سطوح آنک سطحی مربع فرض کنند
متساوی در طول و عرض و جمله آن سطح را بوی بشمرند و اما در
مجسمات آنک مکعبی فرض کنند که در طول و عرض و عمق متساوی
متساوی باشد و آنگاه جمله آن جسم را بدان بشمرند و چون کل ممسوح
بدان مقدار مفروض بعدد در می شود لا جرم آب شمردن را مکسیر گویند

علم الاثقال

یعنی معرفت گرانی و سبکی اجسام و آن
علمی بزرگ است و ما شمه بر وفق ترتیب کتاب بیاریم الاصول الظاهره
اصل اول در احکام اجسام مغمس در آب بدانک جسمی که با جسمی دیگر
برابر بود از سه حال بیرون نبود یا در ثقل مساوی آب باشد یا ثقل او
از ثقل آب بیشتر بود یا کمتر از ثقل آب بود اگر مساوی بود چون در آب
افتد در آب غوص نکند چندانک سطح او با سطح آب یکسان شود و بیش
از آن باب فرو نرود و او را در آب در آن حال هیچ ثقل نبود و اگر ثقل
او از ثقل آب بیشتر باشد بآب فرو شود و قرار نگیرد تا بقعر
اب

آب برسد و ثقل او در آب بمقدار زیادت ثقل جسم او بود
بر ثقل جرم آب و اگر ثقل او از ثقل آب کمتر باشد چون آن را در
آب بیندازند چندان باب فرو شود که چون آن چیز را از آب
بر کنند مقدار ثقل آن قدر از آب مساوی ثقل آن چیز باشد و آنچه
باقی ماند در هوا بماند و او را هیچ قوت و ثقل حاجت نباشد
اثبات اقسام ثقل بها در رطوبت آب اصل دوم در آنک جمله
اثقال طالب مرکز عالم بطبع اند بدانک اگر تقدیر کنیم که حق تعالی
زمین را از میان بر کند و پس تقدیر کنیم که ثقیلی از جانبی از جوانب
فلک فرو گذارند آن ثقیل بهیچ جایگاه ساکن نشود تا آنگاه که مرکز
آن ثقیل بر مرکز عالم منطبق شود و اگر دو ثقیل فرو گذارند هر یک
طالب این حالت باشد پس میان ایشان مدافعت و منازعت بود
و آن بر دو قسم باشد یا هر دو ثقیل برابر باشند و دوری هر یک
از مرکز چند دوری دوم بود و چون چنین باشد لا محاله مرکز عالم
بر حد مشترک بود و اگر ثقل یکی بیشتر باشد از ثقل دوم بعد سطح
ثقیل از مرکز چندان بود که زیادت ثقل اثقل و اگر کسی خواهد
که این معنی مشاهده کند بگیرد بنگانی چون نیم کره چنانک در اسطرلاب
وی هیچ خلل نبود و آنگاه از مرکز عالم خطی بیرون آریم در وسط چنانک
بری بپیوندد آنگاه اگر کره در وی اندازیم لا بد مرکز کره بر مرکز طاس
منطبق شود و اگر دو کره در اندازیم و هر دو در ثقل برابر باشند

بر ثقیل

تماس بران خط بود که از مرکز عالم بیرون آمده باشد و بعد هر
یک از خط بمقدار نصف قطر بود و اگر یکی در ثقل زاید بود بر
دو نسبت ثقل اثقل بثقیل چون نسبت بعد ثقیل باشد با ثقل و
این هر دو ثقیل در اضطراب باشند و آنگاه ساکن شوند که این
نسبت حاصل گردد اینست اصورتها شکلها

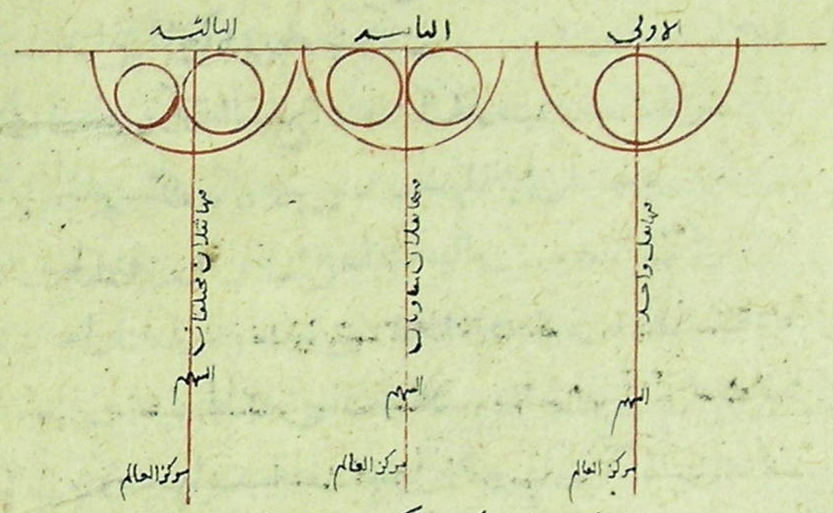

اصل سیم در بیان مثالی دیگر مر آن معنی را اگر نقطه در هوا فرض
کنیم و از وی خطی بیرون آریم چنانک بر سطح افق قایم بود هر
ثقیل که تنها از آن نقطه فرو گذارند لامحاله بر آن خط نزول کند و بر
مرکز و مسقط آن خط قرار گیرد و اگر از آن نقطه که در هوا است
دو ثقیل فرو گذارند اگر هر دو در ثقل متساوی باشند هر دو از یکدیگر
دور شوند و آن خط بر موضع تماس ایشان بود و اگر مختلف باشند
نسبت بعد مرکز اخف بمرکز اثقل چون زیادت اعظم بر جرم اصغر
بود

صورت انیست

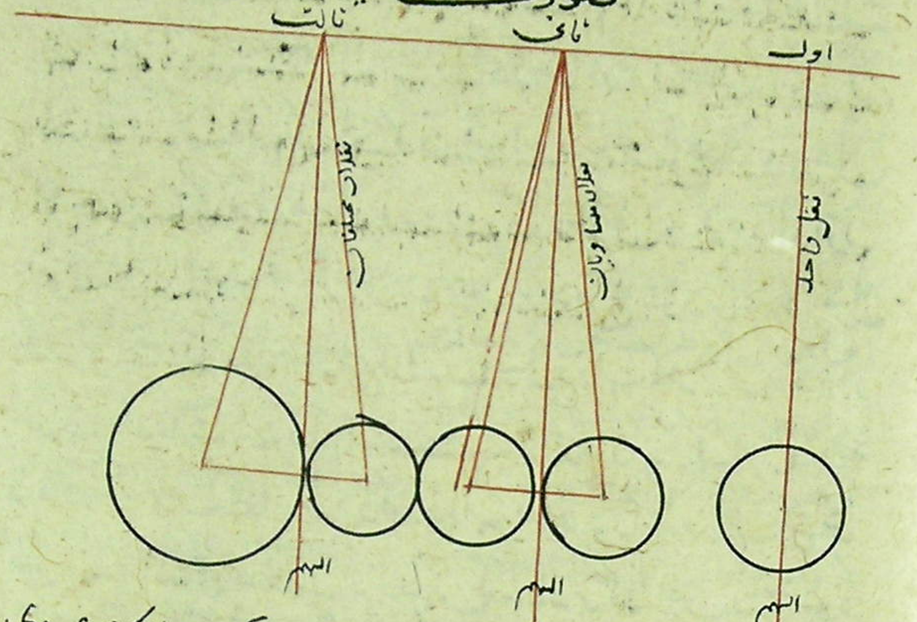

الاصول لک کله اصل اول در کیفیت وزن و شرایط آن بدانک هر عمودی
مستقیم مستوی الخلق که همه از یک جوهر باشد هر گاه که آنرا بدو نیم
کنند و آنجای جایگاه منتصف بود بمعقلاتی بیاویزند بدان عمود معتدل
بایستد چنانک بهیچ جانب میل نکند و اگر از هر دو طرف او دو جزو
متساوی در ثقل در او بندند آن اعتدال همچنان باقی ماند لکن
شرط این آنست که جمله اعضاء ترازو در یک رطوبت بود چنانک
هر دو در هوا باشد یا هر دو در آب بود و شرط دوم آنست که
هر دو جانب ترازو و آنچه در دو جانب بود از یک جوهر باشد
و سیم آنست که تعلیق عمود از میانه او بود و شرط چهارم آنک در
عمود هیچ کژی نبود و ما درین دو اصل که مانده است بیان این

شرطها بر طریق اختصار بکنیم **اصل دوم** در رعایت شرط اول
از آن سبب است که چون ترازو را در هوا معتدل کنیم آنگاه یک
کفهٔ او در آب نهیم آن کفه که در هوا بود بود راجح شود و علی
الجمله چون یکی در رطوبتی بود و دوم در رطوبتی دیگر بود از اول
ثقیل‌تر آن جانب که در رطوبت خفیف بود راجح شود برانچه در ثقیل
بود از بهر آنک پیدا کردیم که وزن ثقیل در آب کمتر از آن بود که در
هوا و اما رعایت شرط دوم از برای آنست که اگر مثلا در یک کفه زر بود
و در دوم آهن آنگاه هر دو کفه در آب نهند در کفهٔ زر آب بیشتر
شود زیرا که حجم او اندک‌تر بود پس کفهٔ زر بر کفهٔ آهن راجح شود
و اگر در آب متساوی شوند آنگاه از آب بیرون آرند لا محالة جانب
آهن راجح شود بر زر **اصل سیم** و اما رعایت شرط سیم از
برای آنست که اگر محور نیم گاه نبود پس دو جسم متساوی در دو
کفهٔ او نهند آنک از نیم گاه دورتر باشد راجح بود بر آنک نزدیکتر
باشد و نسبت ابعد آن از منتصف بقریب بمنتصف چون نسبت
زیادت ثقل قریب بود بر ثقل بعید و چون این نسبت حاصل شود
تعادل حاصل باشد مثلا اگر ثقلی بر یک طرف عمود آویختند و ثقلی دیگر
بر منتصف ما بین الطرف و النصف از جانب دیگر بیاویختند باید که او
در چندان باشد که بر طرف دیگر آویخته بود و اگر ثلث مانده بود
از موضع او بجنس باید که سه چندان ثقل دیگر بود و هم برین
قیاس

قیاس و اما رعایت شرط چهارم از برای آنست تا سبب انعطاف
بجانبی میل بدان جانب زاید شود و بدان سبب اختلاف در
ثقل پیدا نگردد و اینست میان شرایط عمود تا وزنی که از وی حامل
شود معتمد بود **الامتحانات امتحان اول** چو اجون زفانهٔ ترازو
بزرگتر بود حرکت او بیش لرزان باشد که زفانهٔ ترازو کوچک بود
زیرا که چون یکی طرف خطی ثابت کنند و طرف دیگر دایرهٔ لا محالة
مدار نقطه که در میان او بود کمتر از آن باشد که مدار طرف او
و هر چند مدار او کمتر بود حرکت بوشیده‌تر باشد لاجرم چون زفانه
بزرگ بود آن قوس که طرف او کند بزرگ‌تر بود که آن قوس که طرف
زبانهٔ کوچک کند **امتحان دوم** ثقیل‌ترین جسدها کدام است زر
از همه ثقیل‌تر است و طریق معرفت این معنی آنست که از هر جسدی از
اجساد هفت گانه مقداری معین صافی کنند از کدورت
و غش مثلا صد دینار تعیین کنند و آنچه مساوی او باشد در
حجم در آب بر کشند هر کدام که حجم او مساوی صد دینار بود در وزن
کمتر باشد و آن چیز ثقیل‌تر بود چنانک درین جدول

جدول الهادی جسدها هفت گانه چون مقدار هر یک صد دینار					بود
اسماء الاجساد	اوزان مثاقیل	دراهم	الحبة المساویة لمائة مثقال	طسائج	ارقام الطسائج
الذهب	خمسة	واحد	اثنان		٦ ٢ ١٢
الزیبق	سبعة	اثنان	واحد		٧ ١ ١
الاسرب	ثمانیة	خمس	لا شی		٢ ١ ٢
الفضة	تسعة	اربعة	واحد		٣ ٢ ٢
النحاس	احد عشر	اثنان	لا شی		٢ ٥ ٣
الصفر	احد عشر	ثلثة	لا شی		٢ ٧ ٦
الشبه	احد عشر	اربعة	لا شی		٠ ٨ ٢
الحدید	اثنا عشر	خمسة	اثنان		٠ ١ ٣
الرصاص	ثلثة عشر	اربعة	لا شی		٢٨ ٣

امحار رسم ترتیب اثقال احجار جکونه است از هر یکی صد
درمسنگ بباید گرفت و در کوزه بر آن آب انداختن لامحاله
قدری از آب ریخته شود انگاه آن آب را بر کشیدن هر چه
آبی که مساوی او بلند در حجم سبک تر بود آن جسم ثقیل تر بود واما
آن ترتیب که بدین طریق بر احجار استخراج کرده است درین جایگاه
بیاوردیم تا معلوم گردد و این صورت وی است

اسما الجواهر	اوزان المیاه: مثاقیل	دوانق	قراریط	هذه المیاه	اوزان الجواهر: مثاقیل	دوانق	قراریط
الیاقوت	خمسة وعشرون	واحد	اثنان	ستمائة وستة	٦٠٢		
الیاقوت الاحمر	سبعة وعشرون	لا شی	لا شی	ستمائة واربعة وعشرون	٦٢٤		
البلخشی	سبعة وعشرون	خمسة	اثنان	ستمائة وسبعون	٦٧٠		
الزمرد	ستة وثلثون	اثنان	لا شی	ثمانمائة واثنان وسبعون	٨٧٢		
اللازورد	سبعة وثلثون	واحد	لا شی	ثمانمائة واثنان وتسعون	٨٩٢		
اللؤلؤ	ثمانیة وثلثون	ثلث	لا شی	تسعمائة واربعة وعشرون	٩٢٣		
العقیق	تسعة وثلثون	لا شی	لا شی	تسعمائة وتسعة وثلثون	٩٣٩		
الذهب	تسعة وثلثون	لا شی	ثلثة	تسعمائة وتسعة وثلثون	٩٣٩		
الفیروزج والبلور	اربعون	لا شی	لا شی	تسعمائة وستون	٩٦٠		
زجاج اربعون	اربعة	واحد	لا شی	تسعمائة واربعة وستون	٩٦٤		

اوزان احجار جواهر وزن یک صد مثقال

علم آلات الحرب

درین علم نسازد از سازهای
حرب که در جنگ بکار آید یاد خواهیم کرد **اصل اول** در ساختن
صورتها که دود از میان ایشان بیرون آید صورتها بسازند بر مثال
سواران و پیادگان و در میان ایشان سپرها و نیزها استوار
کرده و میان آن صورتها از مس یا از برنج ساخته باشند و این
صورتها بدو نیم بر داخته باشند و در یکدیگر ترکیب کرده باندام
بر و ماده چنانک دستوار ترکیب پذیرد و آسان گشاده شود
و

و میان این صورتها پر کنند از گوگرد با سهاد کرده و بهاتن کرده با آب کبریت
پرورده بنفط و انگاه آتش در وی زنند و طبق فراز کنند تا تا
پیدا نماید و انگاه این صورتها بر گردون نهند و در پیش صف
بدارند در روزی که باد بر روی عدوی وزد و بگذارند تا عدو
نزدیک آید و آهنگ زخم این صورتها کنند بنیزه یا بشمشیر چون
زخم عدو بر وی آید صورتها از یکدیگر باز شود و میان او گشاده
گردد و دود و تیز و تاریک از میان وی بیرون آید چنانک هیچ
کس را صبر نماند و سبب انهزام عدو گردد **اصل دوم** در صنعت
کبریت بگیرند از کبریت خالص یک جزو و ماده ضیشاد دو جزو
اهک دو جزو و هر یک جدا بسایند نیک انگاه همه را با یکدیگر بسایند
و در سبوهای سبز کنند و بر آنجا نفط سپید و ارزق بریزند چنانک
آنرا بپوشاند و سر سبوها استوار کنند و در سرگین دفن کنند و آنرا
بدل همی کنند و می گردانند نزدیک سی روز پس این سبوها بگشایند
و باید که گوش و بینی استوار کرده باشند تا بوی آن بدماغ نرسد
و چون سر سبوها باز کنند آن آب گم شده باشد و سیاه گشته انگاه این
سبوها از بول پر کنند و سر آن استوار کنند و دیگر بار در میان سرگین
دفن کنند سی روز یا چهل روز تا جمله حل شود پس آنرا بپرویزنی صافی
کنند و چند چهار یک آن سرکه بروی ریزند و سه روز بدارند تا آن
صورت وی گم شود و انگاه سبوها پر کنند از آن تا بوقت حاجت

بکار برند و اگر از این آب بر سنگ خارا ریزند شکسته شود و اگر
بر آهن ریزند پاره کردد **اصل سیم** در خاد پشت این آلتی
است که همان عمل کند که فادوزه نفط کند لکن عمل او قوی تر است
زیرا که فادوزه جز سوختن نکند اما خاد پشت بهر چه برسد در
او نیز تا تمامی سوخته نکند جدا نشود و ساختن او چنانست که
از چوب کره سازند طولانی و بر روی او میخهای آهنین زنند و کرباس
پاره بر روی پیچند دو تو و نفط بر روی ریزند و کوکرد بر روی پاشند
و آتش در روی زنند و سوی دشمن اندازند هر جا که رسد در او زند
تا سوزد جدا نگردد **اصل چهارم** در ساختن شیشهای سوزنده
باید که شیشها سازند کرد و آنها در غلاف کیرند از مذیارها باندازه
نه آن و سرها از غلاف بیرون بگذارند و آنگاه ظاهر آنها را
نفط بر کنند آنگاه آتش در بسته دانند و سوی دشمن اندازند **اصل**
پنجم در تدبیر مرغ سوزنده اگر خواهند که مرغان سوزنده بخصم در
برانند تدبیر آنست که مرغان پرنده بیارند و در پایهای ایشان
رسن تافته در بندند و در سر آن رسن کرباس پاره تر کنند بنفط
و کوکرد بیالوده کرد کرده بر مثال کروه استوار کنند و آتش در
وی زنند پس سوی دشمن در پرانند و اگر این حال در شب افتد
نیک سخت منکر و هایل بود خاصه وقتی که شبیخون خواهند کردن
اصل ششم در ساختن طبل دو چیز بباید تا طبل موجود
باشد یکی کاسه

یکی کاسه و دوم پوست که در روی او کشند و ما درین اصل بیان کنیم که کاسه
او چون باید جماعتی پنداشتند که هر چند جوهر کاسه صلب تر بود و سخت
تر باشد آواز او سخت تر بود و این باطل است زیرا که هیچ جسم از
ابکینه خشک تر نیست و معلوم است که اگر دو آلت سازند یکی از ابکینه و
یکی از چیزی دیگر آواز آن آلت که ابکینه بود سخت تر باشد و حاصل آنست
که هر جسم که یبوست بر وی غالب بود آواز باریک تر و کوتاه تر باشد
و آن جسم که رطوبت بر وی غالب بود آواز او غلیظ تر باشد و بانگ
او کران تر بود چنانک و تر هر گاه که سست بود آواز او سست باشد
و چون سخت در کشند و بغایت تیز کنند آواز او تیز تر باشد و
کوتاه و باید ار باشد و چون میانه بکیرند آواز او عام و باندام
بود پس معلوم شد که کاسه طبل در غایت صلابت نباید و نباید
که صلابت وی از نرمی بیشتر باشد چنانک چوب آبنوس و صندل
سرخ و خدنگ و شمشاد و عناب **اصل هفتم** در کیفیت
ساختن کاسه طبل چوبی باید بدان صفت که گفته شد یکپاره
و میانه اش تهی کرده بصناعت و هیچ آفت بر وی نباشد لکن یک
پاره چوب که طبل از وی توان ساخت دشوار توان بدست
آورد و قومی از روی سازند لکن آنچه از روی سازند اگر سطبر
نبود بر حد جنبیدن کیرد و خواستی آن در اضطراب آید و آواز
در میان جنبیدن و اضطراب ناچیز کردد و اگر سطبر بود آوازش

زود نیست شود پس معلوم شد که کاسهٔ طبل آن بهتر بود که از چوب باشد اگر
طبل خرد بود از یک پاره چوب کنند و اگر بزرگ بود پاره‌ها چوب بر یکدیگر مرکب
کنند و باید که آن پاره‌ها از آفت دور باشد و ترکیب او نیک باندام باشد و نسبت
نگاه دارد میان مقدار بزرگی و سطبری او تا هر چند بزرگ‌تر بود سطبرتر
باشد و از درون او بیند ابریشم آمیخته بسودهٔ روی و بسودهٔ ابکینه و باید
که بندکانی از روی ریخته در میان این کاسه نهند چنانک در اسفل کاسه
باشد و اگر از نواحی کاسه بندکانها خود بروی ترکیب کنند ترکیبی محکم چنانک
مضطرب شود آواز درست باشد **اصل هشتم** در پوستی که
بر طبل کشند باید که پوستی صلب و نیک پاک کرده بود از موی تا آواز
روندهٔ بود و هر چند پوست ذخیم‌تر بود آواز بلندتر باشد صفت
سریشم که یاد کرده شده است بگیرند پوست بنیو و خشوا و بیندازند
تا آنچه بماند چون تخته پاره‌ها بعد پس نیکو بروی ریزند و در میان یک
دفن کنند تا هر چه در وی دسومت بود زایل شود آنگاه در آب بجوشانند
و هر چه کنک و خزینه بود از وی بگیرند پس با شاب خشک کنند و
چند کرت همچنین تدبیر می‌کنند تا در وی هیچ دهنیت نماند آنگاه
خردین بکوبند و سریشم ماهی بگدازند و از هر جزوی از سریشم ماهی
بنیو کوفته دو جزوی بروی می‌ریزند تا محکم آمیخته شود آنگاه بکار
برند **اصل نهم** در وضع طبل آواز طبل آنگاه بدرست بود که در
هوا آویخته بود و این معنی حاصل باشد و اما آنک بر حیوانی

بندند

بندند باید که بر پهلوی آن حیوان که جوال یا چیزی از پشم ساخته باشند
بندند زیرا چون جسمی سست قوام بملاصق طبل باشد آواز طبل
در وی کوفته شود و بدان سبب ظاهر نگردد

علم حساب الهند

الاصول الظاهره **اصل اول** در شناختن
ارقام هندی از یکی تا نه هر عددی را صورتی نهاده‌اند بدین ترتیب
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و صورتی دیگر هست که آنرا صفر گویند و آن اینست
٠ و باشد که دو چنین نهند جمع و سه چنین نهند جمع و چهار چنین
نهند عع و پنج چنین نهند که **اصل دوم** در شناختن منازل صورتها
بهند بر یک سطر و هر صفری را منزلی نام کنند و آنگاه از منزل اول
ابتدا کنند و بر توالی یک دور کنند و آنگاه از دور ثانی ابتدا کنند
و بر توالی اول منزلی را احاد گویند و دوم را عشرات و سیم را مئات
و هر سه منزل بر توالی یک دور کنند و آنگاه از دور ثانی ابتدا کنند و
احاد او را الوف گویند و احاد دیگر را کی بعد از الوف باشد الوف
الوف گویند و احاد دیگر را کی بعد از الوف باشد الوف الوف
گویند و همچنین بر توالی در هر احادی یکی الوف زیادت می‌کنند
و عشرات و مئات هر دوری را با احاد همان دور نسبت کنند چنانک
عشرات دور ثانی عشرات الوف گویند و مئات او را مئات الوف گویند
از بهر آنک احاد دور ثانی را الوف گویند **اصل سیم** در کیفیت
هر صورتی در منازل چون صورتی را از آن نه صورت که یاد کرده آمد

بذل صفر در هر منزلی بنهند اگر نام آن صورت و نام آن منزل بهم
بگویند کمیت آن صورت باشد چنانک اگر صورت هفت را در
منزل عشرات بنهند هفت باده باشد و اگر این صورت را در منزل
مایین بنهند هفتصد باشد و در هیچ منزل زیادت از یک صورت ننهند

الاصول المشکله اصل اول در ضرب چون خواهیم که عددی را در عددی
ضرب کنیم طریق آنست که یک عدد بر تخته بنهیم و عدد دیگر را در زیر
او بنهیم چنانک منزل اول از سطر ثانی مقابل منزل آخر باشد
از سطر اول و آنگاه مقابل هر منزلی از سطر ثانی که او را از سطر
اول نظیری بود منزلی توهم کنند در سطر اول تا هر منزلی را نظیری
باشد آنگاه آن صورت را از سطر اول که نظیر منزل باشد از سطر
ثانی در هر یکی از آن صورتها که در سطر ثانی باشد ضرب کنیم
و ابتدا ضرب از منزل آخر سطر ثانی کنیم و آنچه از هر ضربی حاصل
آید آحاد آن حاصل را در منزل نظیر صورت مضروب بنهیم
و عشرات آن حاصل را در منزل ما بعد نظیر بنهیم و آنگاه سطر ثانی
را یک منزل سوی دست راست نقل کنیم و آن منزل را از سطر
اول که نظیر منزل اول بود از سطر ثانی در هر یک از صورتهاء
سطر ثانی ضرب کنیم و آنچه از هر صورتی حاصل آید بر نظیر منزل
مضروب افزاییم هم بر آن رسم پیشین و همچنین نقل و ضرب می کنیم
تا آنگاه که تمام گردد آنگاه آنچه در سطر اول حاصل باشد مطلوب
بو

بود **اصل دوم** در قسمت چون خواهیم که عددی بر عددی قسمت
کنیم طریق آنست که عدد مقسوم را بر تخته بنهیم و عدد مقسوم علیه را اگر
از آنکه از مقسوم کمتر باشد زیر او بنهیم چنانک منزل آخر مقسوم علیه مقابل
منزل آخر مقسوم باشد آنگاه زیر سطر مقسوم مقابل منزل اول مقسوم علیه
بزرگ تر عددی بنهیم که اگر او را در هر یکی از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم
آنچه از هر ضربی حاصل آید از منزل نظیر مضروب و از منزل ما بعد
او نقصان توانیم کرد آنگاه آن عدد را که زیر سطر مقسوم نهاده باشیم
در هر یکی از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم و آنچه از هر ضربی حاصل آید
از نظیر منزل مضروب و ما بعد او نقصان کنیم و ابتدای ضرب از
منزل آخر مقسوم علیه کنیم آنگاه اگر در سطر مقسوم منزلی مانده باشد
مقسوم علیه را بیک منزل سوی دست راست نقل کنیم و زیر سطر
مقسوم مقابل منزل اول مقسوم علیه بزرگ تر عددی بنهیم بهمان
شرط که پیش از این گفته آمد و اگر هیچ عدد باین شرط نیابیم صفری بر سر
مقسوم در مقابل منزل اول مقسوم علیه بنهیم و همچنین نقل و ضرب و نقصان
می کنیم تا آنگاه که تمام گردد اکنون آنچه در آن سطر باشد که زیر مقسوم
است صحاح باشد و اگر از مقسوم چیزی مانده باشد اجزایی بود از آنک
عدد مقسوم علیه واحد او باشد و صحاح و اجزا هر دو بهم یک نصیب
باشد و آن نصیب مطلوب بود **اصل سیم** در میزان ضرب هر
عددی که باشد چون صورتهاء منازل آن عدد را جمع کنند و از آنچه

حاصل آید نه نه می افکنند تا انگاه کی باقی نه ماند یا کمتر از نه انگاه آن
باقی را میزان آن عدد گویند پس در ضرب میزان هر دو عدد را در
یکدیگر ضرب کنند و آنچه حاصل آید میزان او بگیرند اگر مثل آن باشد
که بر تخته است صواب باشد و الا خطا بود **امتحان** **امتحان**
اول وضع کسور بر تخته چگونه باشد سه سطر در زیر یکدیگر بباید
نهادن چنانک منزل اول آن سطر دوم زیر منزل اول باشد آن
سطر اول و همچنین در سطر سیم انگاه سطر اول را سطر صحاح گویند
و دوم را سطر کسور و سیم را سطر مخرج انگاه عدد کسور را در
سطر کسور نهند و عدد مخرج را در سطر مخرج نهند و اگر صحیح باشد
او را در صحاح نهند و اگر نبود او را در هر منزل صفری نهند مثالش
خواهیم که دوازده دینار را بر تخته بنهیم دوازده سطر صحاح بنهیم انگاه واحد
در سطر کسور بنهیم و دو سطر مخرج از بهر آنک یک نیم یک جزو باشد
از دو جزو بدین صورت و اگر با کسر صحیح نباشد چنانک اگر خواهیم
که بیست ۱۲ و پنج جزو را از سی و دو جزو بنهیم در سطر صحاح صفر
بجای منزل اول بنهیم و در سطر کسور بیست و پنج بنهیم و در سطر
مخرج سی و دو بنهیم بدین صورت **اصل دوم** چه فرقست میان
کسر منسوب و میان کسر $\frac{6}{32}$ معطوف منسوب آن باشد که بدوم
مضاف بود چنانک گویند ثلث ربع و معطوف آن بود که بیکدیگر
مضاف نبود چنانک نصف و ثلث و ربع **امتحان سیم** چه طریق
است

در سطر کسر بنهند انگاه
عدد هر دو مخرج را در یکدیگر
ضرب کنند آنچه حاصل آید صح

است در آنچه دو کسر منسوب را بیک کسر باز آرند عدد هر دو
کسر را در یکدیگر ضرب باید کرد و آنچه حاصل آید بجای مخرج بنهند
مثالش خواهیم که دو ثلث سه ربع را بیک کسر باز آریم هر دو کسر را
بدین صورت بنهیم انگاه دو را کی کسر اول است در سه کی کسر ثانی
است $\frac{2}{3}$ $\frac{3}{4}$ ضرب کنیم شش حاصل آید این را در سطر کسور بنهیم انگاه
سه را کی مخرج اول است در چهار که مخرج ثانی است ضرب کنیم
دوازده حاصل آید آنرا در سطر مخرج بنهیم بدین صورت لازم
معلوم شد که دو ثلث سه ربع چیزی چندان باشد که $\frac{6}{12}$ شش
از دوازده همان چیز

علم الحساب الهوایی

الاصول الظاهره **اصل اول** در حد ضرب حقیقت ضرب
جمله است که نسبت یک مضروب با وی چون نسبت یکی باشد با مضروب
دوم و آن بر سه قسم است **اول** آنک مبلغی که حاصل شود زاید
بود بر بزرگتر مضروب و آن انگاه بود که هر دو مضروب بیشتر
از یکی باشد و قسم **دوم** آنک مبلغ کمتر از هر دو مضروب بود
و آن انگاه بود کی کسری در کسری ضرب کنند و قسم **سیم**
آنک مبلغ مساوی بزرگترین بود و آن انگاه که یکی را در عددی
ضرب کنند **اصل دوم** در تقسیمی دیگر بر ضرب را ضرب لازم
حال بیرون یا ضرب صحاح بود در صحاح یا ضرب کسور در کسور
یا ضرب صحاح در کسور و تقسیم **سیم** آنست که ضرب لازم مفردی

در مفردی بود یا از مفردی در مرکبی یا از مرکبی در مرکبی اگر ضرب
مفرد در مفرد بود آن مفرد یا آحاد بود یا عشرات یا مآت یا الوف
الا ما لا نهایه له **اصل سیم** در طریق ضرب آحاد چون خواهیم که دو عدد
را از مراتب آحاد در یکدیگر ضرب کنیم انگاه مقدار زیادتی ده بر عدد
دوم بگیریم و عدد اول را در آن ضرب کنیم و از آن مبلغ اسقاط کنیم
مثالش چون خواهیم که هفت را در نه ضرب کنیم هفت را در ده ضرب کنیم
هفتاد بود انگاه یکی ضرب کنیم هفت بود از هفتاد اسقاط کنیم شصت
و سه ماند آن مطلوب ما بود. **الاصول الثلثه** **اصل اول**
در ضرب مفردات متجانسات در یکدیگر بدانک از ضرب عشرات در
عشرات مآت حاصل شود و از ضرب مآت در مآت عشرات الوف
الوف و هم بدین قیاس پس چون خواهیم کی مرتبهٔ از این مراتب در
دیگری ضرب کنیم عددهای هریک از آن مفردات آحاد گیریم پس
پس یک جمله را در دوم ضرب کنیم انگاه بهریک از آنچه حاصل شود یکی مراتب
مرتبه که از ضرب آن دو مرتبه در یکدیگر حاصل شود بر گیریم **اصل**
دوم در ضرب مفردات مختلفات در یکدیگر طریق آنست کی هریک از عقود
از مفرد مضروب را آحاد گیرند انگاه هر دو را در هم زنند و آنچه حاصل
آید از ضرب آحاد در عشرات عشرات و از ضرب مآت هم مآت
بود و از ضرب عشرات در مآت الوف بود و از ضرب او در الوف
عشرات الوف بود و از ضرب مآت در الوف مآت الوف باشد
و هم

باشد و هم بدین قیاس می باید کرد مثال مآت در الوف اگر خواهیم
اگر خواهیم که ششصد را در پنج هزار ضرب کنیم شش را در پنج ضرب
کنیم سی بود بهر یک صد هزار بر گیریم مجموع سه بار هزار هزار بود
اصل سیم در ضرب مرکبات در مرکبات بهترین طریقها آنست
که جملهٔ مراتب هریک در جملهٔ مراتب دوم ضرب کنند و مجموع آن را
جمع کنند مثالش چون خواهیم که بیست و پنج را در پانزده ضرب کنیم پنج را
در ده پس در پنج ضرب کنیم انگاه بیست را در ده پس در پنج ضرب کنیم
مجموع سیصد و هفتاد و پنج بود **الامتحانات** **امتحان اول**
بسط و تجنیس چه باشد چون عددی صحیح را خواهی که از جنس کسری کنی
چنانک خواهیم که هفت و سه ثمن را بسط کنیم طریق آن بود که آن عدد
را در مخرج کسر ضرب کنیم انگاه اجزا بروی افزاییم چنانک درین موضع
هفت را در هشت ضرب کنند انگاه سه بروی افزایند **امتحان دوم**
عدد اول کدام بود در آن عدد که جزئی او را ثمن و چون سه و پنج
و هفت و آنچه بدین ماند **امتحان سیم** عدد مرکب کدام بود
در آن عدد که عددی دیگر او را ثمن و چون چهار و شش و نه و غیر آن

علم الجبر و المقابله

الاصول الظاهره

اصل اول حساب جبر و مقابله بر سه چیز می گردد عدد جذر
مال عدد عبارت است از مجموع وحدات و جذر در آن عددی
بود که او را در مثل خود ضرب کنند و مال آن عدد بود که از ضرب جذر

در مثل خود حاصل آید و ازین سه اصل شش نوع از انواع معادله
حاصل آید سه مفرد و سه مرکب و ابتدا در هر ترکیبی که بدان کنند
که شریف تر است اما مفردات اول مال عدل جذر دوم مال عدل
عدد سیم جذر عدل عدد اما مرکبات ثانی اول مال و جذر عدل عدد
دوم مال و عدد عدل جذر سیم جذر و عدد عدل مال و معرفت این شش
مسئله موقوفست بر معرفت اصول بسیار و ما در این کتاب از آن اصول ضرب
و قسمت بخواهیم آوردن اصل دوم در ضرب بدانک چون عددی
در چیزی ضرب کنی حاصل آن جنس مضروب فیه عددی باشد حاصل
عددی بود و اگر جذر بود حاصل هم جذر بود و اگر مال بود حاصل هم
مال بود اما جذر اگر در مثل خود ضرب کنند حاصل مال بود و اگر
در مال ضرب کنند حاصل مال المال بود و لکن در مکعب ضرب کنند
حاصل مال المکعب بود و اگر مکعب را در مثل خود ضرب کنند حاصل
مکعب المکعب بود و بیوسته نسبت یکی بجذر چون نسبت جذر
بمال و چون نسبت مال بمکعب و چون نسبت مکعب بمال المال
و چون نسبت مال المال بمال المکعب و چون نسبت مال المکعب
بمکعب المکعب بود و اگر جمله مرکب بود از دو نوع یا بیشتر و خواهیم
که در جمله دیگر ضرب کنیم هر مفرد از مفردات این جمله در جمله مفردات
جمله دوم ضرب کنیم و آن مطلوب باشد و بدانک ضرب زاید در
زاید بود و ضرب ناقص در ناقص زاید بود و ضرب زاید در ناقص

ناقص باشد چنانک اگر خواهیم که ده و چیزی در ده الا چیزی
ضرب کنیم ده در ده ضرب کنیم صد باشد و ده در چیز ضرب
کنیم چیز زاید بود و الا چیزی در ده ضرب کنیم ده ناقص بود
و شیء در الا شیء ضرب کنیم مالی ناقص باشد چون جمع کنیم مجموع
هم صد باشد الا مالی ناقص اصل سیم در قسمت هر یک
ازین سه مرتبه یعنی عدد و جذر و مال چون بر عدد قسمت کنیم
حاصل عدد باشد و از قسمت اموال بر جذور جذور حاصل شود
و از قسمت جذور بر جذور عدد باشد و از قسمت مکعبات بر
مکعبات عدد و چون خواهیم که جذر عددی بر جذر عددی
دیگر قسمت کنیم عدد اول بر عدد دوم قسمت کنیم و آنچه از قسمت
بیرون آید جذر او بگیریم و آن مقصود بود چنانک اگر خواهیم
که جذر نه را بر جذر چهار قسمت کنیم نه را بر چهار قسمت کنیم حاصل
دو و ربعی بود و جذر او یک و نیم باشد و آن مطلوب است
الاصول المشکله درین اصول بیان آن شش مسئله بخواهیم کرد
اصل اول در مسایل مفردات مسئله نخستین در اموال
که معادل جذور باشد و این بر دو قسم است آن مال یا صحیح
بود یا نبود مثال قسم اول مالی که معادل پنج جذر بود آن مال
بیست و پنج باشد و آن جذر پنج بود مثال قسم دوم چهار خمس
مال که معادل چهار جذر باشد مال را تکمیل باید کرد و طریق سهل تر

ذیل تکمیل آنست که آنچه معادل اجزاء مال بود در مخرج کسر
مال ضرب کنیم و آن مبلغ را بر عدد اجزای مال قسمت
کنیم آنچه از قسمت بیرون آید معادل مال تمام باشد چنانک
درین صورت اجزایی که معادل مال است چهار است و مخرج
کسر مال پنج است چهار را در پنج ضرب کنیم بیست بود بر اجزاء
مال قسمت کنیم پنج بیرون آید و آن عدد جذرهاست که معادل
مال تمام است پس مال بیست و پنج باشد و چهار جذر او بیست باشد
مسئلهٔ دوم مالی که معادل عدد است مثل اموالی که معادل شانزده
بود مهم شانزده بود و اگر در مال کسر باشد هم بدان طریق تکمیل
کنیم مثلا اسه ربع مال معادل دوازده بود چهار در دوازده
ضرب کنیم و مبلغ را بر سه قسمت کنیم شانزده از قسمت بیرون
آید و آن مالست و سه ربع او دوازده بود مسئلهٔ سیم جذر کی
معادل عدد است هم آن عدد بود و اگر در جذر کسر باشد چنانک
گوید سیکل جذری معادل سه است جذر را در سه ضرب کنیم
تا تمام شود پس جذر تمام معادل نه بود و مال او هفتاد و یک
باشد اصل دوم در مسایل مقتونات مسئلهٔ نخستین مال
و جذر معادل عدد است طریق در معرفت مال آنست که نیمهٔ عدد
جذرها در خود ضرب کنی و آن عدد را با وی ضم کنی پس جذر
مجموع بگیری و نیمهٔ عدد جذرها را از وی بیندازی آن
جذر

جذر مال باشد مثال او مال و ده جذر معادل سی و نه است نیمهٔ
جذرها و آن پنج است بگیریم و در خود ضرب کنیم و آن بیست
و پنج باشد و آن عدد را و آن سی و نه است با وی ضم کنیم
شصت و چهار بود و جذر او هشت بود مقدار عدد نیمهٔ
جذرها و آن پنج است از وی بیندازیم سه باقی ماند و آن
جذر است و مال او نه و ده جذر او سی و او و ده جذر
او معادل سی و نه است مسئلهٔ دوم مالی است با بیست و یک
عدد جمع کرده عدیل ده جذر حویش طریق آنست که نصف عدد
جذرها را یعنی پنج در مثل خود ضرب کنیم بیست و پنج شود و عدد مسئله
را یعنی بیست و یک از وی نقصان کنیم چهار بماند جذر آن چهار
نشانند دو بود این دو را از نصف جذرها که پنج است نقصان
کنیم سه بماند لیک سه را در مثل خود ضرب کنیم نه گردد و لیک
نه آن مالست که با بیست و یک عدد عدیل جذر حویش است مسئلهٔ
سیم ده جذر است و بیست و چهار عدد عدیل یک مال
طریق آنست که نصف عدد جذرها که در مسئله است و آن پنج است
در مثل خود ضرب کنیم بیست و پنج گردد و عدد مسئله را که بیست
و چهار است بر بیست و پنج زیادت کنیم چهل و نه گردد جذر او
هفت نیم هفت بود این هفت بر عدد نصف جذرها که پنج
است زیادت کنیم دوازده شود این دوازده را در مثل خود

ضرب کنیم صد و چهل و چهار شود و آن مال است که ده جذر
او باشد و چهار عدد جمع کرده عدد یک اوست امتحان سیم
اگر درین شش مسئله اتفاق افتد که شش بیش از یکی باشد یا کمتر
از یکی هر یکی را که دران مسئله باشد از مال و جذر و عدد بر عدد
شش بقیه قسمت باید کرد تا بمال واحد ذکر کرده آید تا اگر گویند
سه مال است با هژده جذر معادل چهل و پنج عدد شش بقیه
درین مسئله مال است و عدد او سه است پس سه را بر سه قسمت
باید کرد تا بدین مسئله باز آید که مال است باشش جذر و عدد یک با نزده
عدد الامتحانات امتحان اول معنی جبر چیست آن باشد که دو جمله
بود و در یکی استثنایی بود آن مستثنی بر هر دو جمله افزایند
تا جبر آن نقصان شود و معادلت باقی ماند چنانک سه مال
و شش جذر الا ده عدد معادل باقی بود چنانک سه مال و شش
جذر الا ده عدد معادل سی و پنج چون ده را بر هر دو بر افزایند
چنین شود سه مال و شش جذر معادل چهل و پنج عدد امتحان
دوم معنی مقابله چیست آنکه دو جمله باشد و در هر دو مقداری
مشترک باشد یا از یک جنس یا از اجناس آن مشترک را بیندازیم
چنانک معادله باقی ماند چنانک گویند سه مال است و پنج جذر
و دوازده عدد معادل پنج مال بسه مال مشترک است انرا از
هر دو جمله اسقاط کنیم باقی ماند دو مال معادل پنج جذر و دوازده
امتحان سیم مضعف جذر چگونه کنند از عدد را در چهار ضرب کنند و جذر ان مبلغ علاج
بگویند مطلوب بود

بود علم الارثماطیقی درین علم بیان خاصیت
اعداد انواع کنند و مالذان نه نوع خواهیم اوردن اصل اول عدد یا فرد
باشد یا زوج و زوج آن بود که او را بدو نیم راست توان کرد بی کسر
چنانک دو و چهار و فرد آن بود که او را بدو نیم نتوان کرد
الا با کسر و زوج بر سه قسم است اول زوج الزوج و آن هر آن
عددی بود که او را بدو نیم می توان کرد تا انگاه که بیکی برسد چنانک
شش و چهار که نیمهٔ او سی و دو بود و نیمهٔ او شانزده باشد و
نیمهٔ او هشت بود و نیمهٔ او چهار بود و نیمهٔ او دو بود و نیمهٔ او
یکی بود قسم دوم زوج الفرد و آن هر آن عددی بود که او را
بدو نیم راست توان کرد لیکن نیمهٔ او را بدو نیم نتوان کرد
قسم سیم زوج الزوج و الفرد و آن هر آن عددی باشد که
او را بدو نیم توان کرد و نیمهٔ او را بدو نیم توان کرد و لکن
بیکی باز نرسد چنانک دوازده که شش نیمهٔ اوست و سه نیمهٔ
شش است لکن سه را بدو نیم نتوان کرد و اما عدد فرد یا
اول بود یا مرکب و انرا شرح گفته ایم در بابهای گذشته اصل دوم
دوم در بیان خاصیتی عام جمله عددها بدانک هر عددی
که باشد از نصف مجموع هر دو جانب خود بود چون هر دو در بعد
متساوی باشند مثلا پنج را یک جانب چهار است و دیگر جانب
شش و مجموع هر دو ده بود و پنج نیمهٔ آنست و همچنین نیمهٔ

مجموع هفت وسه مجموع هشت و دو و مجموع نه و یکی است و بدانک
چون یکی را نیز از یک جانب نیست و هر عدد را لا بُد
این خاصیت حاصل است که نیمهٔ مجموع هر دو حاشیه بود
لازم آید که یکی عدد نبود **اصل سیم** در کیفیت اشتمار
عددهای متوالی فرد اول را وضع باید کرد پس زوج اول
را بروی نهادن ناسه شود و آن فرد دوم است پس زوج
ثانی را بر آن مجموع نهادن پنج شود و آن فرد سیم است و همچنین
دور را بر آن مجموع می نهند مرتبهٔ دیگر در افراد حاصل می شود
و آن خاصیتها عدد فرد آنست که چون او را بدو قسم کنند یک
قسم فرد بود و دیگر زوج و آن خاصیتهای افراد آنست که فردهای
متوالی بگیرند چنانک آغاز آن از یکی بود پس فرد اول بسمرد
آنرا کی از دو دور بود بدو مرتبه بعددهای خود و ایضا بسمرد
مرتبهٔ را کی دور بود آن معدود **اول** بدو مرتبه با حاد
فرد دوم و سیم برین قیاس بسمرد هر عدد را کی بعد از آن مرتبه
معدود بود بجا بورت دو عدد با حاد فرد سیم و ما آن را
وضع کنیم از سه ناسی و پنج درین سطر ج ه ز ط یا به ب ز ب ط
کا ج که کز کط ا لج له فرد اول سه است بسمرد آنرا کی از وی
دورست بدو مرتبه و آن نه است با حاد خود یعنی سه بار و به
از ط بدو مرتبه و این نه است با حاد خود یعنی سه بار دورست

لا جرم سه

لا جرم سه او را بسمرد با حاد فرد سیم یعنی پنج بار و کا را با حاد
ز بسمرد و کز را با حاد ط بسمرد لج را با حاد یا بسمرد **اصل**
چهارم در خاصیتی از خاصیتهای عدد زوج و آن آنست که جملهٔ آن
عددهای زوج را بهمند چنانک اول آن دو بود زوج اول زوج
دوم را با حاد خود بسمرد و زوج سیم را با آن عدد که از پس او
بود و زوج چهارم را بدان عدد که از پس آن باشد بر ترتیب طبیعی
متالی از دو تا بیست درین عددها نهادیم بدین ترتیب

ب دوج ی یب یدیوج ک

نخستین دو و او چهار را بعدد خویش بسمرد دوش را سه بار بسمرد
و هشت را چهار بار بسمرد و ده را پنج بار و همچنین بر توالی
تا آنجا کی بود **اصل پنجم** در عدد تام و زاید و ناقص عدد تام
هر آن عددی بود که چون اجزاء او را جمع کنند آن مجموع مساوی
او بود چنانک شش که نیمهٔ او سه است و ثلث او دو و سدس او
یکی و مجموع آن عددها شش است و چون بیست و هشت
که نیمهٔ او چهارده و ربع او هفت و سبع او چهار و یک جزو از
چهارده جزو او دو و یک جزو از بیست و هشت جزو و یکی
مجموع بیست و هشت است پس اگر مجموع اجزا کمتر از سبع بود
آنرا ناقص گویند چون هفت که نیمهٔ او چهار است و ربع او
دو و ثمن او یکی و مجموع او هفت است اگر مجموع اجزا بیشتر

بیشتر بود آنرا زاید گویند چون دوازده که نیمهٔ او شش است
وثلث او چهار وربع او سه وسدس او دو ویک جزو از دوازده
جزو او یکی ومجموع آن شش شد است **اصل ششم** در عددهای
که یکدیگر را دوست دارند وآن هر آن دو عدد بود که مجموع اجزای
یکی مساوی دوم بود ودایما یکی زاید بود ویکی ناقص چنانک
دویست وبیست وآن عددی زاید است زیرا که اجزای او دایمه است
وآن صد وده ربع است وآن پنجاه وپنج وخمس است وآن چهل
وچهار وعشر است وآن بیست ودو ونصف عشر است وآن یازده
ویک جزو از صد وده جزو است وآن دو ویک جزو از پنجاه وپنج جزو است
ویک جزو از بیست ودو جزو است وآن پنج ویک جزو از بیست
ودو جزو است وآن ده ویک جزو از یازده جزو است وآن
بیست ویک جزو از دویست وبیست جزو است وآن یکی ومجموع
این مهد دویست وهفتاد وچهار است واین عدد ناقص است
زیرا که نیمهٔ او صد وچهل ودو وربع او هفتاد ویک وازصد
وچهل ودو جزو یک جزو وآن دو بود واز هفتاد ویک جزو
یک جزو وآن چهار بود واز دویست وهفتاد وچهار جزو یک
جزو وآن یکی بود ومجموع آن دویست وبیست باشد پس
این دو عدد یکدیگر را دوست دارند **اصل هفتم** بدید
آوردن عددهای تام بدانک در هر منزلی از منزلهای عددیین
لز

از یک عدد تام یافته شود مثلا در آحادش ودر عشراتش
بیست وهفت ودر مئاتش چهارصد ونود وشش ودر الوفش
هفت هزار وصد وبیست وهفت وطریق استخراج او آنست که
یکی بیم هر عددی که خواهیم از عددهای زوج الزوج ویکی با او
اضافت کنیم چنانک آن مجموع کی حاصل شود عددی اول بود و
مرکب نباشد مثالش یکی بیم واحد اثنین ومجموع اثنان سه بود و
او عدد اول است پس از او در آن عدد نیم کی با یکی جمع کردیم وآن
دو است پس شش حاصل شود واو عددی تام است واگر واحد
واثنان واربعه را جمع کنیم هفت بود وآن عددی اول است واو را
در چهار کی آخرین نه وجهای مجموع است ضرب کنیم بیست وهفت
باشد وهم برین قیاس استخراج باید کرد **اصل هشتم** در خاصیتی
از عددهای تام از خاصیتهای او یکی آنست که طرف کوچک او
همیشه عدد زوج باشد وآن یا شش بود یا هشت چنانک هشت از
بیست وهفت وشش از چهارصد ونود وشش وهشت از
هفت هزار وصد وبیست وهفت **اصل نهم** در عددهای
مسطح هرچه حاصل شود از ضرب عددی در عددی آنرا مسطح
گویند ومضروب اگر کمتر از مضروب بقیه بود یکی او را غیری
الطول گویند چنانک شش که از ضرب دو در سه حاصل شود
ودوازده که از ضرب سه در چهار حاصل شود وآن تفاوت اگر

بین از یکی حاصل شود آن را زاید الطول گویند چنانک هشت کی
از ضرب دو در چهار حاصل شود و باید که این سه در پنج حاصل شود
و اگر مضروب و مضروب فیه متساوی باشند آن را متفق الطول
گویند چنانک چهار که از دو در دو حاصل شود و اگر از ضرب
عدد در خود عددی دیگر باز آید و آن عدد محفوظ بود در
جملهٔ انواع ضرب آن را مدور گویند چنانک پنج که او را در خود
ضرب کنند بیست و پنج باشد و پنج در وی موجود پس اگر
آن را مجسم کنند تا صد و بیست و پنج شود پنج در وی هم موجود
بود و هم بدین قیاس پنج در همه تصرفات که در وی کنند باقی
بود **علم اعداد الوفق** از این علم نه اصل یاد خواهیم
کرد بر سبیل اختصار. **اصل اول** در حقیقت وفق بدانک
هر شکلی مربع که عدد خانهای او در طول و عرض و قطر یکسان
بود آنگاه مبلغ عددها که در طول بود هم چند مبلغ عددها باشد
کی بر عرض بود و هم چند مبلغ عددها کی بر قطر بود و در هیچ خانه
یک عدد مکرر نبود این اعداد وفق گویند و اول مربعات سه در
سه است بدین صورت

و	ا	ج
ل	ه	ح
ب	ط	د

و بدانک واجب نیست که اعداد از
یکی گیرند و نه آنک تفاوت یکی بود
بلکی اعداد نهادن از جمله عددها

روا است و تفاوت بدان مقدار که خواهند روا است و لکن بشرط
آنک آن تفاوت بر همان قرار نگاه دارند مثلا اعداد از سه
کنند و پنج پنج زیادت می کنند چنانک درین صورت

نه	ك	سه
سه	نه	م
له	ع	مه

اصل دوم در استخراج حکما لت
شکل واحکونه استخراج کردند ابو الوفا
بوزجانی می گوید که چون حکما
مربع سه در سه بنهادند و اعداد را
بر نظم طبیعی وضع کردند قطرهای آن
وفق می داد لکن اضلاع آن وفق نمی
داد بدین صورت

ح	ب	ا
و	ه	ك
ط	ج	د

پس عدد میانگین را بر قرار خود بگذاشتند و عدد حلقه را هر یک
بیک مرتبه فرا پیش آوردند چنانک یکی در خانهٔ دو نهادند و دو
در خانهٔ سه و سه در خانهٔ شش و شش در خانهٔ نه و نه در خانهٔ
هشت و هشت در خانهٔ هفت و هفت در خانهٔ چهار و چهار در
خانهٔ یکی بر این صورت

ب	ا	ك
ح	ه	د
و	ط	ج

آنگاه هر دو عدد
که در زاویه بودند از
یک قطر بجای یکدیگر
نهادند بر این صورت

ح	ا	و
ح	ه	د
ط	ط	ب

شد و چون چنین شد وفق هم در طول و هم در عرض و هم

در قطر بدانیت طریق استخراج سه درسه **اصل سیم**

در خاصیتهای سه درسه اگر این ابر سفال

نادیده نویسند و هرگاه که زنی را

در روزه گیرد آن سفال بوی نمایند و در

زیر پای ادهند خصوصا که این شکل در

ک	ند	نه	ا
ط	د	و	ب
ه	ا	ے	خ
نو	ب	ح	ز

ساعت نهم از اول زمان طلق نویسند و کودک نه ماهه بود زود کودک

از وی جدا شود و هرچه خواهند که از جایی بیرون آرند چون زنان آن

ابا خود دارند زود خلاص یابند **اصل چهارم** در کیفیت

عمل مربع چهار در چهار آن بدو طریق می کنند یکی آنک بر خانهای کی

بر دو قطر باشد نقطها زنند آنگاه در خانه اول عددی بنهند و در

خانه دوم در هر خانه که در وی نقطه باشد آن عدد که بوی رسد

در وی بنهند تا خانها همه آخر شود باز از آخر آغاز کنند و هم از آن

عدد که در اول نهاده باشند بنهارند و هر خانه که تهی باشد آن عدد

کی بوی رسد در وی بنهند تا خانهای همه پر شود بدین صورت

			ک
		ا	
	ب		
	ح		

ه			
	ح		
			د
		و	

اما طریق دوم آنست که این مربع را بچهار ربع قسمت کنند هر ربعی

چهار خانه یکی در زاویه و دوم در طول و سیم در عرض و چهارم

در

در چهار خانه میانگین بدین صورت

	ے		
ا			
		ب	
			ط

و چون این چهار ربع در مربع جمع شود

وفق کامل حاصل باشد چنانک طول

و عرض و قطر و چهار زاویه و چهار

خانه میانه و چهار کی بر طول است

و چهار کی بر عرض است و چهار کی

بر نقطه متلاقی باشند این جمله وفق

دهند **اصل پنجم** و چون ابتدا

		نه	
			ند
	ح		
نو			

از یکی نهند و انتها بشانزده بود

مجموع آنچه در یک سطر حاصل بود سی و

چهار بود پس اگر خواهند که سی و پنج آید یکی در ربع چهارم در افزایند

و اگر خواهند که سی و هفت آید یکی در ربع دوم در افزایند و اگر

خواهند که سی و هشت آید بدین دو خود ظاهر است و این مثال

ح	نو	ک	ه
ح	ا	نه	ا
ند	ب	د	ب
ح	و	ط	ز

آنست که خواهند که سی و پنج نهند اول

یکی در ربع چهارم افزایند آنگاه یکی سطر

از دست چپ نقل باید کرد بدست راست

و این از اسرار این علمست **اصل ششم**

ه	ے	نو	ک
ا	ح	ا	نه
ب	ند	ب	د
د	ح	د	ط

چون خواهند که نام کسی بموقع آرند حروف

آن نام بر سطر اول بباید نشانید و چون

دروی حرفی مکرر بود یا لقب یا نام پدر یا چیزی دیگر بآن اضافت
کردن و آن اعشیدن بر آن خانها و حرف اول را با خر آوردن و بدین
طریق که گفته شد وفق بیرون آوردن آنگاه سطر جیب را بجانب راست
نقل کردن تا حرف اول نام بجای خود باز شود و وفق آن نام
حاصل شود **اصل هفتم** چون عدد سیصد و سیزده عدد فتح
و نصرت بود خواستم که نامی از نامهای حق سبحانه و تعالی که بحساب
جمل سیصد و سیزده بود وفق او را استخراج کنم چون بسیار طلب کردم
در پای نصیر لن معنی حاصل بود پس آن را درین مربع نهادیم
بدین صورت **اصل هشتم**

ا	ب	ص	ر
ط	د	ی	ح
ک	خ	ی	ع
ه	ـ	لا	فر

در خاصیتهای این مربع چون آفتاب
در درجهٔ شرف خود بود و ماه و مشتری
نیز در درجهٔ شرف خود بود این مربع
بر پشت کتاب و تخته خامه نقش کنند
و در خانه نهند از درد امین باشند و خاصیت دیگر آنست که
چون آفتاب در حوت بود و ماه در سرطان و یکدیگر متصل باشند
این شکل را بر انگشتری سیمین نقش کنند یا بر کاغذ نو در
نویسند یا بر چیزی سپید و با خود نگاه دارند سبب زیادتی
حشمت و غلبه بر خصم باشد **اصل نهم** چون مربع سه در سه
و مربع چهار در چهار معلوم شود بسیار اسرار این علم ظاهر
شود

بیان مربع را سه در سه کردن

کردد مثلا اگر خواهی که نه در نه نهی اول آنرا مربع سه در سه
باید کرد و بطریق سه در سه از مربع بمربع رفتن تا آنگاه که جمله
خانها پر شود و اگر خواهی که دوازده در دوازده نهی اگر
خواهی آن مربع را چهار در چهار کنی و آنگاه هر خانه را از آن سه در
سه کنی و از خانه بخانه بطریق چهار در چهار می آیی و خانهایی
که در هر یک از آن خانها افتد بطریق سه در سه پر می کنی و اگر
خواهی مربع بزرگ را سه در سه کنی و هر خانه را از آن چهار در چهار
کنی پس از خانهای بزرگ بر طریق سه در سه می آیی و هر خانه که در آن
خانها افتد بر طریق چهار در چهار پر می کنی و همچنین بدین طریق
وفق بیشتر عددها بیرون توان آوردن **علم المناظره**
درین علم نه اصل بطریق اختصار بیان کنیم که شود آن شاء الله تعالی
اصل اول در آنچه مردم روی خود را در آینه چگونه بینند
قومی پنداشته اند که صورت روی مردم در آینه حاصل شود
آنگاه آن صورت را دیده شود و این سخن باطل است زیرا که
اگر چنین بودی بایستی که موضع آن صورت را جایگاهی معین
بودی از آینه و مادام که آینه ساکن باشد و آن چیز که در آینه
صورت آن پیدا شود ساکن باشد آن صورت از جایگاه خود زایل
نشود لکن ما می بینیم که چون روی کسی در آینه بیند اگر ثالثی از
جانب راست آن چیز نگرد آن چیز را در جانبی بیند و اگر از جانب

چه شکل آن چیز را از جانبی دیگر بینند و چون موضع صورت
مختلف می‌شود باختلاف بیننده با آنک آینه و آنچه صورت وی
در آینه مرتسم می‌شود **اصل دوم** در سبب آنک چیزی بزرگ
را از دور کوچک بینند علت این آنست که شعاعی متوهم که از چشم
بمرئی می‌پیوندد بر شکل مخروطی بود سر او متصل بنقطهٔ ناظره
و قاعدهٔ او متصل بمرئی بدین شکل

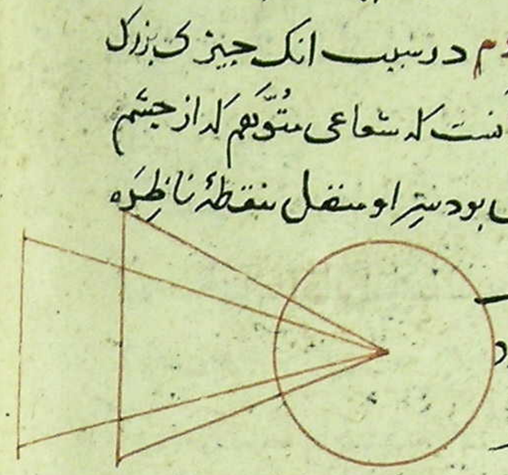

و بهر چند قاعدهٔ مرئی دورتر می‌شود
آن زاویهٔ ابصار کوچک می‌گردد و
چون زاویه کوچک‌تر می‌گردد و محل انطباع صورتها خردتر می‌گردد
و چون چنین باشد مرئیات کوچک می‌نماید و هر چند مرئی دورتر
می‌شود آن زاویه کوچک‌تر می‌گردد تا آنگاه که زاویه باطل
گردد و هر دو خط بر یک دیگر منطبق گردد آنگاه ابصار باطل
شود انیت علت آنچه چیزی بزرگ را از دور کوچک بینند
اصل سیم در علت آنک یکی را دو بینند مذهب اصحاب
انطباع آنست که چون در رطوبت جلیدی صور محسوسات مرتسم
شود آن هر دو صورت که در جسم پیدا آید متادی گردند بدان موضع
که ملتقی العصبتین است و آن هر دو صورت آنجا متحد شوند
و انبساط در آن موضع حاصل آید نه در رطوبت جلیدی پس اگر
در آن عصبها خللی افتد چنانک صورت یک جسم بموضع التقا
پیش

از آن رسد که صورت جسم دوم لامحاله یکی را دو دیده شود زیرا که
چون یک صورت از یک جسم بدان موضع رسد ابصار حاصل شود
و بعد از آن چون صورتی دیگر برسد ابصاری دیگر حاصل شود
بدین سبب یکی را دو دیده شود **اصل چهارم** در عدد
چیزهایی که بحس بصر در توان یافتن و آن بیست و دو قسم است
روشنایی ٥ تاریکی ٥ رنگ ٥ دوری ٥ وضع ٥ مقدار ٥ شکل
بزرگی ٥ تفرق ٥ اتصال ٥ عدد ٥ حرکت ٥ سکون ٥
درشتی ٥ نرمی ٥ شفافی ٥ کثافت ٥ سایه ٥ نیکویی ٥ زشتی
هم‌سانی ٥ مانندگی و اختلاف درین معانی چیزهایی که
آنرا بصر در توان یافتن و آنچه گفته نشد در تحت یکی ازین بود
که یاد کردیم چون ترتیب که او در زیر وضع است و چون
کتابت که او در زیر شکل است و چون استقامت و انحنا که
در زیر شکل اند و چون کثرت و قلت که در زیر عدد اند و چون
تساوی و تفاضل که در زیر تشابه و اختلاف اند و چون خنده
و تازه‌رویی و ترش‌رویی که در زیر شکل اند و چون بکا که در زیر
شکل است یا حرکت انیست انواع مبصرات چنانک ابو الهیثم
در مناظرهٔ خود آورده است **اصل پنجم** در غلطهای حس
بدانک مبصرات از آنچه بر دادیم روشنایی است و رنگ پس
غلط بصر بر سبیل انفراد درین دو افتد و غلط کردن در روشنایی

الا آن برای اختلاف آن روشنایی بود در قوت و ضعف و اما
در لون اگر نیک بقوت بود مانند ظلمت باشد و اگر ضعیف بود
مانند سایه باشد پس غلط کردن در لون اگر چشم یک رنگ باشد
غلط در وی جز بقوت و ضعف نبود و اگر دو رنگ باشد
و هر دو بقوت بود بصر آن هر دو را یک ظلمت بیند و اگر ضعیف
بود بصر آن را چون جسمی بیند آمیخته از ظل و ظلمت **اصل**
ششم در کیفیت ترکیب الوان اگر سیاهی و سپیدی با یکدیگر
آمیخته شود پس لون چشم را رنگ خاک باشد و اگر با سیاهی روشنی
بود چنانک روشنایی آفتاب که بر ابر افتد سرخی حاصل شود
اگر غلبه سیاهی را بود و زردی اگر غلبه سپیدی را باشد پس
اگر زردی با سیاهی آمیخته شود سبزی حاصل آید اینست
اصول الوان و دیگر اقسام از ترکیب آن حاصل گردد
اصل هفتم بدانک جامهٔ باریک و تنک که او را رنگی
بود بر چشمها نهند و چیزی رنگین نگرد آن چیز را بر رنگی
بیند آمیخته از رنگ او و از رنگ آن جامه چنانک اگر آن چیز
زرد بود و رنگ آن جامه که بر چشم نهند گلی باشد آن جامه
را سبز بیند و اگر آن چیز سپید بود رنگ آن جامه را
ازرق بیند و درین موضع اشکال است زیرا که جرم جامه
از تخمهای کثیف بهم باز نهاده حاصل شده است و در میان
آن

آن تخمها فرجها است پس آنچ کثیف بود منع کند و آنچه فرجه
باشد منع نکند پس بایستی که چون آن جامه بر چشم نهادندی آنچ
ماورای او بودی نقطهای کوچک بر آن رنگ اصلی او دیده باشدی
لکن این چنین نیست بلکه رنگی آمیخته دیده میشود جواب
آنست که تخمها جامه چون بغایت خرد بود و تخمهای که در وی
است بغایت کوچک باشد پس چون بصر بنگرد در یک جزو بغایت
کوچک صورت آن تخم کثیف مرتسم شود و در جزوی دیگر
که در زیر او بود صورت آن چشم بیرون مرتسم شود و آن هر دو
جزو از غایت کوچکی چون یک جزو باشند لاجرم هر دو صورت
مختلط شوند و بدان سبب آن رنگ مختلط دیده گردد
اصل هشتم در بیان آنک چون چشم در رنگی بقوت بسیار
تامل کند پس در رنگی دیگر نگرد این دوم را بر رنگ اول بیند
چنانک اگر در چیزی سبز بسیار نگرد آنگاه در چیزی سپید نگرد
آن سپید را سبز رنگ بیند و علت این آنست که چیزی دیدن از
برای انطباع صورت مرئی بود در حس و چون صورتی در
حس مرتسم شود و حس با آن الف گیرد چون نظر از آن منقطع
شود بقیتی از آن کیفیت در حس بماند لاجرم چون در چیزی دیگر
نگرد از این کیفیت جسم اول بیند و اصحاب انطباع را این معنی
حجتی قوی است بر صحت انطباع **اصل نهم** بعضی گفته اند

که ابصار بعضی مبصرات موقوف است بر ظلمت و این سخن باطل است
بل که نادیدن در روز از برای آنست که نور آفتاب آن را غلبه کند
و طبیعت حواس آنست که چون مدرک بقوت در یابد مدرک ضعیف
در نتواند یافتن این بود مجموع اصلها که درین علم خواستیم آورد

چنانک در بیت بیشتر که بر باران
نمی دیدن آن در روز که روشنی خورشید
بر روشنی آن غلبه کند

علم الموسیقی

و درین علم نه اصل از اصول این علم
خواهیم یاد کردن **اصل اول** در حقیقت آواز و اقسام
آن بدانک سبب حدوث آواز تموج هواست که از کوفته
شدن جسمی سخت در جسمی سخت یا از پراکنده شدن جزئین جسم
از جسمی دیگر حاصل شود و چون این تموج حاصل گردد لابد هوا
موج پذیرد و این موج بگوش رسد و بدانک آوازها گاه بلند و گاه
آهسته و گاه تیز باشد و گاه گران و سبب اختلاف نغمتها
ثقل و حدت است زیرا که چون آوازها تیز و گران متناسب
باشند نغمتها متناسب بوند و اگر متناسب نباشند و نغمتها متناسب
نبوند **اصل دوم** در اسباب تیزی و گرانی آواز بدانک
در بعضی چیزها سبب تیزی آواز سختی آن جسم بود که هوا او را
قرع می کند و نرمی او در بعضی چیزها تنگی راه گذر و تودیگی او
از آنجا که منفذ باشد پس اگر این همه اسباب جمع شود آواز بغایت
تیز بود زیرا که چون حرکت هوا بقوت بود و راه نرم و سخت
باشد لابد هم بر آن شکل بگوش رسد و اسباب ثقل ضد این سببها
است

است که یاد کرده شد و بدانک معرفت ثقل و حدت در آواز بعضا
بهیچ طریق بهتر از آنک بدرازی و کوتاهی او و سستی و سختی او
توان دانست نیست زیرا که هر چند طول وتر بیش بود هوا او نرم
تر بود آواز گران تر باشد و هر چند کوتاه تر بود و سخت تر باشد
آواز او تیز تر بود پس نسبت حدت وتری با حدت وتری
وتری دیگر چون نسبت طول و شدت آن وتر باشد با طول
و شدت وتر دوم فعلی هذا معرفت مراتب آوازها بدین
طریق آسان باشد **اصل سیم** در نامها و اصول اوتار
بربط اوتار او چهار است اول بم آن از همه غلیظتر است
آواز بم گویند و دوم و او آنست که در بر بم باشد و او را مثلث
گویند بر وزن مطلب و سیم او آنست که در بر او باشد و او را
مثنی گویند بر وزن معنی و چهارم و او را زیر گویند و آن از
همه باریکتر است **اصل چهارم** در بیان آنک موسیقی
در آن نظر کنند بدانک علم موسیقی مشتملست بر دو بحث یکی آن
احوال نغمتها از آن جهت که میان ایشان تناسبی و منافرتی
بود و دوم آن نسبتها که میان آن نغمتها افتد و آن بحث را
علم ایقاع خوانند و ترکیب نغمتها که سبب لذت است از دو وجه
است اول از جهت تناسب تالیف او دوم از آن جهت که آواز
چیزی است که حیوانات را با آن الفی است بطبع زیرا که چون

او را غمی یا الی یا خدشی باشد لابد از وی آوازهای مختلف
در وجود آید پس چون آن آوازها را مرکب کنند از حدت
و ثقل بر تناسب طبعی الف یا آن بیشتر باشد و چنان شود
که اختلاف آن آوازها سبب اختلاف حالتهای نفسانی گردد
و آن سبب لذت شود زیرا که هر حالت که دایم گردد لذیذ بود
و چون متجدد گردد لابد لذیذ گردد **اصل پنجم** در مناسبتهای
نغمتها بدانک اگر یک نغمت مکرر شود از وی هیچ مناسبت حاصل
نشود اما چون مختلف گردد از مجموع هر دو نغمتی حاصل
شود و چون یکی نغمت از دوم زاید بود میان ایشان نسبتی
بود و آن نسبت یا متناسب بود یا نبود بل که موافق باشد
و آن توافق آنگاه باشد که تفاوت مثل متفاوت باشد
یا بفعل یا بقوت و معنی قوت آنست که از تکریر او یکبار
یا بیشتر آنچه او بقوت مثل آنست حاصل شود مثال آن متفاوت
که تفاوت مثل متفاوت باشد بفعل دو نغمت بود چنانک
یکی دو بار چند دوم باشد چنانک هشت و چهار زیرا که
تفاوت چهار است و آن مساوی متفاوت کوچک است و اما
آنجا تفاوت مثل متفاوت نبود بفعل بر دو قسم است اول آنک
تفاوت مثل جزو متفاوت است بفعل دوم آنک تفاوت مثل
جزو متفاوت است بقوت اما قسم اول آن باشد که دو نغمت بود
یکی مثل

یکی مثل دوم و مثل جزو او بود پس تفاوت جزو نغمت کوچک باشد
و جزو نغمت کوچک مثل او بود بقوت و این قسم را نسبة المثل والجزو
گویند و سه نغمتین هم اقسام آنست قسمت نسبت مثل و نصف است
چنانک دو و سه زیرا که تفاوت میان اینان یکی است و یکی ثلث
سه است و او بدو بار کی زیادت شود سه گردد لاجرم این نسبت متاخر
است از نسبت مثل و بعد از این نسبت مثل و جزو بر توالی می آید
اصل ششم در بیان مناسبات این قسم که تفاوت مثل جزو
و متقارب بود بقوت و این آنگاه بود کی یک نغمت اضعاف دوم
باشد و چون چنین بود تفاوت با مثال نغمت کوچک باشد پس نغمت
کوچک بقوت مثل مقدار تفاوت بود و این قسم را نسبة الاضعاف گویند
و اول نسبت ثلثه اضعاف است زیرا کی تفاوت میان اینان آنگاه
حاصل شود که متفاوت دو بار مکرر گردد مثالش نغمتی را عدد
دو است و نغمتی دیگر با عدد شش است و تفاوت میان اینان چهار
است و دو که متفاوت است نیمه اوست و از این نسبت اربعه اضعاف
است چون نسبت هشت بدو و از پس این نسبت خمسه اضعاف است
چون نسبت ده بدو و همچنین برین قیاس نسبتهای دیگر بیرون می آید
و بدانک این نسبتها متوافق بر سه قسم است اول نسبتها بزرگ است
و آن نسبت ضعف است و او را الذی بالکل گویند و نسبت سه
ضعف است و او را الذی بالکل ثلثه مرات گویند دوم نسبت

جزو کل نسبت سه با چهار
حرکت بدو رسد و از پس او بیک
مثل و ثلث است چنانک نسبت
سه با چهار زیرا که تفاوت
میان ایشان

و او را الذی بالکل مرتین گویند
و نسبت چهار ضعف است

اوساط است وان نسبت مثل ونصف است واورا الذی بالخمسه
کویند ونسبت مثلی وثلث است واورا الذی بالاربعه کویند وقسم
سیم نسبتهاء کوچک است وان نسبتها مثل وجزو است وابتدای او
از نسبت مثل وربع است تا چندانک بود وبزرکترین آنچه مستعمل است
از نسبتهاء بزرک الذی بالکل مرتین است وان نسبتها کوچک است
که زیادت دارد بر ناقص نیمه نیمه نیمه نیمه نیمه کوچک ترین ابعاد باشد
اصل هفتم بدانک بعضی ابعاد باشد کی بر عبور ان نسبتها بود
وبا ان همه متنافر نبود بل که در غایت تناسب باشد وسبب آنست
که در نسبت ضعیف نوع تناسبی است که در دیکر اقسام نسبت یافته
نشود بل که موافقت ایشان چنان است که هر یکی قایم مقام ان
دوم باشد هم در طبق وهم در ساز پس چون نغمتی را با نغمتی دیکر
مناسبتی باشد از مناسبتهاء متفق اکر چنانک اورا طرح کنند وضعف
اورا ببدل او نکاه دارند هیچ نقصان در ان تناسب نیفتد از برای
انک ضعف او قایم مقام او باشد چنانک چهار با سه نسبتی دارد معلوم
وان نسبت الذی بالاربعه است وان اکر بجای چهار هشت باشد
ان مناسبت باقی ماند زیرا کی هشت ضعف چهار است وهمچنین
اکر چهار بدارند وبدل سه شش بکیرند مناسبت بر قرار بود واین
دقیقه از برای ان کفته شد که چون حکم کرده شد که تناسب جز
در این اقسام نیست واین قسم که یاد کردیم چون در ظاهر از ان بیرون
بود

بود لاجرم تنبیه کردن واجب باشد **اصل هشتم** در بیان انک
هر آوازی مناسب حالتی مخصوص است آوازی که مناسب شادی وطرب
است آنست که از اوازهای کران باواز ها نزدیک شوند تا نفس از نسبت
غم باوج طرب دور شود وآوازی که مناسب غم وبوحه باشد آنست
که از اوازهای تیز باواز کران شوند تا نفس از بلندی بنشیب غم آید
وانچه لایق قوت فکری وغضبی بود تعدیل باید وانچه لایق تحریک قوت
شهوانی باشد سبک باید **اصل نهم** در شرف این علم از حکماء فلاسفه
اول کسی که درین علم خوض کرد فیثاغورس بود وکفته اند که او
شاکردی سلیمان علیه السلام کرده است پس او شبی در خواب دید که کسی
اورا کفت برخیز وبکنار دریا رو واز ان جایکاه علمی حاصل کن
دیکر روز فیثاغورس برخاست وبکنار دریا آمد وبسیار صبر کرد
هیچ کس را ندید که علم از وی آموزد در شب دوم همچنان خواب دید
وروز دوم هم بدان موضع شد وزی مقصود باز کشت در شب سیم
همان خواب دید روز سیم بیامد وبدانست که خواب راکزاف نمی باید
کرفت پس بسیار اندیشه کرد جمعی از ان اهنکران در ان موضع حاضر
بودند ومطرقها بر اهن می زدند بر وجهی متناسب چون فیثاغورس
را حالی بان افتاد در ان مناسبتها تامل کرد وبخانه باز کشت وقصد
ان کرد که انواع مناسبتها میان اوازها بداند وچون اورا ان
معلوم شد باندیشه بسیار سازی بساخت وابریشم بر ان بست وقصبه

در توحید خدای تعالی و نکوهیدن دنیا و ترغیب کردن در آخرت
انشا کرد بر عادت آن روزگار و آن قصیده را بر طلق می خواند
در آن ساز و بدان سبب بسیار مردم از طلب دنیا روی با آخرت
نهادند پس آن ساز را در میان حکما و عظما عزیز داشتندی
و بعد از آن حکیمان دیگر در آن اندیشها می کردند و آن را نیکوتر
می گردانیدند تا نوبت باستاد حکیمان ارسطاطالیس رسید او
در آن اندیشه کرد و ساز ارغنون بساخت و در حکمت هیچ کس
را درین علم خوض میسر نشود الا آنگاه که خاطر وقاد و ذهن
صافی و طبع راست یاری دهد و اگر کسی را فوت علم با ممارست
صناعت جمع شود و رفن خود بی نظیر بود **علم الهیئة**
الاصول الظاهره **اصل اول** در اقسام اجسام بدانک اجسام
یا بسیط اند یا مرکب و بسیط یا چنان اند که تغیر و تبدل بر
صورتهای ایشان روا بود یا روا نبود اگر روا باشد آن را
جسمهای کاین و فاسد گویند و آنچه تغیر و تبدل با ایشان راه
نیابد آن را اجسام ابداعی گویند و ایشان نه کره اند که در
یکدیگر در آمده بر مثال طبقهای پیاز و نزدیکترین فلکها
بعالم کون و فساد فلک قمر است آنگاه فلک عطارد آنگاه
فلک زهره آنگاه فلک آفتاب آنگاه فلک مریخ آنگاه فلک مشتری
آنگاه فلک زحل آنگاه فلک الثوابت آنگاه فلک اعظم و این ترتیب
بدان

بدان معلوم شود که چون یکی از این کواکب بدیگری رسد آنگاه
دوم را بیوشاند لامحاله باید که در زیر او بود و اما در آفتاب
بدان معلوم شد که هر کوکب که بزمین نزدیکتر بود قوسی که
از اختلاف منظر حاصل شود بزرگتر بود پس چون ماه و عطارد
و زهره را اختلاف منظر بود و مریخ و مشتری و زحل را نبود
و آفتاب را اختلاف منظر حاصل بود و مریخ و مشتری و زحل
را نبود و آفتاب را اختلاف منظر اندک بود معلوم شد
که آفتاب در میان این همه سیارگان است چندانک بالای
زهره بود و زیر مریخ باشد **اصل دوم** در مقدار سطبری
این فلکها چون نصف قطر زمین را یکی گیریم بهر مقدار که هست
سطبری کره هوا سی و دو نیم چندان بود و غلظ فلک قمر سی
و نیم چندان و غلظ فلک عطارد سی و نیم چندان و غلظ فلک
صد و پنج و نیم چندان و غلظ فلک زهره هزار و پانصد و هشتاد
و دو چندان و غلظ فلک آفتاب هزار و پانصد و نیم چندان و غلظ فلک
مریخ که هفت هزار و نهصد و هفت چندان و غلظ فلک مشتری
هفت هزار و سیصد و هشتاد و نه چندان و غلظ فلک زحل چهار
هزار و دویست و چهارده و نیم چندان و غلظ فلک ثوابت
هزار و نیم چندان و پهنای فلک را کس نهایت نداند و لکن
محوری که اندرون فلک اعظم رسم شود ثابت و چند قطر زمین

بود جهل و چهار هزار و نهصد و شصت و پنج باد اصل سیم
جمله اسمها را دوازده ضم کرده اند و هر ضمی را برج نام نهاده
چنانک جزوه که بدوازده پهلو کنند و چون خواستند که ان برجها را
تعریف کنند بنگریستند تا ان ستارها که دران برج باشد صورت
چه چیز توان انگیخت انگاه ان برج را بدان صورت تعریف
کردند اگر سایلی پرسد که چون کواکب ثابته متحرک اند چون
ستارهایی که دران برج حمل باشد حرکت کند انگاه برج حمل حرکت
کرده باشد جواب بدانک از منطقة معدل النهار و منطقة فلک
البروج که یکدیگر را تقاطع کرده اند و در نقطه حاصل شده است
یکی نقطهٔ اعتدال ربیعی و دوم نقطهٔ اعتدال خریفی و حساب
برجها ازین نقطها است از اول نقطهٔ اعتدال تا تمامی یک جزو
از دوازده جزو از دور فلک یک برج است و چون کوکب حرکت
کند لازم نیاید که برج حرکت کرده باشد برین تقدیر **الاصول الثلثة**
اصل اول در بیان انک فلک حاوی فلک محوی را چگونه گردانند
خواجه ابو علی درین معنی دو وجه گفته است و از حکما درین باب
چیزان نقل نیفتاده است یکی انک مرکز فلک اندرونی مرکز فلک
بیرونی نباشد بلک خارج از مرکز بیرونی بود و چون چنین بود مرکز فلک
اندرونی در یک جانب بود از فلک بیرونی و جزوی بود از اجزاء او
پس لازم آید که بیرونی چون حرکت کند اندرونی هم متحرک گردد و اما
انچه

مرکز او مرکز بیرونی باشد سطح داخل فلک حاوی مکان سطح خارج فلک
محوی بود و اجزاء متمکن متشبث گشته باشد با جزاء مکان و چون مکان
حرکت کند لازم آید که متمکن حرکت کند و بدانک این جواب دوم نزدیک من نیکو
نیست زیرا که فلک جسمی بسیط متشابه الاجزا است پس جمله نقطها که در
وی فرض افتد متشابه بود و هر چه بر چیزی جایز بود بر مثل او هم جایز بود
پس این نقطه از حاوی که مماس قطب محوی بود طالب آن نقطهٔ معین
باشد از حاوی دون دیگر نقطها با انک همه در طبیعت و ماهیت
متشابه اند و ایضا خواجه بوعلی در علم طبیعیات چون برهان گفت
بر بسیطی فلک و گفت چون بسیط باشد حرکت بر وی روا بود زیرا که
همه جزوها که در وی فرض افتد متشابه اند پس هرگاه که یک جزو مماس
چیزی باشد جزوی دیگر شاید که مماس آن چیز گردد پس حرکت بر وی
روا بود و چون او این معنی تقریر کرده است چگونه روا داشت که
گوید قطب محوی نقطهٔ معین را از حاوی بطبع طالب بود و بدان نقطه
متشبث باشد پس معلوم شد که این جواب باطل است بل که حق آنست
که تحریکات نفسانی باشد که بی واسطه جسمانی بود پس روا باشد که
نفس حاوی در قوت چنان بود که واهی بود بتحریک محوی بی تصحیح
الت جسمانی و این سخن بتوسیع بر مذهب ایشان است و الا حق آنست
که افلاک در حرکت مسخر تقدیر الهی اند قل کل من عند الله والله اعلم

اصل دوم نهم در حقیقت انک آنجا که خط استوی بر وی
کذرد معتدل است یا نه بدانک اتفاق است اهل این علم را که کرم
ترین موضعی بر کرهٔ زمین انجا است که مدار حضیض افتابست
و نزدیک محققان درست شده است که اوج افتاب متحرک است
اکنون در جوزا است و چون بنقطهٔ تختین میزان رسد لا محاله حضیض
افتاب بر نقطهٔ تختین باشد و مدار حمل و میزان هر دو یکی است
و آن بر سمت خط استوا است پس در ان روز طریقهٔ محترق خط
استوا بود پس در ان روز کاه کرمترین مواضع خط استوا بود ولکن
بسبب انک بعد افتاب از سمت سر ایشان بغایت دوری
نبود لاجرم احوال ایشان متشابه بود پس ازین سبب توان کفت
که معتدل باشد والا در ان وقت که فرض کردیم که کرمترین مواضع آن
بود پس دانستیم که انچ خواجه ابو علی حکم کرده است مطلقا که موضعی که
که خط استوا بر وی کذرد معتدل ترین مواضع است بر اطلاق
درست نیست **الاعتراضات امتحان اول** افتاب را فلک التدویر
هست بایه جواب بطلمیوس محاکو بید چون افتاب را یافتند که در
زمانهای متساوی قوسهای متساوی از فلک البروج نکرد بلک بنهٔ
شمالی در صد و هشتاد و شش روز و چهارده ساعت و نیم معتدله
قطع کرد و بنهٔ جنوبی را در صد و هشتاد و نه روز قطع کرد و معلوم
شده

شده است که در حرکات سماوی تفاوت نبود پس این اختلاف
از دو وجه تواند بود **اول** انک چون کردانندهٔ آفتاب فلکی بود
که مرکز او نه مرکز عالم بود در یک نیمه از فلک البروج بیش از نیمه
افتد از ان دایرهٔ خارج مرکز در نیمهٔ دیکر از فلک البروج بزمانی
بیش از ان قطع کند که نیمهٔ دیکر را و وجه **دوم** انک کردانندهٔ آفتاب
کرهٔ بود جزو مرکوز در تخن فلکی موافق مرکز و او بر خود می کردید و
آفتاب را با خود می برد تا چون شمس بر نیمهٔ بالا باشد از این فلک از
زمین دورتر بود و بطی الحرکه نماید و چون در نیمهٔ زیر بود نزدیکتر
و سریع الحرکه نماید و سه شرط بباید تا هر دو وجه در حساب یکی اید
اول انک نسبت خطی که مرکز عالم و مرکز خارج مرکز است و آن
دو جزوات میان باشد که نسبت بعضف قطر فلک تدویر نصف قطر
حامل او و دوم انک حرکت فلک تدویر بر خلاف حرکت فلک حامل
بود و سه دیکر در همه زمانی که فلک حامل در وی قوسی قطع کند بر توالی
فلک تدویر در همان زمان مثل آن قوس قطع کند و چون این سه شرط
اعتبار کنند جملهٔ حسابها یکی بود خواه آفتاب بر فلک التدویر باشد و خواه
بر خارج مرکز بود لکن بطلمیوس از راه استحسان اختیار آن کرده است
که آفتاب را حامل فلک خارج مرکز بود فلک تدویر او را نباشد و اکرچه هیچ
دلیل بر نفی فلک التدویر حاصل نشد **امتحان دوم** ماه را استقامت
و رجوع بود باین جواب باشد ولکن محسوس نشود از برای غایت سرعت

فلک حایل او امتحان کنیم چه فرمت میان وسط ستاده و تعدیل
او و تقدیم او جواب توهم کنیم یکی از مرکز عالم و دیگر از مرکز خارج
و به مرکز آفتاب بگذرند تا بسطح فلک اعلی رسند آن قوس که میان سر حمل
و میان آن خط بود که از مرکز خارج بیرون آید وسط آفتاب بود
و آن قوس که میان سر حمل و میان آن خط بود که از مرکز عالم بیرون آید
آن تقویم بود و آنچه میان دو طرف خط باشد تعدیل بود **علم**
الاحکام الاصول الظاهره **اصل اول** در طبایع
ستارها مشتری و زهره سعد اند بر اطلاق از برای آنک مزاج
ایشان در غایت اعتدال است و در ایشان گرمی و تری است و زحل
و مریخ نحس بر اطلاق اند زیرا که سردی ایشان بغایت است و مریخ
در خشکی و آفتاب و ماه از تثلیث و تسدیس سعد اند و از مقارنه
و تربیع و مقابله نحس و عطارد با سعد سعد بود و با نحس نحس و بدانک زهره
و ماه مونث اند از بسیاری رطوبت و آفتاب و زحل و مشتری
و مریخ مذکر اند و عطارد با هر کدام جنس که بود در طبیعت او باشد
اصل دوم در طبایع بروج چون اول برجها حمل گیریم یک
برج گرم بود و دوم سرد و دو برج خشک بود و دو دیگر تر چنانک حمل
گرم است و ثور سرد و جوزا گرم است و سرطان سرد و همچنین قیاس
تا آخر برجها یکی گرم بود و دوم سرد باشد و اما در خشکی و تری حمل
و ثور خشک است و جوزا و سرطان تر و اسد و سنبله خشک است و میزان
و عقرب

که خطی از مرکز عالم بیرون آید و بر دو خط دیگر عمود نقطه کنیم

و عقرب تر و چون جنس بود لابد برج اول که حمل است گرم و خشک باشد
و دوم سرد و خشک بود و سیم گرم و تر باشد و چهارم سرد و تر بود و پنجم
باز دیگر گرم و خشک بود و او در طبیعت مساوی برج اول است جرم
نظر تثلیث نظر محبت آمد و ششم سرد و خشک و هفتم گرم و تر و هشتم
سرد و تر و نهم بدین ترتیب بر چهار قیاس می باید کرد **اصل سیم**
در خانهای تهارکان سرطان خانه ماست و اسد از آن آفتاب و بر
دو جانب این دو خانه جوزا است و سنبله و ایشان خانهای عطارد
اند و بر دو جانب این دو خانه است ثور و میزان و ایشان خانهای زهره
اند و بر دو جانب این دو خانه حوت است و قوس و ایشان خانهای مشتری
اند و بر دو جانب این دو خانه جدی است و دلو و ایشان خانهای زحل
اند و بدانک شرف آفتاب در نوزده درجه حمل است و شرف ماه در سه
درجه ثور است و شرف زحل در بیست و یک درجه میزان است و شرف
و شرف مشتری در پانزده درجه سرطان است و شرف مریخ در بیست و هفت
درجه جدی است و شرف زهره در بیست و هفت درجه حوت است و
شرف عطارد در پانزده درجه سنبله است و هر درجه که در مقابله این
درجها باشد آن هبوط بود آن ستاره را **الاصول المشکله اصل اول**
بدانک در علم حکمت درست شده است که جسمهای فلک چیز محض اند بس
زحل را نحس محض گفتن تاویلی خواهد و تاویل این است که آمیخته شدن
عناصر هر چند سبب کمال مرکبات است لکن سبب نقصان حال

بسایط است زیرا که جسمهای بسایط لابد بود از چیزهای طبیعی خود
بیرون آید و کیفیتهای طبیعی ایشان متغیر شود و این همه حالها نا طبیعی
است و چون این معلوم شد گوییم این نحوست زحل نسبت بمرکبات
است زیرا که چون او سبب برودت باشد لابد مرکبات را از آن نقصان
بل که نقصان بود لکن نسبت با بسایط سعد محض باشد زیرا که چون
ترکیب باطل گردد بعد یک از بسایط بحالت اصل خود شود و آن سعادت
حال او بود و علی هذا مشتری سعد است نسبت با مرکبات و نحس
است نسبت با بسایط پس معلوم شد که اجرام فلکی را بحسب اعتبار نحس
توان گفتن **اصل دوم** بدانک در علم حکمت درست شده است
که اجرام فلکی نه گرم و نه سرد و نه تر و نه خشک پس آنچه گویند که مریخ
خشک است و زحل سرد است آن خواهند که از وی در عالم کون و فساد
ظاهر شود خشکی و سردی است و نه هر که تعلق کند باید که آن فعل در
وی موجود باشد بدلیل آنک حرکت سبب سخونت است و اگر چه
حرکت گرم نشود پس چون روا است که حرکت گرم کننده بود و اگر چه
حرکت گرم نشود روا بود که اجرام فلکی را افعال باشد درین عالم و اگر چه
آن فعلها در ایشان ظاهر نشود **اصل سیم** در علم حکمت درست
شده است که اجرام فلکی بسایط اند و مرکبات نیستند پس آنچه گوییم
حد گرم و خشک است و سرطان سرد و تر روا نبود که غرض آن باشد که
دو برج حرارتی و یبوسی باشد و در دیگری برودتی و رطوبتی زیرا که
معلوم

شده است که جسمهای فلکی از چهار طبع بیرون است پس نماند الا آنچه
گوییم غرض از گرمی یکی و سردی دوم آنست که چون کوکبی در برجی بود
حرارتی در عالم ظاهر شود و چون برجی دیگر باشد برودتی ظاهر
گردد و لکن لازم سخن لازم آید که هر برجی را خاصیتی دیگر بود
و در حکمت درست شده است که اختلاف لوازم دلیل اختلاف
ملزومات باشد پس لازم آید که در فلک مرکب بود و این محال
و آنچه درین باب توان گفتن آنست که مبدا اختلاف حوادث در عالم
کون و فساد یا اختلاف مسامتات ستارها است با اجزاء زمین
یا اختلاف نظرهای ایشان است با یکدیگر و چون چنین بود اختلاف
بروج در حقیقت لازم نیاید و لکن سایل را شاید که گوید که اگر مؤثر
مجرد آن اتصالات است در هر برجی که حاصل شود حکم آن یکی بود
و لکن چون احکام آن اتصالات مختلف می شود بسبب اختلاف
بروج معلوم می شود که بروج را در آن اثر اعتباری است و چون لوازم
طبایع بروج مختلف است اختلاف طبایع بروج لازم آید و آن موجب
آن باشد که اجرام فلکی مرکب باشند و استقصا کردن درین معنی
لایق این جایگاه نیست پس بدین قدر قناعت باید کردن **الاتفاقات**
امتحان اول دستوریه چه باشد دستوریه این بود که
ستاره در یک خانه خود بود و بعد او از نیری چندان باشد
که بعد میان خانه آن نیر و میان خانه آن کوکب و جهت

یکی باشد یعنی اگر یک بعد شمالی بود بعد دوم هم شمالی باید
واگر جنوبی باشد هم جنوبی باید بعد دوم مثالش زهره در
در میزان است و ماه در قوس و آفتاب در اسد پس میان زهره
که در خانهٔ خویش است و میان ماه سه برج است و میان اسد که خانهٔ
آفتاب است و میان میزان که خانهٔ زهره است هم سه برج است پس
بعد زهره که در خانهٔ خویش است از ماه چند بعد خانهٔ آفتاب است و از آن
اسد است از خانهٔ زهره و آن میزان است **امتحان دوم** اثنا
عشریه چه باشد چون ستاره در برجی بود بدرجهٔ معین بنگرند
تا عدد آن درجات چند است آنگاه آنگاه هر درجه را دوازده
کنند و آنچ جمع شود سی سی می اندازند آنجا که برسد اثنا عشریهٔ آن ستاره
باشد مثالش چون طالع بیست و شش درجه و پانزده دقیقه باشد از
قوس آن را در دوازده ضرب کنیم سیصد و پانزده بود آن برای قوس
سی اسقاط کنیم و همچنین از برای برجهای دیگر که از پس اوست پس
اثنا عشریهٔ طالع در پانزده درجهٔ میزان افتد **امتحان سیم**
چون اجرام در کواکب مختلف باشد اول اتصال چه وقت باشد
جواب جرم آفتاب پانزده درجه است و آن مرد دوازده و
از آن ستارهٔ علوی نه و آن زهره و عطارد هشت پس چون ستارهٔ
بستارهٔ دیگر رسد اگر بعد میان ایشان مثل نیمهٔ مجموع هر دو بعد
باشد آن اول اتصال بود آنگاه چون بعد نیمهٔ مثل آن بعد گردد
که او کمتر است

که او کمتر است از آن دو بعد اتصال در قوت و کمال باشد آنگاه چون
هر دو کوکب بدرجه و دقیقه راست شوند تمام اتصال بود و چون یک
دقیقه از وی در گذرد وقت انصراف باشد لکن هنوز قوت باقی باشد
تا آنگاه که از یکدیگر نیمهٔ جرم جدا شوند یا اگر نی یکی دیگری بپیوندند

علم الرمل

بدانک این علم از جملهٔ علمهای غریب
است و از وی نه اصل یاد کنیم بر وفق ترتیب کتاب **اصل اول** در کیفیت
عمل این صنعت بباید گرفتن ریگی یا گیره که هیچ پای بر آن نهاده باشند و آنکس که
بر گیرد باید که شخصی بود دنا بالغ و آیة الکرسی بر آن برخواند و معوذتین و آنگاه
این دعا برخواند اللهم انی اسئلک بکل اسم دعاک به احد من خلقک قائما
او قاعدا او راکعا او ساجدا فی السموات او فی الارض او فی البر او فی
البحر و بین منا و عرفات و عند المقام و بیت الحرام دعاک به فی خلاء
او فی ملاء او فی ظلمة اللیل او فی ضوء النهار فسمعت دعاءه و کشفت بلاءه
اسئلک ان تریحنی حاجتی فی هذه الخطوط بحول و قوة انک علی ما تشاء قدیر
و چون دعا بر آن ریگ خوانند انگشت بر آن ریگ می زنند بی حساب
و اگر آن نقطها نیک باید از آن باطل باید کردن و باز دیگر آغاز کردن
و سبب آن تا بلیدی حاکل بود یا آنکس که آن برای وی زنند بلید بود
یا حایض یا زانی یا کافر و اگر چنانک انگشت بیک ریزه در افتد بر آنکس که
از برای وی می کنند زحمی باشد خواه مرد باشد و خواه زن و این کار در روز

کلیادها سخت آید و یاد انها یاد نشاید کردن و این عمل را از بامداد تا
نماز پیشین باید کرد انگاه بکند از تند تا نماز دیگر انگاه آنرا اگر خواهند تا نماز
شام روا بود عمل کردن و انگاه از ان خطها کی بران رنگ بود شکلها استخراج
کنند چنانک بیان کنیم **اصل دوم** در کیفیت استخراج آن شکلها و کیفیت عدد
آن بدانک انگشت بران رنگ می باید زدن بی حساب تا از ان نقطها
خطی پیدا شود و هم بدین طریق چهار خط ظاهر شود دو دو می باید
ستردن و انچه در آخر آن چهار خط بماند از ان شکلی حاصل شود و این عمل چهار
بار می باید کردن تا چهار شکل حاصل گردد انگاه آنرا امهات نام کردن و بعد
از ان از سطر اول آن چهار شکل شکلی دیگر حاصل کردن و از سطر دوم شکل
دوم و از سطر سیم شکل سیم و از سطر چهارم شکل چهارم بدین طریق چهار شکل دیگر
حاصل شود و آنرا بنات گویند انگاه از هر دو شکلی ثالثی حاصل کنند
بدین طریق شکل اول از هر دو شکل نگیرند اگر سه بود یکی بنهند و اگر چهار بود
یا دو دو بنهند و بدین طریق از چهار سطر که در ان دو شکل بود شکلی
دیگر حاصل آید و بدین طریق از ان هشت شکل چهار دیگر حاصل شود
و از ان چهار بدین طریق دو دیگر حاصل شود و از ان دو یکی دیگر حاصل
شود مجموع آن پانزده شکل شود و ان شکل پانزدهم و شکل اول از امهات
شکل دیگر حاصل شود و مجموع آن شانزده گردد **اصل سیم** در صورت
این شکلها و اسامی ایشان نقطهٔ خارجه نقطهٔ داخله لحیان منکوس

نقی الخد فرح بیاض حمره عتبهٔ خارج عتبهٔ داخل قبض الداخل قبض الخارج عقله طریق جماعت

اول را نقطهٔ خارجه گویند دوم را نقطهٔ داخله سیم را ضاحک قایم خوانند
و لحیان هم گویند چهارم را منکوس گویند پنجم را نقی الخد خوانند ششم را
گویند هفتم را حمره هشتم را بیاض نهم را عتبهٔ داخله یازدهم را قبض
الداخل دوازدهم را قبض الخارج سیزدهم را اجتماع چهاردهم را
عقله پانزدهم را طریق شانزدهم را جماعت **اصل چهارم**
در ترتیب خانها که در وقت عمل بیرون آید شکل اول دلیل نفس
باشد **دوم** دلیل مال **سیم** دلیل صداقت و الفت و اخوت
چهارم دلیل پدر و عقار و ملک **پنجم** دلیل فرزندان **ششم** دلیل
بیماری و دین **هفتم** دلیل زنان و شرکت **هشتم** دلیل مرگ
و نکبتها **نهم** دلیل حرکت و سفر **دهم** دلیل حرمت و سلطان و معیشت
خوب **یازدهم** دلیل امیدها **دوازدهم** دشمنان **سیزدهم** دلیل خانهٔ سایل
بود **چهاردهم** خانهٔ مسئول **پانزدهم** چون قطب است مر این همه را
شانزدهم خانهٔ عاقبت **اصل پنجم** در اشارت باحکام بعضی از
این شکلها نقطهٔ خارجه دلیل بود بر ملوک و محتشمان و اصحاب
عقل و بر سفری نیک در ان و نیکو عاقبت و طبع او گرم و خشک است
و نقطهٔ داخله دلیل بود بر جمال و کمال و روسا و علما و اصحاب
مواریث و معاونت کردن مردم بر صلح و نیکو عهدی و فاضل

دلیل بود بر بطلان قائلان و عالمان و کسانی که اظهار حق و ابطال باطل
کنند و تعلق او بمتری باشد و منکوس تعلق بزحل دارد و او دلیل
بر مردمان ناکس و سفله است و از دنیا بر جهودان و زندیقان **اصل**
ششم و اما نفی الحد تعلق بزهره دارد و او دلیل باشد بر زنان و امردان
و خادمان و شادی و سماع و آنچه بدین ماند و اما کوسج تعلق بعطارد
دارد و بر اس و او دلیلست بر مکاری و دزدی و آنچه و مختنی و جایگاه
ناخوش و اما حمره دلیلست بر زن بشهوت دادن یا بر بیماری و محبوس
که خوف مرگ بود و اما بیاض دلیل است بر بیماری که بروی خوف
باشد و بر غایبی که باز نیاید **اصل هفتم** عنبه خارجه دلیل بود بر
سفر و غایب و خداوند سوال بدبخت باشد الا در سفر و اما عنبه
داخله دلیل باشد بر نیکی در جمله کارها الا در سفر و نبض الداخل دلیل
باشد بر بشارتی که بدان کس رسد یا غایبی که باز آید یا گمشده کی
یافته شود و او را سفر نیکو بود و نبض الخارج دلیل بود که خداوند سوال
از بخت خود می برسد پس او را بشارت ده بجمله خیرها و خوبیها
اصل هشتم اما اجتماع دلیل باشد بر سوال از غایبی که باز رسد
یا از مناظره و خصومتی و او بد است سفر را و اگر در دریایی بود بیم
غرق باشد و اما عقله دلیل بود بر بیماری صاحب فراش یا بر
غایبی که باز رسد یا بر چهارپایان تمام بار و او نیکو است سفر را و بیع را
و اگر چیزی گمشده باشد بزودی یافته شود و اما طریق دلیل باشد
بر

بر سفر و آنکس را در آن سفر احتراز باید کردن از خیانت باز و اما
جماعت دلیل سفر در دریایی بود که او را در آن سفر سلامتی باشد لیکن مختصری
است که آوردیم از حکمهای این شاخ شانزده شکل و اگر چه این قطره از دریا
نباشد لکن از برای نمودار این قدر کفایت بود **اصل نهم**
در بیان صحت این علم و ستودگی آن در شریعت عبد الله عباس روایت
می کند از مصطفی صلی الله علیه و سلم که این علم خط پیر سیدم و گفتم یا رسول
الله مردی نشسته بود در زیر یک خطها می کشید مردم بروی انکار
می کردند رسول علیه السلام فرمود که یکی از پیغامبران این علم
دانسته بوده است هر کس که عمل او موافق عمل پیغامبر بود عمل او صواب
بود و گفته اند که آن پیغامبر ادریس بوده است علیه السلام **علم**
العزایم الاصول الظاهره **اصل اول** در حقیقت
جن حد جن آنست که گویند حیوانی است هوایی که قادر بود بر آنک
خود را بر شکلهای مختلف کند و عقلا در هستی او خلافست بیشتری
از فلاسفه منکر او باشند و بیشتر متکلمان اثبات می کنند و ابو
البرکات بغدادی در آن متفرق بوده است و نافیان از جهت عقل
نفی می کنند و مثبتان اثبات امکان او از راه عقل می کنند و
اثبات وجود او سمع اما محبت نفاه آنست که هویت آن یک شخص
جنی یا جسم است یا جسمانی یا نه جسم و جسمانی محال بود که جسم بود
که اگر هویت او مجرد جسمیت بودی پس هر کجا جسمیت بودی

هویت او بودی واین محالست واگر هویت او چیزی جسمانی است آن
چیز یا کیفیت بسیط باشد یا مرکب اگر بسیط بود پس طبع جزو وطبع
کل در آن متساوی باشد پس هر جزوی از اجزای جنی که فرض کرده
شود او خود شخصی بود مستقل بخود و چون جسم محتمل تقسیم بی نهایت
است پس در هر شخصی اشخاص بی نهایت بود وان محال است واگر
آن هویت کیفیت ترکیبی بود پس او را مزاجی معین باید واختلال
آن ترکیب موجب فساد آن کیفیت باشد پس آن حیوان قادر نبود
بر شکلهای مختلف وبر فصل کردن اجزاء خود ووصل آن بسوی جنی
نباشد زیرا که سخن در حیوانی می رود که برین کارها قادر بود
واگر هویت او نه جسم است ونه جسمانی آن هویت والا محالة تعلقی
باشد ببدنی والا حیوان نبود وآن بدن احتمال یک شکل
ویک مزاج بیش نکند وموت او را ضروری بود وچون آن بدن
فاسد شود محال باشد که او را تعلق باشد ببدنی دیگر زیرا که تناسخ
محال است پس معلوم شد که آن حیوان که او را جنی می گویند
وجود او محال است جواب گوییم چرا روا نبود که هویت او
کیفیت جسمانی باشد وآن کیفیت بسیط نباشد بلکه مرکب بود
وما دام که آن ترکیب باقی بود آن حیوان باقی بود لکن اگرچه
بقای آن مرکب واجب بود لکن بقاء آن شکل واجب نبود
ومحتملست که هویت او موقوف باشد بر بقای آن ترکیب
و

واگرچه موقوف نبود بر بقاء شکلی معین چنانک مزاج شخص انسانی را قدری
معین است از اعتدال که شرط بقای او باشد وزیادت ونقصان
در ما وراء او مضر نبود در بقاء آن حیوة وچون این حجت باطل
شد دانستند امد که هیچ دلیل عقلی قایم نشد بر استحالت وجود جن
پس لامحاله بوجود او اعتراف باید کرد قال الله تعالی ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون وقال تعالی قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن
واخبار متواتر از جمله پیغامبران رسیده است در اثبات جن پس
لامحاله جزم باید کردن باثبات ایشان **اصل دوم** فرق در میان
جنی وشیطانی بعضی گفته اند اصل شیطان وجن یکی است زیرا که
خدای تعالی همه را از آتش آفرید لکن کفار را شیطان خوانند
ومسلمانان را جنی وبیشتر اهل صنعت بر آنند که شیاطین از نسل
ابلیس اند وجن از نسل ابلیس نیستند ورسول علیه السلام می فرماید که
ایشان سه صنف اند قومی در هوا می پرند وقومی در زمین ساکن اند
وقومی سگان ومار وکردمان اند ومجوسان گفته اند که جنیان
یا روحانی باشند یا هوایی یا ارضی روحانیان انانند که می پرند
وایشان در زیر آسمان دنیا باشند وخدای را می پرستند چون
ملائکه از اکل وشرب مستغنی باشند وایشان را از خوردنی
جز بوی خوش نیست واما هوائیان در زمین حاکم ومتصرف
اند وایشان را پادشاهی باشد وهر یکی را مسکنی معین چنانک

ادمیان را و ایشان گاه در هوا طیران کنند و گاه در زمین ساکن باشند
واما ارضیان گاه خود را بصورت ادمیان نمایند و گاه در صورت حیوان
دیگر و در اخبار می آید که جماعتی از صحابه در سفر بودند ماری عظیم پیش
ایشان آمد یکی از صحابه شمشیری بروی زد و او را مجروح کرد مار بگریخت
و از چشم غایب شد چون صحابه بحضرت مصطفی رسیدند علیه السلام
فرمود که جنکان از شما در وجود آمد که معشر جن از شما شکایت می
کنند یا رسول الله پیش از ان نکردیم که ماری را مجروح کردیم رسول
علیه السلام فرمود که آن مار از ایشان بود انگاه رسول علیه السلام از
جن عذر خواست پس جنیان باز گشتند و گفتند اگر نه آنست که گشنده از
یاران تست یا رسول الله والا از وی قصاص طلب افتادی اصل
سیوم در فایده تنجیم و تمیز میان سحر و عزیمت اما تنجیم گاه از برای
تخبر بود و گاه نه از برای تخبر اما تخبر جز بنام حق تعالی و نام ملایکه
که بر ایشان موکل باشد و بر اطلاق و حبس ایشان قادر و نام پادشاهانی
که در میان ایشان محترم و نافذ حکم باشند نتواند بود زیرا که چون
ایشان تعظیم آن نامها اگر خواهند که نکنند از ان مضرتهای عظیم بایشان
لاحق شود لاجرم از برای آن منقاد و مسخر شوند و اما آنچند از
برای تخبر بود چنان باشد که جنی سخت با هیبت و مهیب بود و
تنجیم او جز برای انفعال بدو و معرفت او نتوان کرد و بدانکه هم
سحر و هم عزیمت تمام نشود الا بدانکه کل همت و جد عزیمت
بوی

مصروف گردد و لابد بنوعی از انواع طاعات و عبادات مشغول باید
بود پس اگر آن موافق شرع باشد عزیمت بود و اگر مخالف شرع بود
و مقصود از ان چیزی باشد که سبب فتنه و فساد باشد آنرا سحر خوانند
الاصول الثانی کله اصل اول در کیفیت اعمال تنجیم شرطهایی که از ان
ناگزیر است ده است اول جامه و باید که نظیف و نو باشد دوم جایگاه
و باید که خانه بود که در صحراء خالی باشد چنانک نزدیکی او درختان
و آب روان بود سیم زمان و ابتداء عمل در روزی از نیمه اول
ماه باید چنانک اضلاع محمود باشد و موافق مقصود بود و ایام
عمل تنجیم هفت است و اگر روزی چند در مقدمه صایم بود اولیتر
باشد مثلا چنانک روز چهارشنبه صایم شود و روز پنجشنبه خاتم سازد
و نگین بروی ترکیب کند و روز آدینه نقش نگین نگارد پس بعبادت
مشغول شود و شب شنبه بتنجیم مشغول گردد و بعد از ان هفت روز
روزه دارد چهارم کیفیت در خط کشیدن باید که هفت خط
بکشد و ابتدا از ان کند که دورتر باشد و آن خطها با هن بولاد کشد
و اگر کاردی بود روا باشد و باید که سوزنی از ان خط خالی
نبود که در ان خطر بود و ان خط را که بکشد از دست راست کشد
و آنجا که سرهای خط بهم آید آن آهن آنجا فرو برد و از برای خط
دیگر آهن دیگر برگیرد و حرزی که در اصل دوم یاد خواهیم کرد
بر هر خطی هفت بار خواند و گرد بر گرد آن آیة الکرسی و فاتحه

وسورة اخلاص ومعوذتین وامن الرسول ودیگر آیتها از فواتح
قرآن بنویسد پنجم در کیفیت نشستن در میان خط هفتم باید نشستن
چنانک از وی هیچ بیرون نبود و مجمر بخور با خود دارد و چراغ
آهنین بر هر دو دست خویش بیند و روی بقبله آرد و در مقابلهٔ
مشتری ایستد ششم در کیفیت طاعتها هر روز غسلی و هر شب
غسلی دیگر باید و تنجیم در شب باید کرد و اما در روز وقت زوال
چهار رکعت نماز بیارد در هر رکعتی سورهٔ فاتحه و بین و تنزیل السجده
و حم الاحقاف و سورهٔ الملک و سورهٔ العصر و قل یا ایها الکافرون
بر خواند و در اوقات فراغت بقرآن خواندن مشغول باید
بودن خاصه سورهٔ طه و سورهٔ النور و فرقان و فاطر و یس و حم
المومن و سورهٔ والطور و الرحمن و سورهٔ الملک و آیة الکرسی
و تسبیحی که در اصل دوم یاد کنیم و بیشتر اوقات می باید خواند
هفتم در بیرون آمدن از خط و تا تواند بیرون نباید و بهیچ
کس ابتدا استعانت نکند زیرا که سر این علم قطع علایق جسمانی
است و اگر ضرورت گردد بر خیز و دستوری خواهد و آن چیز
که یاد خواهیم کرد بر خواند و بعد از آن فصلی دیگر بخواهیم نوشتن
در اصول دوم بر خواند پس بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
و پای راست بیرون نهد و آن آهنها از زمین برکند و چون باز
آید آن خطها تازه کند هشتم در وقت افطار و کیفیت غذا اما
وقت

وقت افطار بعد از آن باید که از اعمال تنجیم فارغ شود و اما کیفیت
غذا نان پاکیزه و روغن کنجد و سرکه با نمک و سعتر و از غیر آن احتراز
نماید نهم چون بیرون آید که بخواب مشغول شود گفته اند که
اولیتر آنست که جایگاهی دیگر بخسبد و چون فقدان کند که بدان
جایگاه باز رود و ضو تازه کند و هیچ سخن نگوید و هیچ کس را بر احوال
خود اطلاع ندهد تا ممکن باشد دهم در کیفیت انجاد خاتم چون
خواهد که شب پنجشنبه در عمل شروع کند روز چهارشنبه روزه دارد و
نقره که پاکیزه بود بدست آرد تا از آن نقره انگشتری سازد
و نگینی از یاقوت بر وی ترکیب کند و اگر میسر نشود از جاده و الا
از بلور صافی بر روز آدینه وقت نماز دم او دم نقاش هر دو عمل
کند و آن نقش که بخواهیم نوشتن دو اصل دوم بر آن نگین نقش
کند و اندکی از مشک و کافور در زیر نگین نهد و آن گاه آن انگشتری
در دست راست کند و بدان جایگاه که در روی تنجیم خواهد کرد و آنرا از
اعیاد پوشیده دارد پس چهار رکعت نماز کند با خشوع تمام و چون
فارغ شود مقدمهٔ عزیمت بر خواند آنگاه پس عزیمت انگشتری
را در حریر پارهٔ بپیچد و پارهٔ مشک و عنبر در وی نهد و او را در حقهٔ
پاکیزه کند و رو بنهد بگشاید و چون شب در آید غسل آرد و جامهای
پاکیزه در پوشد و بر پای بلند روشن شود و با وی قضیبی از چوب
انار یا چوب کز باشد بیقدار پنج گز در مقابلهٔ مشتری روی

بغیله آرد وخط بکشید وچوب بزمین فرو برد واگر خاتم را بیک ناره
موی اسب اشهب اندر آن چوب در آویزد وبجزیمت مشغول
شود **اصل دوم** در نقش خاتم ومقدمهٔ عزیمت وحرز ودعاء
بیرون آمدن از خط اما نقش خاتم این سطرانست

[illegible]

بسم الله

مقدمهٔ عزیمت اینست بسم الله الرحمن الرحیم الاعز الاکبر
وبالاسم المخزون المکنون الموقوع الظاهر المظهر وباسم الدایم القایم الصمد
الحی القیوم المحی الممیت المجید اللطیف الخبیر ورب جبرئیل ومیکائیل
واسرافیل ومیططرون وطاططبوش وجمیع الملایکه والمقربین
ورب آدم وشیث وهابیل وادریس ونوح وابرهیم ولوط واسحاق
واسمعیل ویعقوب ویوسف والاسباط وداینال وسلیمان وعیسی
وایوب وموسی وهارون وجمیع الانبیاء والمرسلین والعباد
الصالحین ومحمد علیه السلام الله لا اله الا هو الحی القیوم نا ایجاکه وهو
العلی العظیم ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام
ثم استوی علی العرش یغشی اللیل النهار یطلبه حثیثا والشمس
والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین
عزیمت اللهم یا بسمخ بسمخ ذالاها موسیمطبون یا ذا نو ملخو
دمونو دیونون یا ادعش ادعیشط اوخ لاحون یا رهوت ادحی
ادحی ادحیون یا حنیو سیو ارضن دارعلون یا هیاش اهیا

اذوی اصباوث اصباونون یا دهمیا یا دهلیو مسططرون یا بودا
ارعش ادعین ادعیشن لعنون یا اشرا اشخ اشما خاشا اشنون
یا ملکو نو ملخا ملخون یا علام ادعلی ادعی نرنون یا مشفح مشخیشا
من لا موت الذی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون خوذ
احرزت نفسی ومالی واهلی وولدی وخاتمی وبالاسم المنقوش علی
سرادق العرش مستقبل وجه العزه هو هیبالنا هطیط بوروخ لشیم
کنو دملخونو لعولام ووعاد اتما انجذ دروفت بیرون آمدن از خط
برخواند انصرفوا وتفرقوا بارک الله علیکم ما اردتم ایدیکم وتجشمکم
فانصرفوا فاضرب لهم طریقا فی البحر یبسا لا تخاف درکا ولا تخشی
انصرفوا بارک الله علیکم فقد تجشمتم وتعنیتم بسم الله الرحمن الرحیم
وما تتنزل الا بامر ربک له ما بین ایدینا وما خلفنا وما کان ربک نسیا
وبالحق انزلناه وبالحق نزل وما ارسلناک الا مبشرا ونذیرا وبعد
از این هفت بار حرز برخواند وبر خود دمد اما آن دعا که در اوقات
فراغت برخواند سبحان من الف بین الثلج والنار سبحانک علی حلمک بعد
قدرتک سبحانک علی عفوک بعد علمک سبحان الملک العظیم سبوح قدوس
رب الملایکة والروح سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
شهد الله انه لا اله الا هو والملایکة اولوا العلم قایما بالقسط لا اله
الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام اللهم کما الفت بین الثلج
والنار فالف بین قلوب عبادک المومنین واغفر لاحمد محمد علیه السلام

اللهم ثبت نور الایمان فی قلوب امة محمد وانقذهم من ظلمات
حمة اللهم صلی علی محمد وعلی آل محمد والحمد لله رب العالمین
اصل سیم در علامات اجابت وفایده آن یکی آنست که بعضی از
اعضاء معزم در اختلاج آید بر سبیل عادت وکارش با معتاد در اندام
وی پدید شود وگوئی اعضا ظاهر گردد وباشد که هر دم چنان شود
که گوئی دل او از سینه کنده می شود واواز او در خواندن بلند شود
بی اختیار او وگریه نیز بی اختیار او بر وی غلبه کند واوازهای منکر
چون اواز طبل وبوق شنود وباشد که صورتهای منکر بیند وروا
بود که اجابت حاصل گردد وعلامت آن ظاهر شود وافوایل
اجابت بسیار است چنانک هر حرف که بنویسد در هر کار که باشد
بوصول پیوندد ودر جمله سر این صنعت آنست که هر چند اعراض
مزاج از علایق جسدانی کاملتر بود ظهور آثار آن کاملتر باشد
الامتحانات امتحان اول طریق معرفت این علم عقلست یا نقل جواب
هر چه تعلق بتصفیه باطن دارد بعقل وهر چه تعلق بنامها وصفات تعالی
دارد ونامهای ملایکه وملوک جن جز بنقل حاصل نشود وبیشتر آن
روایت از سلیمان است از آصف بن برخیا واز رسول علیه السلام
حرزهای بسیار است وهمچنین از امیر المومنین علی رضی الله عنه
واما دخنها وبخورها روا بود که بتجربه این علم حاصل شود امتحان
دوم چرا این علم را عزیمت گویند عزیمت نیت است وروح این
علم

علم تقویت نیت واخلاص همت است وگفته اند عزمت علیک یعنی اوجبت
علیک است امتحان سیم فرق میان افسون وعزیمت چیست افسون
جنس است وتعزیم نوع او وتنجیم نوع تعزیم وچون تعزیم بشرایط خود
در وجود آید منافع آن احد ونهایت نیست علم الالهیات
الاصول الظاهرة اصل اول در اثبات واجب الوجود
هیچ شک نیست در وجود موجودات پس درین موجودات یا موجودی
که عدم بر وی محال بود هست یا نی اگر چنین موجود نیست پس او واجب
الوجود باشد واگر عدم بر همه روا بود پس همه ممکن الوجود باشند وهر چه
ممکن باشد نسبت وجود وعدم بدو یکسان بود پس طرف بر دوم رجحان
ترجیح نشود الا آن برای مرجحی پس مقتضی وجود جمله کاینات موجودی
واجب الوجود بود اصل دوم در وحدت واجب الوجود
اگر دو موجود واجب الوجود باشند در وجوب وجود مشترک باشند
ودر تعین متمیز وجهت اشتراک غیر جهت امتیاز بود پس وجوب
وجود هر یک از آن اجزا واجب باشد زیرا که مرکب محتاج بسیط
بود وآنچه واجب الوجود محتاج او بود از او بوجوب اولیتر بود
ولا محاله آن یکدیگر متمیز باشند پس هر جزوی مرکب بود از دو جزو
دیگر پس لازم آید که هیچ جزو بسیط در وی نبود واگر بسیط نبود
مرکب هم نبود پس لازم آید که مرکب بود ومرکب نبود واین محالست
پس معلوم شد که واجب الوجود جز یکی نیست اصل سیم در نفی کثرت

ان واجب الوجود هرچه متکثر بود و مرکب از اجزا بود محتاج اجزا
باشد و اجزاء هر چیزی غیر آن چیز باشد پس هرچه مرکب بود محتاج
غیر او باشد و هرچه چنین بود ممکن الوجود باشد پس هرچه واجب
الوجود بود در وی کثرت نبود **الاصول المشکله** **اصل اول** در آنچه
فلاسفه میگویند الواحد من کل وجه لا یصدر عنه الا الواحد حجت
بهترین ایشان آنست که مفهوم آنکه از این علت فلان معلول حاصل
شود غیر آنست که از وی معلولی دیگر حاصل گشت و این دو
مفهوم مختلف یا هر دو ذاتی آن علت باشد یا هیچ دو ذاتی آن
علت نباشد یا یکی ذاتی بود و دوم نبود و قسم اول موجب کثرت
است و قسم دوم باطل است زیرا که لوازم ماهیت معلول ماهیت
بود پس مفهوم آن که از وی فلان لازم حاصل شد مغایر مفهوم
آن بود که لازم دوم حاصل شد و اگر آن دو مفهوم سبب دو لازم
مقوم و هرچه مقوم باشد معلول نبود پس معلول آن باشد
که لازم بود و لازم یکی است پس معلول یکی است پس معلوم شد
که یک علت را جز یک چیز معلول نبود و بدانک نزدیک من این مذهب
باطل است و این حجت مغالطه است از وجوه بسیار که در کتابها
خود بیان کرده ایم باستقصا و یکی از آن درست موضع یاد کنیم و آن
چنانست که گوییم مفهوم آنک فلان چیز حجر است غیر مفهوم آنست
که شجر نیست پس مقتضا آن نقیض که گفته شد باید که آن دو مفهوم
داخل باشند

داخل باشند در ماهیت مسلوب عنه پس لازم آید که از یک چیز نامرکب
بیش از یک چیز سلب نتوان کرد و این باطل است و چون چنین است معلوم
شد که اختلاف عاید است یا بسلب یا بمسلوب و عاید نیست بمسلوب
عنه و چون این روا باشد همچنین روا بود که اختلاف المفهومین فی صدور
المعلولین یکون عایدا الی تعدد الاثرین و الی تعدد الناتیین لا الی
المؤثر و ازین اشکال جواب نتوان گفتن و چون بطلان این حجت معلوم
شد بیشتری از اصول فلاسفه باطل گردد و پیدا شود که اثر بدیگاه جمله
ممکنات اگر خدای تعالی بود در وی هیچ محال نبود **اصل دوم** در حرکت
فلکی نزدیک فلاسفه آنست که نفس فلکی قوتی است جسمانی چنانک ابو علی
در کتاب شفا می گوید و نسبة النفس الفلکیة التی للفلک الیه کنسبة النفس
الحیوانیة التی لنا الینا و الکاه می گویند که نفس که تحریک جسم فلک می
کند از بهر آن می کند که تشبه کند بعقل مفارق و بدانک این سخن بر
اصلها ایشان متناقض است زیرا که عقل موجودی است مجرد از
ماده و علایق ماده و قوتهای جسمانی این موجود را ادراک نتواند
کرد و نفس قوتی جسمانی است پس عقل را ادراک نتواند کرد و چون
او را ادراک نکند محال بود که او مشتاق تشبه باشد بعقل زیرا که
مشتاق بچیزی بعد از ادراک آن چیز تواند بود و بهوسته تعجب من
از آنست که مردمان صاحب خاطر چگونه غافل شدند از مثل این
تناقضها و فاحش **اصل سیم** بیشتر فلاسفه بر آنند که حق تعالی

عالم نیست بجزویات متغیر تعالی الله عن قولهم علوا کبیرا و حجت
ایشان آنست که هرچه او مدرک متغیرات باشد جسم بود یا جسمانی
و تقریر این حجت طولی دارد و مرا این در تعالی هدایت کرد حجت قطعی
بر بطلان این مذهب جمله حکما اتفاق کرده اند که آنچه مدرک کلیات
است آن ادمی قوتی است نه جسم و نه جسمانی و آن را نفس ناطقه گویند
پس دعوی می کنیم که این نفس ناطقه مدرک جزویات است زیرا که ما چون
شخص انسانی مشاهده کنیم و شخص فرسی مشاهده کنیم حکم کنیم که شخص انسانی
یکی جزوست از جزویات ماهیت انسان و آن جزویات ماهیت
فرس نیست و هرچه بر دو چیز حکم کند باید که عالم بود بهر دو چیز پس
یک چیزی است که هم مدرک کلیات است و هم مدرک جزویات و مدرک کلیات
نفس است پس مدرک جزویات هم نفس باشد پس معلوم شد که از ادراک جزویات
لازم نیاید که مدرک جسم بود یا جسمانی و شبهت فلاسفه بدین نکته باطل شود
والحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
الامتحانات **امتحان اول** موجود را حد هست یا نه جواب نه زیرا که
هیچ علم ظاهرتر از آن نیست که در وجود موجودات است و حکم کردن
بوجود موجودات بعد از تصور حقیقت وجود بود و هرچه معرفت
او مقدم بود بر معرفت چیزی اولی آن چیز اولیتر بود که اولی باشد
پس باید که تصور وجود اولی بود **امتحان دوم** معدوم را توان
دانستن یا نی جواب اگر در ذهن موجود بود توان دانستن و اگر نباشد
نتوان

نتوان دانستن **امتحان سیم** معدوم را توان دانستن یا نی جواب
اگر در ذهن موجود بود توان دانستن **امتحان چهارم** حاجت فعل بفاعل یا
در حال وجود بود و این محالست زیرا که حاجت از برای آن باشد تا موجود
شود و موجود باشد و دیگر موجود نگردد پس موجود محتاج فاعل نبود
و محالست که در حال عدم محتاج باشد زیرا که عدم نفی محض است و او را
هیچ حاجت نبود بفاعل جواب حاجت در حال وجود لکن از برای
امکان زیرا که ممکن آن بود که نسبت وجود بوی چون نسبت عدم
باشد و هرچه وجود و عدم در حق او مساوی بود یک جانب بر
دیگری انگاه رجحان کرد که در حال ترجیح رجحان مرجحی باشد

علم
مقالات اهل العالم

درین علم نه
اصل یاد خواهیم کرد بر سبیل اختصار **اصل اول** در تقسیم مذاهب
بر وجه کلی بدانک جمله اهل عالم را اتفاق است بران که لیس عالم
که مشاهده می کنیم محتاج موجودی است واجب الوجود و هیچ
کس را از عقلا که بنظر و تکوت ایشان اعتباری باشد درین معنی شک
نبوده است لکن خلاف در صفات آن موجود است بعضی مردمان می
گویند که فرستادن پیغامبر از وی درست آید و بعضی می گویند نیاید
آنان که می گویند فرستادن پیغامبر از وی درست نیاید بعضی می گویند
سبب این آنست که چون حق تعالی ما را عقل داده است هرچه عقل بحسن
آن حکم کند شاید کرد و هرچه بقبح آن حکم نماید کرد و چون عقل کفایت

است بیغامبر موسادن عبث بود و این قوم را برامه گویند و قومی
دیگر انکار صحت سعامبر نوسادن کنند از جهت انک انکار علم و قدرت خدای
تعالی میکنند و این قوم را ملاحده و دهریان گویند علیهم لعاین الله
تری اصل دوم در تقسیم اصحاب شرایع شریعتها که در میان مردم
است و نامهای آن مشهورست چهارست اول اسلام دوم ترسایی سوم
جهودی چهارم گبری و ایشان را کتاب نیست اما شبهه کتاب هست
اصل سیم در تقسیم فرق اسلامی بدانک اصول فرق اسلام شش است
معتزله خوارج صفاتیان جبریان مرجیان شیعیان و این شش
فرق هفتاد و سه فرقه می شوند چنانک رسول علیه السلام می فرماید
ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة الناجی منها واحدة و مردمانرا
دران که این هفتاد و سه کدام اند خلاف است و ما اسامی فرق یاد کنیم
و تفصیل مذاهب ایشان مشغول نشویم اصل چهارم در نامهای فرق
معتزله ایشان چهارده فرقه اند اول واصلیان تبع واصل بن عطا
الغزال دوم هذیلیان تبع ابو الهذیل حمدان بن العلاف سیم نظامیان
تبع ابو اسحق ابرهیم النظام چهارم بشریان تبع بشر بن المعتمر پنجم
معمریان تبع معمر بن عباد ششم ثمامیان تبع ثمامه بن الاشرس هفتم
هشامیان تبع هشام بن عمرو الفوطی هشتم جعفریان تبع جعفر
بن حرب نهم حنیاطیان اصحاب ابو الحسین الخیاط استاد ابو القسم
البلخی دهم جاحظیان تبع ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ یازدهم

وهابیان تبع ابو علی محمد بن عبد الوهاب الجبائی دوازدهم هشامیان
تبع ابو هاشم عبد السلام بن محمد سیزدهم قاضویان تبع قاضی عبد الجبار
بن احمد الاسترابادی چهاردهم ابو الحسینیان تبع ابو الحسین محمد
بن علی البصری اصل پنجم در اسامی فرق خوارج و اثبات
بیست فرقه اند المحکمة الاولی اذارقه نجدیان بیهسیان عجاردة
صلتیان میمونیان حمزیان خلفیان اطرافیان شیعیان معبدیان
حازمیان معلومیان مجهولیان ثعالبه اخنسیان اباضیان
حفصیان یزیدیان اینست نامهای فرق خوارج اصل ششم
در اسامی فرق صفاتیان و جبریان جبری محض انکس بود
که نفی قدرت کند و صفاتی محض انکس بود که خدای تعالی را عالم بعلم
و قادر بقدرت گوید اما جبریان جهمیان و صفاتیان نجاریان
اند و اما صفاتی محض چهار اند اشعریان سالمیان کرامیان مجسمه
اصل هفتم در نامهای فرق شیعیان بدانک ایشان سه قسم اند امامیان
زیدیان غالیان اما امامیان دوازده اند کیسانیان مختاریان
هاشمیان بیانیان رزامیان بافریان ناوسیان افطحیان سمطیان
اسمعیلیان موسویان اثنا عشریان و اما زیدیان سه فرقه اند
جارودیان سلیمانیان صالحیان و اما غالیان یازده فرقه اند
سبائیان کاملیان علیائیان مغیریان منصوریان خطابیان
کائنانیان هشامیان نعمانیان نصیریان حلولیان اصل هفتم

در نامهای مرجیان و ایشان شش فرقه اند یونسیان عبیدیان
غسانیان ثوبانیان صالحیان ثوریان اینست مجموع هفتاد و سه
فرقهٔ اسلامی و جماعتی باشند که گویند که جز یک فرقه نیست که بر
حق است و باقی جمله کافر اند اما اهل تحقیق این مذهب را اختیار
نکنند زیرا که کفر و اسلام حکمها شرعی است و معلوم است که مصطفی
علیه السلام که در وقت اسلام عرضه کردن بیان این اصلها که
مختلف فیه است مشغول نشد و اگر خطا و صواب در آن اقتضا کفر
کردی واجب بودی که رسول علیه السلام بیان فرمودی و چون نفرمود
دلیل آنست که خطا درین اصلها اقتضا کفر نکند **اصل نهم**
در اشارت شرح مقالات کفار اما کبار فرق ترسایان سه اند ملکانیان
یعقوبیان نسطوریان و اما کبار فرق یهود عنانیان عیسویان
تبع ابو عیسی اصفهانی مخادیه سامره و بیشتر ایشان مشبهی باشند
و اما کبار فرق گبران دیصانیان مانویان زردشتیان
مزدکیان لعنهم الله و اما منکران پیغامبران بعضی
بت پرستان اند و بعضی خود هیچ طاعت ندارند و عبادت نکنند
و ایشان معطله اند و دهریان اینست اشارتی بشرح مذاهب
اهل عالم بر سبیل ایجاز

علم الاخلاق

الاصول الظاهره

اصل اول در حقیقت خلق حکما در حد خلق گفته اند الخلق ملکة
تصدر بها عن النفس افعال تابعة له من غیر تقدم روية و حقیقت
این

این آنگاه معلوم شود که معنی ملکه معلوم گردد بدانک کیفیات
بعضی جسمانی است و بعضی نفسانی و سخن ما در جسمانی نیست
اما نفسانی بر دو قسم است یکی آنک اثری از وی در وجود
آید و دیگر آنک اثری از وی در وجود نیاید اما آنک از وی
اثری در وجود آید بر دو قسم است یکی آنک حاصل شدن آن
اثر از وی محتاج بفکر و اندیشه باشد و دوم آنک حاصل شدن
آن فعل از وی محتاج اندیشه نبود مثال قسم اول چنانک کسی
خط نوشتن بیاموزد لکن دست او بران روان بود و او را
در نوشتن هر حرفی باندیشهٔ علی حده حاجت بود بل که اگر در هر
حرفی فکری خاص کند نوشتن بروی دشوار شود پس بعبارت
نفسانی چون چنین باشد او را خلق گویند **اصل دوم** بدانک مقصود
کلی از علم اخلاق آنست که بدانی که چه طریق باید کرد تا نفس انسانی
مستولی باشد بر قوتهای حیوانی و این مقصود آنگاه پیدا شود که
معلوم گردد که قوتها چند است و مطلوب هر یک چیست و منازعت
ایشان از چه وجه بود اما تفصیل قوتها بباید دانستن که قوتهای در
مردم اند که کلیات کند یا ادراک جزویات یا خود مدرک هیچ چیز نبود
اما مدرک کلیات نفس است و اما مدرک جزویات پنج حس ظاهر
است و پنج حس باطن بدان تفصیل که گفته اند در علم تعبیر و آنچه مدرک

حاکمانه حاصل آید مثال قسم دوم
اندیشه رهی

بهیچ چیزیست یا قوتهای نباتی است وسخن ما دران نیست یا قوتهای
حیوانی است وآن قوتهای محرکه بود وآن بر دو قسم است اول محرک
قریب ودوم محرک آن محرک قریب وآن هم دو قسم است یکی شهوت
واو طالب نفع بود ودوم غضب واو طالب دفع ضرر باشد وازین
تقسیم معلوم می شود که قوتهاء که طالب چیزی اند باختیار جهار
است نفس انسانی وقوت وتفکر وقوت شهوت وقوت غضب
اصل سیم بدانک مطلوب یا وجود چیزی بود یا عدم چیزی وهر
دو قسم منقسم میشوند بدو قسم زیرا که آن مطلوب بالذاته مطلوب
بود یا لغیره وازین تقسیم جهار قسم بیرون می آید اول آنک
وجود او مطلوب لذاته باشد واو را خیر گویند ودوم آنک وجود
او مطلوب لغیره باشد واو را نافع خوانند سیم آنچه عدم او مطلوب
لذاته باشد واو را شر گویند جهارم آنک عدم مطلوب لغیره
باشد واو را موذی گویند وهرچند که در حکمت درست شده است
که شر طبیعت عدم دارد ولکن عدم را اعتبار نتوان کرد
وچون این جهار قسم معلوم شد گوییم این جهار حقیقی بود یا حقیقی
نبود فاما عقل طالب این اقسام انجا بود که چیزی حقیقی بود
واما تخیل وشهوت وغضب قصد مطلوبهای که خیر حقیقی
نباشد کنند وبدانک مطلوب که بحقیقت سبب کمال بود یا بقاء
ذات

ذات طالب بود یا بقاء صفات اضافی او وچون این قاعده معلوم
گشت گوییم مطلوب نفس ان حالت است که سبب بقای ابدی
صلاح حال او باشد ودیگر قوتها طالب چیزهایی اند که سبب
لذت بود در حال لکن سبب نقصان حال نفس باشد ومقصود ازین
علم آنست که چگونه باید کی باشد تا از مضرت افعال این قوتها
خلاص یابد الاصول الثلث که اصل اول بباید دانستن که هرچه ملایم
چیزی بود دریافتن آن ملایم اقتضاء لذت کند مر ان دریابنده
را وچون در علم حکمت ببرهان درست شد که ملایم جوهر نفس انسانی
ادراک حقایق موجودات است واطلاع بر احوال مجردات
وانتقال بدنیا بان لاجرم ادراک این چیزها سبب لذت بود
نفس انسانی را یا خود نفس لذت بود وچون نفس انسانی باقی
است اکتساب این سبب معلوم سبب لذت باقی بود ونقل بلذات
جسمانی چون ملایم جوهر او نیست او را دران سعادت وبهجت نبود
وایضا ان لذت چون منقطع است الف گرفتن با وی سبب نهایت
الم باشد بعد المفارقة پس چون حسن باشد باید که نفس انسانی
بود یکی قوتها مستولی بود وایشان معهود او باشند اصل
دوم در کیفیت اکتساب این استیلا طریق است که این قوتها را از
نقصان وان استیلا نگاه دارند اما قوت شهوت را دو طرف است
یکی در نقصان وان را خمود گویند ودوم در زیادت وان را فجور

گویند و اما قوت غضب طرف نقصان او جبن باشد یعنی
بد دلی و طرف زیادت را تهور خوانند و اما قوت تخیل
طرف نقصان را بله گویند طرف زیادت را گربزی و این
هر دو طرف که در زیادت و نقصان می افتد ناپسندیده است
اما در طرف زیادت از برای آن ناپسندیده است که چون
در طرف زیادت بود مستولی باشد بر نفس و نفس را از مطلوبهای
روحانی خود باز دارد و بتحصیل مطالب بدنی مشغول گرداند
و اما در طرف نقصان از برای آن ناپسندیده است که در هر
یک از این قوتها منفعتهای است که سبب کمال حال نفس باشد
و اگر چنین نبودی امر بدین اوعیت بودی و چون در وجود
ایشان منافع است نقصان ایشان مضاد کمال باشد پس معلوم
شد که کمال در اطلاق رعایت وسط کردن است و از این است که
مصطفی صلی الله علیه و السلام می فرماید خیر الامور اوساطها و جماعتی
می گویند ان جمله معانی اهدنا الصراط المستقیم یکی اینست **اصل**
سیم بدانک طرف افراط و تفریط متضاد اند از جهت انک دو
معنی موجودند متعاقب بر یک موضوع چنانک جمع شدن ایشان
محال باشد و میان ایشان غایت خلاف است و اما هر دو طرف
متضاد وسط نه اند از جهت حقیقت و ماهیت وسط زیرا که از شرط
تضاد غایت بعد است و چون وسط در غایت بعد نبود چگونه
ضد باشد

ضد باشد بل که از آن جهت که وسط فضیلت است و هر دو طرف
رذیلت اند میان ایشان تضاد باشد پس تضاد هر دو طرف در
ماهیت است و تضاد وسط با هر دو طرف در عارض **الامتحانات**
امتحان اول اصول اخلاق چهار است عفت و آن وسط است در
قوت شهوت و شجاعت و آن وسط است در قوت غضب و حکمت
و آن وسط است در تخیل و عدالت و او عبارت است از مجموع
سه خلق و اما حکمت باید که پسندیده از وی وسط باشد و افراط در
وی مذموم بود و این باتفاق باطل است زیرا که حکمت هر چند بیشتر
باشد بهتر بود جواب حکمت گاه اطلاق کنند بر حکمت نظری و افراط
در وی پسندیده است لکن او از باب اخلاق نیست و گاه اطلاق
کنند بر حکمت عملی و پسندیده درین باب وسط است زیرا که طرف افراط
او گربزی است و آن مذموم است و این اشکال از آن افتد که
تمیز کرده نشود میان حکمت نظری و میان حکمت عملی **امتحان دوم**
تهذیب اخلاق کردن سبب سعادت هست یا نی جواب سبب
نجات است اما سبب سعادت نیست زیرا که ثانی علم اخلاق پیش
از آن نیست که نفس را تعلقها پدید آید و دفع مضرت کردن سبب
نجات بود اما موجب رفع درجات نباشد مثال این دارو خوردن
سبب لذت نباشد لکن سبب دفع خلطهای موذیه باشد و اما لذت
بطعامهای لذیذ حاصل شود اینجا نیز بواسطهٔ این علم نفس خلاص یابد

از هیأت نفسانی موجود بد لکن سعادت او جز بعلمهای شریف و افعال
بر وجه انسانیات نبود امتحان سیم خلق بد را ابطال توان کرد
یا نی جواب ابطال خلق جز بابطال آن قوت که مبدای او بود
نتوان کرد و این محال است چنانک معلوم شد بل که ممکن جز
تهذیب خلق نیست و این بدان حاصل شود که نفس ناطقه
بر دیگر قوتها مستولی باشد **علم السیاسات** و این
علم یاد رند اصل بیان خواهیم کرد **اصل اول** در بیان اقسام
حرفتها بدانک حرفتها و صناعتها بر دو قسم اول آنچه ضرورت
است در معیشت و کار آدمی بی آن منتظم نشود و آن چهار
است **اول** زراعت تا کار طعام بدان راست شود **دوم** حیاکت
تا کار جامه بدان راست شود **سیم** بنایی تا کار خانه بدان راست
شود **چهارم** سیاست تا کار مردم بدان منظوم شود زیرا که یک
آدمی را ممکن نیست که بهمگی مصالح خود قیام نماید بل که یکی زراعت
کند و دوم حیاکت و سیم بنایی تا مجموع کارها تمام شود و از اینجا
گفته اند الانسان مدنی بالطبع و چون کار آدمی جز باختلاط
تمام نمی شود و اختلاط سبب آنست که هر یکی بدان دیگر ظلم
و تعدی کند پس بضرورت شخصی باید که بواسطهٔ سیاست او مردمان
بر یکدیگر ظلم نکنند پس معلوم شد که نظام عالم بی پادشاه ممکن نیست
و ازین معلوم شود که پادشاه خلیفهٔ خدای تعالی است **اصل دوم**

در بیان حرفتهایی که مقصود نیست در نفس معیشت و آن بر دو
قسم است اول آن حرفتها که باید یکی در مقدمه افتد تا اصحاب
حرفتهای اصلی بکار خود مشغول توانند شد چنانک حدادی
در مقدمه باید تا زارع بهم خود مشغول گردد و قسم دوم
آنست که چون اصحاب حرفتهای مقصود از کار خود فارغ گردند
ایشان بتمام کردن آن مشغول شوند چنانک زارع از صنعت
خود فارغ شود طحان باید که گندم آرد کند و خباز باید که
بپزد و حکما گفته اند الانسان عالم صغیر و العالم انسان کبیر
یعنی آدمی عالمی کوچک است و عالم آدمی بزرگ پس همچنانک
اعضاء رئیسه در تن چهار است دل و دماغ و جگر و انثیان
اصول حرفتها در عالم چهار است و همچنانک هر یک را از آن
عضوهای رئیسه خادمانند معده جگر را و شریانات
دل را و امعاء جگر را و عصبهای دماغ را و انثیان را عضوهایی
که مولد می باشد همچنان این حرفتهای اصلی را خادمانند چنانک
شرح داده شد و چنانک عضو رئیس مطلق دل است حرفت رئیس
مطلق سیاست است **اصل سیم** در مراتب سیاست بدانک
تاثیر سیاست یا بظاهر پدید شود یا بباطن یا بر هر دو آنچه بر
ظاهر پدید شود سیاست پادشاهان است و از آن تا بیان
ابدان و آنچه بر باطنها پدید شود سیاست عالمانست که ابدان

عقیده‌های باطل را که از درون مردم بود زایل کنند و عقیده‌های
درست بواسطهٔ براهین در درون مردم راسخ گردانند و اما
آن سیاست که اثر آن همه بر ظاهر و همه بر باطن بود سیاست
پیغامبران است پس هر کس که در علم پادشاهی کامل بود او سا
س مطلق باشد و شایستگی خلافت صاحب شریعت او را بود
و بدانک سیاست دیگران کردن و در اصلاح حال ایشان جد
نمودن آنگاه توان که افعال او در ضبط عقل باشد و قوتهای
حیوانی او مقهور نفس مطمئنه بود پس لابد است که شرایط خلافت
این صفتها است اول عفت دوم شجاعت سیم اصالت چهارم
معرفت و اما ذکورت از امهات کفایت و شجاعت است
و اسلام از شرایط علم و عفت است و اما نسب شرط سمعی
است و عقلی نیست **اصل چهارم** در بیان فضیلت صنعت
سیاست بدانک شرف صنعتها سه چیز ظاهر شود اول بعموم
منفعت او و هیچ شک نیست که منفعت ضبط پادشاهان و سیاست
ایشان از همه نفعها عام‌تر است زیرا که بواسطهٔ امن و فراغت جملهٔ
حیوانات مطلوب خود بیابند و قرار ای مقصد خویش محصل کنند وجه
دوم آنست که آلت اکتساب شریفتر باشد و معلوم است که سیاست
جز بعقل کامل و رای روشن تأیید الهی و ارشاد غیبی نتوان کرد
وجه سیم آنست که هر صنعت که محل تصرف او شریفتر بود او شریفتر باشد

و مقرر است که محل تصرف سیاست نفوس و ارواح ادمیان است
و جوهر انسانی از همه مرکبات شریفتر و گرامی‌تر است پس باید که
صنعت سیاست از همه صنعتها شریفتر بود **اصل پنجم** در کیفیت
ضبط کردن شهر سزاوار باید که شهر را سه قسم کند اول کسانی که
صاحب تدبیر باشند دوم صاحب حرفتان سیم نگاه‌بانان و هر
جنس را از سه جنس دیگر بود و در زیر فرمان هر یک از ایشان قومی
باشند از آن جنس و همچنان در زیر فرمان هر یک از آن اوساط قومی
دیگر باشند تا بقومی رسد که ایشان خادم باشند و مخدوم نباشند
و اما آن اصحاب حرفتها جز حرفتهایی که سبب انتظام احوال
شهر باشد مشغول نشوند و اما آن حرفتها که سبب فساد عقول
بود چون قمار و سبب فساد مال چون قمار باختن یا سبب فساد
تن چون جادوی یا سبب فساد دین چون بددینی یا سبب فساد
نسل چون قوادگی این همه حرفتها را نیست باید کردن و بهیچ وجه تمکین
نباید کردن که کسی که بدان مشغول گردد و علی الجمله هر حرفت که سبب
انتظام این پنج مصلحت باشد یعنی مصلحت عقل و مال و تن و دین و نسل
آن را رعایت باید کرد و هر چه سبب فساد آن بود آن را معدوم
باید کرد **اصل ششم** در بیان آنک اگر شخصی یافته شود که در وی
این صفات جمع بود چگونه باید کرد اگر دو شخص باشند یکی را علم
بیشتر باشد و دوم دارای و کفایت صاحب کتابت مقدم بود

بر صاحب علم بشرط انک در مشکلات بعالم رجوع کند چنانک در
حق عمر و علی بود و اما اگر شخصی بود که موصوف بود بجملهٔ این
صفات و دیگری باشد که در وی بعضی صفات باشد تقدیم مفضول
بر فاضل روا باشد یا نی این مسئلهٔ خلافی است اولیتر آنست کی
گویند اگر ان تقدیم فاضل هیچ فتنه بر انگیخته نشود تقدیم او متعین بود
و اگر تقدیم فاضل موجب شر و فتنه بود تقدیم مفضول اولیتر بود
اصل هفتم در وجوه دخل پادشاه و ان یا از غنیمت بود یا از
فی یا از مالهایی که از امالکی معین نباشد چون اوقافی که اندا متولی
معین و مصرفی معین نبود آن را بیت المال صرف باید کرد
از ان آلت و عدت ساختن در دفع کفار و دفع اعداء دین زیرا
کی مهمترین کارها معاونت پادشاه است و دفع اعدای او کردن
زیرا که مصلحت کار او سبب انتظام مصالح عالم و استقامت مطالب
بنی آدم است اصل هشتم در بیان انک امام واجب نیست
که معصوم بود و برهان این آنست که اگر عصمت امام واجب بودی
عصمت قاضی و نایبان امام واجب بودی زیرا که اعتبار عصمت نیز
برای آن بود تا حکم باطل نکند و چون قاضی حکم کند این احتمال در
حق او حاصل بود پس اگر دفع این احتمال کردن بعصمت واجب است
در حق قاضی هم واجب باشد و چون واجب نیست معلوم شد که عصمت شرط
نیست اصل نهم در بیان انک مصطفی علیه السلام بر هیچ کس
نص نکرد

نص نکرد بامامت و برهان قاطع برین آنست که بعد از وفات مصطفی
صلی الله علیه صحابه در سقیفهٔ بنی ساعده جمع شدند و انصار در باب طلب
امامت می کوشیدند تا انکه که ابوبکر برخواند که مصطفی علیه السلام می
فرماید الأئمة من قریش لاجرم انصار از امامت طلبیدن عاجز
آمدند پس اگر مصطفی علیه السلام بر علی نص کرده بودی انصار چون
از تحصیل امامت از برای خود عاجز شدند گفتندی که لنا امامت
نه از ان ماست و نه از ان شما و ما هر دو را بظلم می طلبیم چون
ما را میسر نشد نگذاریم تا شما را نیز میسر شود و ابوبکر لشکر و مالی
نداشت تا انصار از وی بترسیدندی بل که آلت و عدت علی را
بیشتر بود زیرا که جملهٔ بنی هاشم با وی بودند و چون با آلت علی
و حضور انصار با ابوبکر و کم مالی و اندکی لشکر او هیچ سخن نص
علی یاد نکردند معلوم شد یقین که بر علی هیچ نص بامامت نبوده است
علم تدبیر المنزل و ما این علم را در سه اصل بیاریم
اصل اول در اصل چیزها که تدبیر منزل بدان محتاج بود
و آن چهار است مال و خدمتکاران و زن و فرزند اما حاجت
بمال از ان سبب است که حق تعالی آدمی را محتاج غذا آفریده است
و غذای او طبیعی نیست چنانک از ان حیوانات دیگر که بعضی را بها
بر چینند و بعضی کونت خام خورند بل که غذای آدمی انواعی مخصوص
باید از نبات یا از حیوانات و انگاه آنرا پخته کردن و با یکدیگر

بیامیختن تا آنرا صلاحیت آن باشد که غذاء آدمی گردد و چون جمله
مهمات بیک شخص تنها حاصل نگردد بل که جمعی باید چنانک میان
ایشان معامله بود تا هر کسی چیزی از آنچ دارد بچیزی که کسی دیگر
دارد بدل تواند کرد و آن از دو حال بیرون نبود یا چیزی
بود در میان مردم که معروف مقدار قیمت چیزها بود یا چنین
چیز نبود اگر باشد آن چون زر بود لی فایده او بتعریف قیمت
چیزهاست و آن مال است و اگر نبود و مودی باشد بسیار
مفسد تهایکی آنک چون کسی مثلا گندم دارد و دیگری شکر
و خداوند گندم خواهد که بگندم شکر خرد پس اگر اعتبار قیمت
و مالیت هر دو متاع نکنند باشد کی خداوند شکر را هیچ حاجت نبود
بگندم پس آن مصلحت باطل شود و دیگر آنک اعتبار قیمت و مالیت نکنند
قیمت هر چیز بجمله چیزها باید دانستن چنانک گویند که یک من شکر
بچندین گندم باشد و بچندین جو و بچندین کرنج و همچنین بجمله انواع
متاع و آن شب دشوار بود پس معلوم شد که از ضرورات تدبیر
منزل اول مالست که معرف مقدار قیمتهاست **اصل دوم** در کسب
کردن بدانک در کسب کردن احتراز باید کردن از سه چیز خیانت
عار اما خیانت چنان بود که با کسی که معامله کنند حق او بدو نرسانند
این سبب نقصان کسب شود زیرا که چون آن ظاهر شود از وی احتراز
کنند و اما عار و آن چنان باشد که حرفتها کند که در آن ننگ و عار عظیم
باشد

باشد چون سیلی خوردن و دشنام شنیدن و اما دنائت آن بود که کسی
صنعت اسلاف خود بگذارد و صنعتی کمتر از آن اختیار کند و بدانک
هر کس که صنعت اسلاف او حرفتی خسیس بود او بر همان قرار گیرد مستحق
مذمت نشود و الا آن سبب فساد عالم گردد زیرا که حرفتهای بد می
باید که باشد در جهان لکن مستحق مذمت آن کس بود که صنعت شریف
بدر بگذارد و صنعتی خسیس اختیار کند **اصل سیم** در حفظ مال هر کس که
دخل او از خرج بیشتر باشد مال او در نمو بود و چنان بود که کسی
در سن نمو باشد زیرا که زیادت اجزاء او بیشتر از تحلل اجزاء او بود
و هر کس که دخل او کمتر از خرج بود حال او چون حال سن نقصان
بود و چنانک پیری که سن نقصان است لامحاله بمرگ انجامد خرج زاید
بر دخل بفقر و بی برگی انجامد **اصل چهارم** در نفقه کردن در باب
آن چهار خصلت احتراز باید کردن از خسیسی و از تقتیر و اسراف
و سوء التدبیر اما خست آن بود که بر خویشان و دوستان و خدمتکاران
خرج نکند و اما تقتیر آن باشد که بر خود و اهل بیت خود خرج لایق
نکند و اما اسراف آن بود که خرج بر مقتضاء شهوت کند نه بر وفق
مصلحت کذلک آن مقصود حاصل نشود بل که بعضی از آنچه مفضول بود
کرده شود و بعضی از آنچه در محل حاجت باشد کرده نشود **اصل پنجم**
در تدبیر خدمتکاران بدانک خدمتکار بر سه قسمت یکی بندگی برق
است و دوم بندگی بشهوت و سیم بندگی بطبع بندگی برق آن بود

و اما سوء التدبیر آن بود که قصد او
آن بود که خرج بر وفق مصلحت کند

که شریعت بروی حکم کرده باشد ببندگی و بندگی شهوت آن بود که شهوت
بروی غالب بود چنانک مخالفت شهوت نتواند کرد و این کس را شایستگی
هیچ چیز نبود و اما بندگی بطبع آن بود که کسی را بدنی بقوت باشد
و نفس او را استعداد هیچ فضیلت نبود پس چنین کس بطبیعت نزدیک
باشد بچهارپایان لاجرم او بطبع بنده بود **اصل ششم** در تفصیل احوال
بندگان چون کسی خواهد که بنده رق بدست آرد باید که بنده شهوت
نبود و چون بنده شهوت بود بندگی خواجه نتواند کردن و چون بنده
شهوت نبود یا او را از خرد و فضیلتهای نفسانی نصیبی بود یا نبود اگر
بود او را بخدمت خاصهٔ خود مشغول باید کرد و اگر بنده طبع بود
او را بکارهای صعب مشغول باید کرد و بندگان خدمت مانند دستها
اند که مراعات تن جز بدست نتوان کرد و بندگان عملهای دشوار
مانند پای اند که پیوسته در بار کشیدن باشند **اصل هفتم** در احوال زن
غرض از زن دو چیز است یکی طبیعی و دوم اختیاری اما طبیعی آنست
که چون حق تعالی چنان تقدیر کرد که اشخاص انسانی تا قیامت بماند حاجت
افتاد بدانک اشخاص بر تعاقب باشد زیرا که اگر شخصی بگذرد و دیگری
در نرسد نسل منقطع شود و مادام که حق تعالی تقدیر بقاء عالم کرده است
نسل منقطع نگردد پس حکمت الهی چنان تقاضا کرد که لذتی عظیم در مباشرت
حاصل شود تا حیوانات بمقتضاء طبیعت از برای تحصیل آن لذت بمباشرت
کردن مشغول شوند و آنچه مقصود بود از بقاء نوع حاصل گردد و اما سبب
اختیار

اختیاری آنست که مزاج مرد گرم است و از آن زن سرد و مباشرت
افعال سخت کردن لایق مرد آمد و چون مرد پیوسته بیرون باشد لابد
او را شریکی باید که در خانه بمصلحتهای او قیام نماید پس باید که آن شریک
زن بود تا هم باین مصلحت و هم بمصلحت نخستین قیام بکند **اصل هشتم**
در اختیار کردن زن بدانک رغبت کردن بزن از برای جمال و مال
و حسب و نسب پسندیده نیست زیرا که چون زن را این خصلتها باشد
خویشتن را حقی بیند بر شوهر و شوهر را هیچ حقی نبیند بر خود و چون
چنین باشد بر شوهر مستولی باشد و آن سبب فتنه و فساد باشد بل که
غرض از زن یا کدبانو زن است یا نگاه داشتن منزل و کار فرزند انگاه
نیکو آید که زن در مزاج درست و با قوت باشد و اما تدبیر منزل را
چند خصلت بباید اول عقل دوم قوت دل و قوت تن سیم آنک بر شهوت
مستولی باشد تا آنچه عدل باشد در همه کارها نگاه دارد و ملازمت طریق
میانه کند و هر چند در عقل زن نقصان است لکن حاجت ناقص یک کردن
فضایل بیش از آن بود که حاجت کامل **اصل نهم** در احوال فرزند صلاح
حال فرزند آنست که مادر و پدر را در صحت مزاج و استقامت افعال نفسانی
کامل باشند زیرا که فرع علی کل حال مشابه اصل بود و از این است که نسب
را نزدیک عقل و شرع اعتباری عظیم است و بعد از آن تادیب کردن او
بر وفق عقل و شرع و جهد کردن تا در ابتداء کار جز کارهای ستوده و سیرتهای
پسندیده نبیند زیرا که اگر تدبیر بد باشد در اول کار امتناع عوقت

از آن فعل معتذر باشد و بسیار بود که کسی زشتی کاری داند لکن چون آن
خلق ملکه شده باشد از آن امتناع نتواند نمود و علی الجمله چون نفس انسان
قابل جمله صورتهاست چنانک مصطفی صلی الله علیه وسلم می فرماید کل
مولود یولد علی الفطره پس آنچه را اینش بیند و بدان بسیار مشغول
گردد آن خلق او را مستحکم تر باشد **علم الآخره** و درین علم
نه اصل بخواهیم آوردن **اصل اول** در اسرار طهارت صاحب دلان
گفته اند که طهارت را چهار مرتبه است اول پاکیزه کردن ظاهر از پلیدیها
و تنزیه کردن از حدثها دوم پاکیزه کردن اعضا و جوارح از گناهها و معصیتها
سیم پاکیزه کردن دل از خلقهای ناپسندیده و افعال نکوهیده چون عجب
و کبر و حسد و غضب و شهوت و غرور و مانند آن چهارم پاکیزه کردن
خاطر از ماسوی الله زیرا که چندان که خاطر را بغیر خدای التفات
بود بدان مقدار انقطاع بود از ذکر حضور او بدیدار عز و جل و ازین
که خدای تعالی می فرماید قل الله ثم ذرهم پس طهارت اول طهارت عوام
است و طهارت دوم از آن خواص و طهارت سیم از آن خواص خواص
طهارت چهارم از آن اشراف خواص خواص **اصل دوم** در اسرار نماز
نماز آنگاه حاصل بود که شش چیز حاصل بود **اول** حضور دل یعنی دل را
در حالی نماز کردن بهیچ چیز غیر خدای تعالی تعلق نباشد **دوم** فهم کردن
معانی ذکرها و تسبیحها که در نماز بود چنانک در فهم معانی آن
لفظها مطابق زبان باشد **سیم** تعظیم چنانک در آن حالی که از معانی

را تصور می کند عظمت معبود در خاطر او بود **چهارم** هیبت و آن چنان باشد
که غایت تعظیم معبود خوف بسیار بر وی غالب شود که نباید که در آن عبادت
تقصیری بود **پنجم** امید و آن چنان بود که معلوم او شود که او اکرم
الاکرمین است پس از غایت کرم امید آمرزش پرستنده را حاصل آید
ششم شرم و آن از آن بود که پرستنده خویشتن را و عبادت خویشتن را
از آن حقیرتر شمرد که شایستگی آن دارد که او را عرض کند بر رب الارباب
اصل سیم در اسرار زکوة چون شرطهایی که معتبر است در اداء زکوة چنانک
در علم فقه شرح کرده ام بجای آورده شود باید که منفعت آن معلوم
بود و منفعت یا بزکوة دهنده آید یا بزکوة ستاننده اما آنچه بدهنده
آید آنست که مال محبوب مردمانست و دوست داری دنیا سرچشمه
خطاهاست چنانک رسول علیه السلم می فرماید حب الدنیا
راس کل خطیئة پس چون آن مال از دست بیرون کند آن سبب
قطع علاقه و نقصان محبت مال شود و آن سبب نجات آخرت بود
و اما آنچه بستاننده آید آنست که مصلحت مساکین منتظم شود و
سبب زیادتی الفت و مودت و دفع شرها و قطع فتنها آید
زیرا که بعضی را حاجت بود و بعضی را بیش از حاجت بود صاحب
حاجت مفلس توانگر کند و از آن مسندها و بسیار و مصرفهای بسیار
حاصل آید **اصل چهارم** در اسرار روزه بدانک روزه چهار یک
مسلمانی است زیرا که مصطفی علیه السلام می فرماید که روزه نیمه

صبر است وجای دیگر می فرماید که صبر نیمهٔ ایمانست پس لازم آید
که روزه نیم ایمان بود واو را تشریفی است که هیچ عبادت دیگر
را نیست وان چنان است که خدای تعالی می فرماید الصوم لی
وانا اجزی به یعنی روزه از آن منست وعلما گفته اند این اضافت
از برای دو سبب است یکی انک هیچ کس را بر روزهٔ دیگری اطلاع نبود
لاجرم روزه دار جز آن بهر خدای تعالی روزه ندارد دوم انک گرسنگی
سبب نقصان شهوت وغضب است وابلیس جز بدین در حملهٔ
راه نیابد بر بندگان خدای تعالی لاجرم او خاصه از آن خدای
تعالی بود **اصل پنجم** در اسرار حج کردن چون آدمی را لامحاله
از دنیا می باید رفتن وبحضرت خدای تعالی حساب باز می باید
دادن از اندک وبسیار می باید که در دنیا بالین هر دو حالت
الف گیرد تا آن مفارقت از دنیا بدان آسان گردد که مردم از
خانهٔ خود بیرون آید واز اسباب لذت وفراغت اعراض کند
ورنج سفر ومشقت غربت اختیار کند پس بدین سبب در وقت
رفتن از دنیا چندان رنج نکشد واما بحضرت خدای تعالی رسیدن
چون مردم در دنیا بخانهٔ رسد که حق تعالی آن را بتشریف اضافت
بخود عزیز کرده است همچنان باشد که بحضرت خدای تعالی رسیدن
وآن خوف وطمع که فردای قیامت خواهد بودن بهره مند شدن
اصل ششم در اسرار قرآن خواندن بدانک اسرار قرآن
خواندن

خواندن ده چیز است **اول** دانستن عظمت کلام خدای تعالی زیرا که در
لفظ آن همه سخنها فصیح تر است ودر معنی از همه کاملتر **دوم** تعظیم
متکلم وباید که قرآن خواننده در حال خواندن آن مهر وعظمت
خدای تعالی با حضور بود **سیم** انک بدل حاضر باشد وهیچ چیز
دیگر ملتفت نبود **چهارم** انک در معانی واسرار قرآن متفکر باشد
پنجم انک مرتبهٔ هر آیتی بداند وآن چنان باشد که آیتها که در
ذات بود وآنچه در صفات باشد وآنچه در افعال بود وآنچه در
احکام شرع باشد متمیز بود **ششم** انک اینها را بتکلف بر چیزی حمل
نکند چنانک عادت اصحاب مذاهب است که آیات را بتکلف بر
مذهب خود راست کنند **هفتم** انک چون بآیات ذات وصفات رسد
هیبت بر وی غلبه کند وچون بآیات وعد ووعید رسد رقت بر
وی غالب گردد **هشتم** انک چندان مستغرق شود که وسایط
ووسایل از خاطر او زایل گردد وچنان شود که آنکس کلام
خدای را از خدای شنودی واسطهٔ **دهم** انک از حول وقوت
خود بیزار شود ودر وی از دوام قرآن خواندن هیچ عجب وکبر
پدید نیاید **اصل هفتم** در اوقات اوراد روز بدانک اوقات اورا
در روز هفت است **اول** از وقت طلوع صبح باشد تا وقت طلوع
آفتاب چنانک خدای تعالی بدو قسم یاد کرده است والصبح اذا تنفس
دوم آن وقت که آفتاب یک نیزه بالا ارتفاع کند واین آنست که

که خدای تعالی می فرماید والضحی واللیل اذا سجی چهارم وقت زوال تا وقت
فراغت از نماز پیشین ورد پنجم بعد از آن تا نماز دیگر ورد ششم وقت
نماز دیگر چنانک خدای تعالی می فرماید والعصر ان الانسان لفی خسر
ورد هفتم وقت غروب آفتاب واین آنست که خدای تعالی می فرماید
فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون اینست اوقات اوراد روز
اصل هشتم در اوقات اوراد شب اول انک در میان نماز شام و
نماز خفتن بعبادت مشغول گردد دوم انک از اول وقت نماز خفتن تا آن
وقت که مردم بخواب مشغول شوند ورد سوم بر طهارت خفتن از
برای انک تا قوت یابد و بطاعت مشغول تواند بود در فضیلت
چنین خواب احادیث بسیار آمده است ورد چهارم در نیم شب بعبادت
مشغول بودن و آن را تهجد گویند ورد پنجم در آخر شب پیش
از صبح بعبادت مشغول بودن چنانک می فرماید وبالاسحار هم یستغفرون
اصل نهم در آداب دعا و آن ده است اول انک دعا را در اوقات
شریف گوید دوم در حالهای شریف چون وقت حرب کردن با کفار
سیم روی بقبله آرد چهارم انک بغایت خضوع و نهایت خشوع گوید
پنجم انک تکلف سجع و طامات نکند ششم انک نیکو ظن باشد بکرم
حق تعالی هفتم انک در دعا الحاح کند و سه بار بگوید هشتم انک
جزم کند بآن که دعا در محل اجابت است نهم انک در ابتدا
دعا ذکر خدای تعالی کند آنگاه بدعا مشغول گردد دهم انک از

تسخی بالصحی والاسراف سوم حاشت بلند و این آنست که خدای تعالی می فرماید

از جمله گناهان توبه کند و اگر تواند رد مظالم کند و مابعد عقب این
نه دعا از دعوات شریف بیاریم

علم الدعوات

دعاء اول از آدم صلوات الله علیه این دعا کرد خدای تعالی
توبه وی قبول کرد اللهم انک تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم
حاجتی فاعطنی سوالی وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسئلک
ایمانا یباشر قلبی ویقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبته علی
فارضنی بما قسمته لی وچون این دعا گفت توبه او قبول افتاد و خدای
عز وجل بذو وحی فرمود که هیچ کس از ذریت تو این دعا نکند الا که
توبه او قبول کنم و گناهان او بیامرزم و اندهان از دل او بیرون برم
و او را از درویشی نگاه دارم و دنیا بروی چنان کنم که اگر دنیا نخواهد
دنیا بروی جمع شود دعاء دوم از آن ابرهیم علیه السلم و از آنگاه گفتی کی
از خواب برخواستی اللهم هذا خلق جدید فافتحه علی بطاعتک واختمه
لی بمغفرتک ورضوانک وارزقنی فیه حسنة تقبلها منی وزکها
وضعفها وما عملت فیه من سیئة فاغفرها لی انک غفور رحیم
ودود کریم دعاء سیم از آن عیسی مریم علیه السلم اللهم انی اصبحت
لا استطیع دفع ما اکره ولا املک نفع ما ارجو واصبح الامر بیدی
واصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوی
ولا تسؤ بی صدیقی ولا تجعل مصیبتی فی دینی ولا تجعل الدنیا اکبر همی
ولا تسلط علی من لا یرحمنی دعای چهارم از آن حضرت علیه السلام

گفته اند خضر و الیاس در موسمی که بهم رسند چون خواهند که از یکدیگر
جدا شوند این دعا بر خوانند بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله
کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله بید الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا
الله هر کس که این کلمات بر خواند در آن روز از عزت و حق ایمن بود
دعاء پنجم رسول علیه السلام این دعا را مر ابوبکر صدیق را آموزانید
اللهم اسالک بمحمد نبیک و ابرهیم خلیلک و موسی نجیک و عیسی کلمتک
و روحک و توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و فرقان محمد و کل
وحی اوحیته او قضاء قضیته او فقیر اغنیته او ضال هدیته
و اسلک باسمک الذی ثبت به ارزاق العباد و اسلک باسمک الذی
وضعته علی الارض فاستقرت فاسلک باسمک الذی وضعته علی
السموات فاستقلت و اسالک باسمک الذی وضعته علی الجبال
فارست و اسالک باسمک الذی استقل به عرشک و اسالک باسمک الطاهر
الاحد الصمد الفرد المنزل فی کتابک من لدنک و اسالک باسمک الذی
وضعته علی النهار فاستنار و علی اللیل فاظلم و بعظمتک و بکبریائک
و بنور وجهک ان ترزقنی القرآن و العلم و تخلطه بدمی و لحمی
و سمعی و بصری و تستعمل به جسدی بحولک و قوتک فانه لا حول و لا قوة
الا بک یا ارحم الراحمین دعاء ششم علی رضی الله عنه روایت می کند
از پیغامبر علیه السلام که او فرمود که حق تعالی هر روز بر خود چنین ثنا
گوید انی انا الله لا اله الا انا العلی العظیم انی انا الله لا اله الا انا لم الد
ولم

ولم اولد انی انا الله العفو الغفور مبدی کل شیء و الی یعود کل شیء العزیز الحکیم
الرحمن الرحیم مالک یوم الدین خالق البر و البحر و فاطر الجنة و النار الواحد الاحد
الفرد الصمد الذی لم یتخذ صاحبة و لا ولدا العزیز الوتر عالم الغیب و الشهادة
الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر الخالق البارئ المصور
الکبیر المتعال المقتدر القهار الحکیم الکریم اهل الثنا و المجد اعلم السر و اخفی
القادر الرزاق فوق الخلق و الخلیقة چون کسی خواهد که این دعا بر خواند
چنین خواند که انک انت الله لا اله الا انت بلفظ مخاطبه تا آخر هر کس که این
دعا بر خواند او را روز قیامت در جوار محمد و ابرهیم و موسی و عیسی و دیگر
پیغامبران بدارد و او را ثواب جمله عباد تا که در آسمان و زمین کنند بدهد
دعاء هفتم رسول صلی الله علیه و سلم فاطمه را رضی الله عنها بیاموخت یا حی
یا قیوم برحمتک استغیث اصلح لی شانی کله و لا تکلنی الی نفسی طرفة عین
دعاء هشتم رسول علیه السلام عایشه را رضی الله عنها این دعا بیاموخت
اللهم انی اسالک من الخیر کله عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم اعلم
و اعوذ بک من الشر کله عاجله و آجله ما علمت منه و ما لم اعلم و اسالک الجنة
و ما قرب الیها من قول و عمل و اسالک من الخیر ما سالک عبدک و رسولک
محمد علیه السلام و اسالک ما قضیت من امر ان تجعل عاقبته رشدا
برحمتک یا ارحم الراحمین دعاء نهم ابو الدرداء رضی الله عنه روایت
می کند از مصطفی علیه السلام که هر کس که این دعا در شب یا در روز بر خواند
از همه آفتها ایمن باشد اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت و انت

و اسعدک بما اسعاد به منه عبدک و رسولک محمد علیه السلام

وانت رب العرش العظیم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ما شاء الله
کان وما لم یشاء لم یکن اعلم ان الله علی کل شیء قدیر وان الله قد احاط
بکل شیء علما اللهم انی اعوذ بک من شر نفسی ومن شر کل دابة انت آخذ
بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم

علم آداب الملوک

واندرین علم نه اصل باید خواهیم کردن وبدانک پادشاه نایب پیغامبر
است پس باید که او را خصلتهای آراسته وطریقتهای پیراسته بود وبقدر
امکان در کل احوال تشبه بپیغامبر کند پس ما از آن نه صفت در نه
اصل بیاریم **اصل اول** پادشاه باید که حلیم بود که روایت کرده اند که
رسول علیه السلام حلیم ترا دمیان بود وباید دانستن که هرگز دو
ارادت بیک مراد جمع نشود دایما بل که هر کسی را ارادتی باشد ومقتضاء
مخالفت حاصل شود پس اگر پادشاه حلم نفرماید وبانتقام مشغول شود
بیشتر خلق دشمن او شوند وسبب اضطراب عالم وتفرق بنی آدم گردد
اصل دوم پادشاه باید که کریم بود چنانک دنیا بحذافیرها
در چشم او نیاید واین آنگاه بود که معلوم کرده که حق تعالی این جهان
عنصر مرکبات را بیافرید مرتبه **اول** در مرکبات زر وسیم وجواهر
است **دوم** نبات **سیم** حیوانات **چهارم** واز جمله حیوانات شریفتر
آدمی است پس هر کس که خواهد که دل آدمی که شریفترین چیزهاست
که درین عالمست مملوک او شود راه که دران باب بخرج کردن چندین ترین
احیام مرکب حاجت افتد دور نبود وایضا هر کس که چیزی طلب

طلب کند طالب لابد بمرتبه که از مطلوب بود پس اگر نفسی بود که محبت زر وسیم
بر وی غالب بود آن دل بمرتبه کمتر بود از زر وسیم وهر کس که چنین بود از
مرتبه کمال بغایت دور بود **اصل سیم** پادشاه باید که اندیشه او بر قول
وفعل او غالب بود از کارها بیادی فارغ نباشد وبدانک حق تعالی هیچ
کس را از ممکنات شرف خلافت خود ارزانی نداشت در زمین الا آدمی
را وآن جز بواسطه عقل نبود زیرا که بسیار حیوانات در شهوات
از آدمی بقوت تر باشند وبسیاری در غضب وقهر کردن از آدمی کاملتر
پس معلوم شد که خاصیت انسان عقل است وعقل بطبع بر همه قوتها
متقدم است نه بینی که هر حیوان که آدمی را بیند از وی حشمت گیرد و
از وی بگریزد واگر نه از خوف قصد او کند با آنک حیوانات در
قوت کاملتر باشند وچون عقل را این مرتبت ومنقبت حاصل است
افعال پادشاهان باید که بر وفق عقل بود ومطابق فکرت صحیح بود
وچون چنین بود جمله مطالب پادشاه ورعیت حاصل بود **اصل چهارم**
پادشاه باید که در عفو فرمودن تاخیر نفرماید ودر عقوبت کردن اندیشه
فرماید زیرا که بود که در تاخیر الحال پشیمان شود واز آن پشیمانی هیچ
نفع حاصل نشود آورده اند که یکی از ملوک وزیری از وزراء خود را
نابینا کرد آنگاه نامه از شهری دور بیاوردند وانرا معمی نوشته بودند
هیچ کس مقصود از آن نامه نتوانست حاصل کردن چندانک حاجت آمد
بدان وزیر پس آن وزیر انرا بحیلتی معلوم کرد وبدان سبب شرف

قربت پادشاه یافت و پادشاه فرمود که چه حاجت داری تا آنرا روا کنم
وزیر گفت حاجت من آنست که چیزی از کسی بستانی اگر حاجت امید باز پس
توانی داد و در حدیث آمده است که هفتاد جهاد کردن با کافر چندان قدر
ندارد که یکبار با نفس در وقت خشم منازعت کردن و مقصود او حاصل نا کردن
اصل پنجم پادشاه باید که بر رعیت نیک مشفق بود و بر طریق عدل کردن
ملازمت نماید شافعی رحمة الله علیه در نصیحتی که هارون الرشید را کرد
گفت بدان خدای که مبدع کائنات است که هیچ کس را بر ده کس حاکم
نکند الا روز قیامت او را می آرند و هر دو دست بر گردن محکم کرده
هیچ آن بند را نگشاید الا عدل او **اصل ششم** در فضیلت عدل پیغامبر
علیه السلام می فرماید عدل ساعة خیر من عبادة الف سنة و علت
این آنست که نفع عبادت بدان کس عاید گردد اما نفع عدل بکافهٔ
خلایق باز گردد و بواسطهٔ آن امن حاصل شود و متعبدان
بعبادت مشغول تواند بود پس آن جملهٔ عبادتها که آن اقلیم کنند
چون بواسطهٔ عدل پادشاه بود پادشاه ظالم را باید گفتن که خیری
از وجود او حاصل می شود بیشتر است از آن شر که از وجود او حاصل
می شود **اصل هفتم** پادشاه باید که مخالطه و مجالسهٔ او با اهل علم
بود زیرا که کار پادشاه سیاست کردن ظاهرات و کار عالم سیاست
کردن باطن و نظام حال عالم بهبود و حاصل می شود و از این است
که مصطفی علیه السلام فرمود الدین و الملک توأمان دین و ملک دو
برادر

از آن نصیبی کامل باشد باشد که حرام باشد پادشاه

برادر هم زاد اند و چون بود علم با کمال قدرت مضاف گردد انتظام
عالم حاصل شود و همزها روی در تزاید بهذا اگر اهل علم را زیادت
درجه و منقبتی حاصل بود دواعی در تحصیل علم ثابت شود و طرق لذ
تحصیل اعراض کنند و آن علامت بد بود **اصل هشتم** باید که پادشاه
چندین مهیب بود که اهل تجارب مهمات مصلحت بر وی عرضه نتوانند
کرد و چندان حلیم نباید که هر کسی را هر چه باید آن با وی تقریر کند
و سخن که نشنود بمجرد آن که گوینده صاحب غرض بود رد نکند زیرا که
هیچ فاعل فعل نکند الا از برای غرض و بمجرد آنک در حال در وی منفعتی
بود قبول نکند بل که قبول و ردّ او بر وفق مصلحت کلّی باید و اگر مصلحت
و مفسدت در قضیه متعارض بود آنچه غالب بود ترجیح باید کرد
و بمصلحت مغلوب التفات نباید کرد و نباید که خاطر او را هیچ وجه
التفاتی بود جز بجانب **اصل نهم** در خاتمت کتاب معلوم
عالمیان است که صنایع علمی و نفایس حکمی از انواع حرفتها و اصناف
صنعتها کمتر نسبت بل که وصول باسرار دینی و وقوف بر مطالب یقینی
جز بواسطهٔ توفیق الهی و الطاف نامتناهی میسر نگردد و نادر سابقهٔ
استعداد کامل نباشد و در حال جمال عنایت الهی روی نماید نقایب
کلم و عرایس حکم نقاب و حجاب از مشاهدهٔ خود که معشوق قدسی و مطلوب
انسی است زایل نگرداند و دست طلب بدامن مطلوب نرسد و چون
هرگز هیچ کس یافته نشود که در جملهٔ صناعات کامل و در کل مقامات

فاضل بود با نقصان ان علمی چگونه ممکن گردد که یک کس بکند جمله علمهاء
عقلی وشرعی برسد وغرض از تمهید این مقدمات آنست کجون این
بنده را تقبیل عتبهٔ پادشاه میسر شد خواست تا از بضاعت مزجاة
مباحثات خود مختصری سازد پس درین مختصر در هر فنی مسئلهٔ چند نوشته
شد تا اگر شرف قبول یابد بنده کمر عبودیت بر میان جان بندد وحد بلیغ
وجهد مستقصی روی بتصنیف آرد وبقدر قدرت واندازهٔ مکنت
در هر فنی ازین فنون که درین مختصر از هر یک سمتی آورده شد تصنیفی
سازد وتالیفی بر دارد که بر روی روزگار باقی ماند ومقبول
عالمیان گردد ایزد تعالی جناب جلال پادشاه را از وصمت زوال مصون دارد
ودعوات صالحهٔ این غریب شکسته را در حق او مستجاب گرداناد بمنه وکرمه
والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد النبی وعلی آله واصحابه
الطاهرین وقع الفراغ علی ید العبد الضعیف المذنب المحتاج
الی رحمة الله تعالی عبد المومن بن محمد
بن احمد بن یوسف بن سدار الکاتبی
غفر الله له ولاستاذیه ولجمیع
المومنین والمومنات
برحمتک یا ارحم الراحمین
تم الکتاب فی خامس وعشرین
رمضان سنة احدی
وثلثین
وسبعمایة

بصاحب این کتب لی المعبد جان
بکشا تو هر مراد وکام جهان

بصاحب این کتب لی والمعبد جان
بکشا تو هر مراد وکام جهان